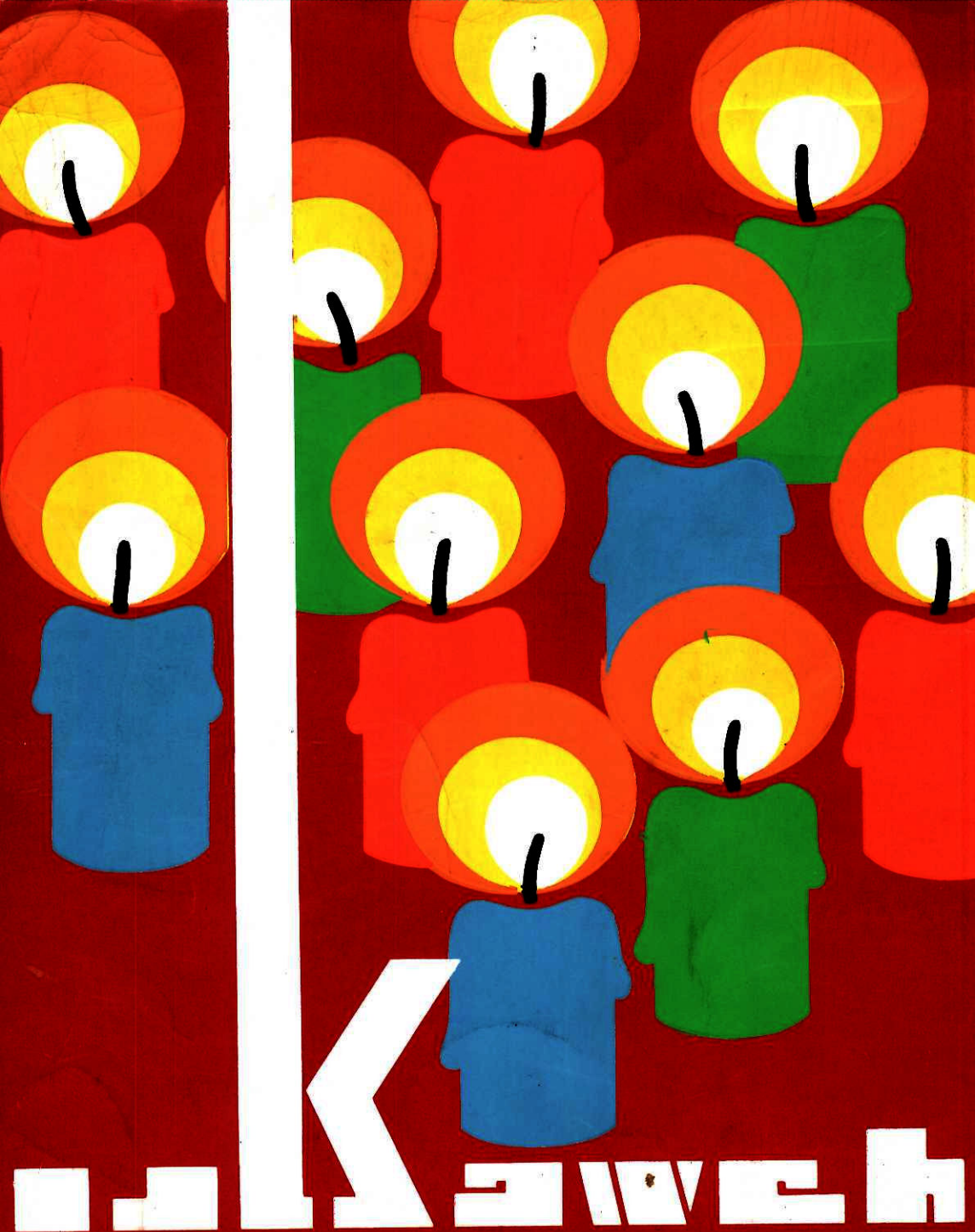




مونیخ - آلمان غربی

8 MÜNCHEN 5

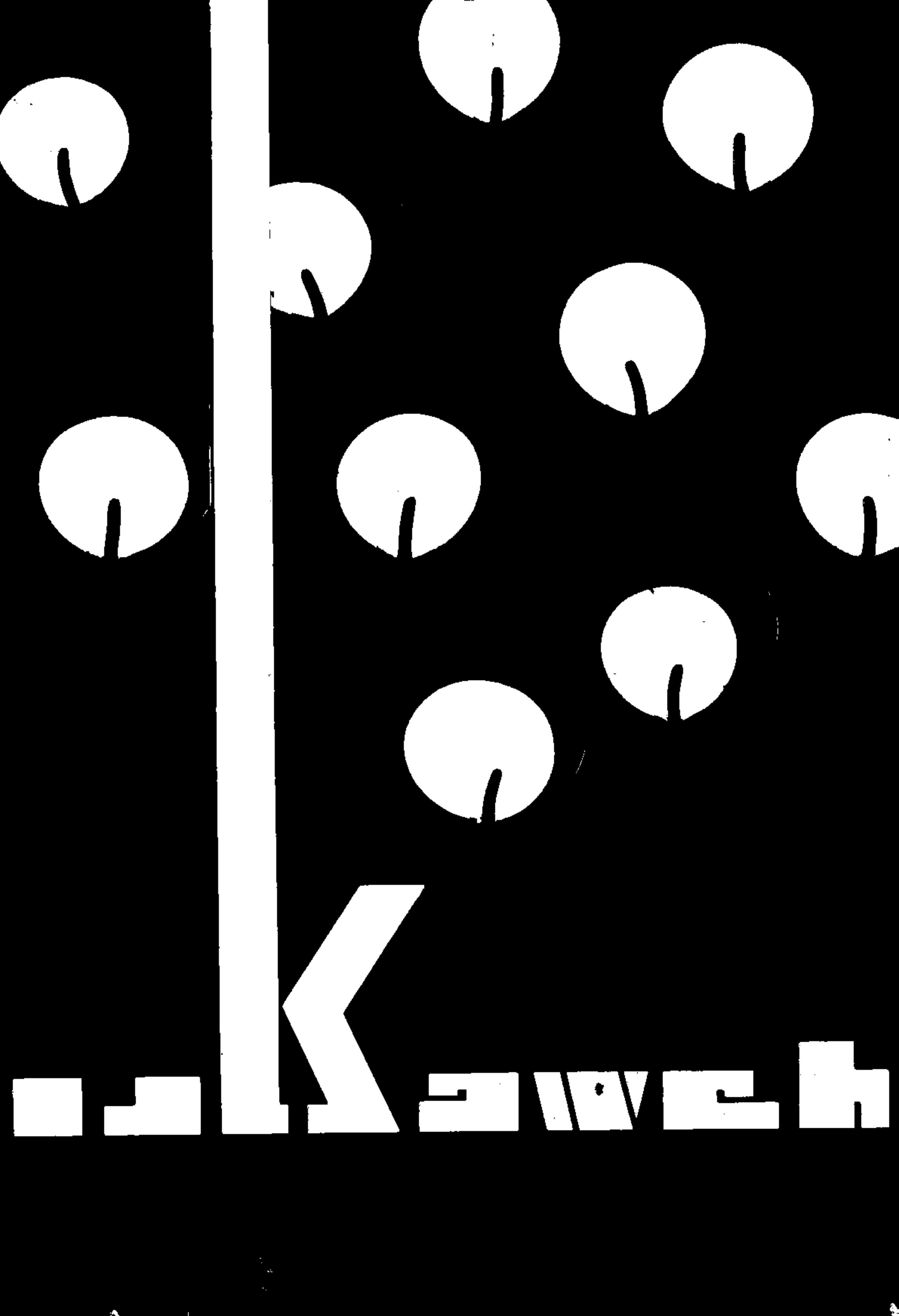
WITTELSBACHER STR. 20/0

DEUTSCHLAND

نوروز ۱۳۵۱

آغاز دهمین سال

۴۰





۲	محمد عاصمی	آغاز دهمین سال کاوه
۶	سید محمد علی جمال زاده	هاروت و ماروت و صدراعظم المان
۱۷	ضیاء رضوی	کشف يك گنجینه‌ی پربهای تاریخی
۲۴	بزرگ علوی	احسن القصص
۳۴	ابوالقاسم طاهری	پژوهشی درباره‌ی یهودیان ایران
۳۶	علی مستوفی (احمد صادق)	دردا که نیما نیست
۴۱	محمد زهری	شعری از:
۴۲	غازیانی	مناسبات پولی در پایان سده‌ی ۹ و آغاز سده‌ی ۲۰ در ایران
۴۶	دکتر سیروس آموزگار	افسانه‌ی خشونت مردود (۳)
۵۲	رضانا مدار	سایه‌های گذشته
۵۸	فریدون تنکابنی	قضیه‌ی مولمه‌ی آنها که نمی‌خواهند رسوا شوند
۶۱	مهدی پرتوی	ریشه‌های تاریخی امثال و حکم
۶۴	شهناز اعلامی	نجوای شراب (شعر)
۶۵	حسین یزدانیان	کسروی و استعمار (۳)
۷۰	صادق همایونی	گوشه‌هایی از فولکلور ایران
۷۶	محسن مجیدزاده	فولکلور مازندران
۸۱	ایرج قریب	صادق هدایت ✓
۸۳	دکتر تورج رهنما	یادی از صادق هدایت ✓
۸۹	ع. ف. - فیروز	تبریک عید
۱۱۱	—	بخش آلمانی: پیام نخست وزیر ایران
۱۰۹	ترجمه: شیمل	شعربهاراز: قاتنی
۱۰۸	—	سفرونی برانت به ایران
۱۰۳	پروفسور برنهارد وزین	رقص دراویش
۱۰۱	محسن صالح پور	رقصهای محلی ایران
۹۹	کاوه	ارد شیر محصص
XXXI	علی رهبر	اوج شعر فارسی

من و تو ، درخت و بارون ...

من باهارم ، تو زمین
من زمینم ، تو درخت
من درختم ، تو باهار
ناز انگشتای بارون تو ، «باغم» می کنه
میون جنگلا طاقم میکنه .

تو بزرگی ، مٹ شب .
اگه مهتاب باشه یانه

تو بزرگی
مٹ شب

خود مهتابی تو اصلا . خود مهتابی تو .
تازه ، وقتی بره مهتاب و
هنوز

شب تنها ، باید
راه دوری رو بره تادم دروازه روز .
مٹ شب گود و بزرگی ، مٹ شب .

تازه ، روزم که بیاد
تو تمیزی
مٹ شبم

مٹ صبح .

تو مٹ مخمل ابری
مٹ بوی علفی
مٹ اون ململ مه نازگی -
اون ململ مه .
که روعطر علفا ، مثل بلاتکلیفی
هاج و واج موندن مردد
میون موندن و رفتن
میون مرک و حیات

مٹ برفائی تو
تازه آبم که بشن برفاو عریون بشه کوه
مٹ اون قلّه مغرور بلندی
که به ابرای بیاهی و به بادای بدی می خندی

من باهارم ، تو زمین
من زمینم ، تو درخت
من درختم تو باهار ، -
ناز انگشتای بارون تو باغم می کنه
میون جنگلا طاقم می کنه .

ای خدا ، ای تاهید ، ای بخشاینده ی رزق روزانه

به من يك دگه ی كوچك سیگارفروشی عطاكن

يايك حرفه ی دیگری نصیب من ساز

جزاین پیشه ی لعنتی " نوشتن "

که همواره باید شعور و خرد ، دستمایه ی کارش باشد .



این دعای ندبه آمیز برکنایه ی " ازراپوند " شاعر امریکائی ، بالای سر غالب روزنامه نویسان و شورای نویسندگان اکثر مجلات و روزنامه های فرنگ آویزان است و اگر دیدار کنند مای از آستانه ی در ، سر بر کشد و این جملات را ببیند ، بحیرت میافتد و از خود میپرسد که :

... خداوندان هادی جامعه به چه درجه ای ساقط شده اند که يك دگه سیگارفروشی را بر شغل انتخابی خودشان رجحان میدهند ؟ ... آیا کم بود ماند و امروز کم هستند کسانی که اینان را چشم بندانی نیرنگ باز و روشنفکرانی از نیمه راه واپس کشید و بلندگویان سبك اندیش میدانهای بازیگری می شمارند و بجای آنکه رهنوردانی شجاع و صاحب فضیلت و ذیحق بدانندشان ، لعنتی و نفرین زده می شناسند ؟ ... حال کار بجائی رسید ما است که خودشان نیز به حرفه ی خود میتازند و خود را لعنتی میدانند ؟ ... آیا اینان ، هنوز دستمایه ی کارشان را که شعور و خرد می نامند همراه دارند یا آنرا از دست داده اند ؟ ...

طبیعی است که ما این کنایه ی فغان آلود شاعر امریکائی را جدی نمیگیریم ، بخصوص در چنین روزهایی که بهار از راه میرسد و " کلاه " باستانه ی دهمین سال زندگی خود گام میگذاورد و از دریافت نامه های تهنیت آمیز و تشویق کننده برخوردار میبald . اما در این ده سال ، لحظاتی پیش آمده است و زیاد هم پیش آمده است که فغانهای از این دلسوز تر سرداده ایم و لعنتهای از این بدتر نثار خود ساخته ایم ...

وقتی که شبها و روزها بايك انگشت و به کندی لاک پشت ، صد صفحه مطالب هر شماره را ماشین میزدیم و هنوز درد مهره های استخوانهای پشت تسکین نیافته ، روی میز زیرزمینهای نور چاپخانه ای ارزان قیمت برای " روتوش " فیلمهای مجله ، درد چشم را بر آن میافزودیم و سراز همه این مصیبتها وقتی تك ورقهای چاپ شده را با طاق محقری میآوردیم که هم خانه و هم کاشانه و هم دبیرخانه ی مجله بود و آنجا برگ برگ روی هم میگذاشتیم و روزها و شبها کارمان این بود تا مجله حاضر میشد و هنگامی که این مجله ها را در ماشین اسقاط زوار در رفته ای که بقول یکی از دوستان :

" ... از همه جای آن سرو صداه بلند بود غیر از بوقش ... " برای صحافی میبردیم و يك ترمز ناگزیر همه ی برگها را بهم

میربخت و میبایست دوباره به اطاق برگردیم و روز از نوروزی از نو، برگ برگ روی هم بگذاریم و وقتی از این هفتخوان میگذشتیم بسته هارابدوش میکشیدیم و به پستخانه میبردیم و آنجا میدیدیم پول برای مخارج پست کافی نیست و میبایست مقداری از بسته هارابدوش کشیده برگردانیم، نفرین عالم و آدم را بر خود پذیره میشدیم و این حوادث شاید چندین بار بصورت مختلف اتفاق افتاده است و همه‌ی این بدبختیها، با سرماهای شدید و گرسنگیهای شدید تر توانمان بود ما است و لعنتها مکرر میشده است...

"گساره" پس از طی چنین راهی به دست میرسید و ثمره‌ی چنین رنجی را، سیاست بافانی که باشکم سیر، ادای انقلابی بودن را در میآوردند و در قهوه خانه های فرنگستان، نمایش "انقلاب" را بازی میکردند، ورق میزدند و لب می‌پیچاندند و بیف و بوفی سر میدادند که در خورد پر حرفی ها و راجیهای بیهوده‌ی خودشان بود و چون ساد ملوحی و ناپختگی مابه آن حد نبود و نیست که از این امامزاده های مستفرنگ معجزه بخواهیم و به ستونهای پوسیده شان دخیل ببندیم در مقابل آنها که مزد و حرف و بند می گفتار خویشند، ما کوشیدیم و میکوشیم تا در حد توانائی خود حرفی را که زدایم و میزنیم با عمل، یعنی با کاری که از دستمان برمیآید، سازگار و منطبق نشان دهیم.

از این دسته‌ی منفی باف پرمدها که بگذریم، باز می‌شناسیم کسانی را که در راستگویی و ایران دوستی و گذشت پذیری آنان تردید نیست و اگر بر ما ایراد می‌دارند از آنست که در راهی که خود درست می‌شناسند، ما گام نمیگذاریم و با اینکه بسر سکوتها ایمان خرد میگیرند و با ما را پس ماندگان کاروان رستاخیز میخوانند غافل از آنکه ما را سودای پیشتازی و ادعای رهبری نیست. هدف ما در انتشار کاوه، کمک به دانستن و شناختن است تا آن حد که همکاران ما بدانند و بشناسند. در این زمینه است که باید به کارنامه‌ی کاوه نگریست و مندرجات آنرا سنجید که آیا ما دستی در رهروی کاروان داشتیم یا نه، حال چه در پیش کاروان بوده باشیم و چه در کنار و باید نبال آن...

بدیهی است که "گساره" به عیوب و نقائص کار خود کم و بیش آشناست و از شنیدن ایراد های واقع بینان هراسی ندارد و این خود نشان رهروی بسوی کمال است. اگر ما توفیق یافته باشیم خوانندگان خود را که اکثر اهل موطنان مقیم خارج از ایرانند به تفکر واداریم، در کار خود اندک توفیقی یافته‌ایم و گرنه آنچه ما میخواهیم و خوانندگان ما قطعاً بیشتر از ما باید طلب داشته باشند، طرح صریح تر و روشن تر مسائلی است که در روزگار فعلی بکار مملکت ما میآید مسائلی که امروز مردم ایران با آن روبرو هستند - مسائلی که اگر درست، دقیق، منطقی و آگاهانه بررسی شوند شاید دردی دوا کنند - راهی نشان دهند و چه بسا یکی از آن جو بیارهایی باشند که سرانجام - به درای دموکراسی من ریزد - بر ما است که بجای حرافی و شعار دادنهای بی ثمر، زمینه را برای فکر صحیح درباره‌ی لایق اقل برخی از این مسائل آماده سازیم و در این راه است که میکوشیم تا با خوانندگان خود قدم بقدیم پیش روییم و این دیگر با خوانندگان است که آنچه میخواهند و آنچه از یک مجله در چنین شرایطی طلب دارند، بخواهند و با صراحت و ابرام بخواهند تا انجام گیرد. روشن فکران و خوانندگان پرتوقع، مددکاری مجله در راه اعتلای آن هستند ولی این توقعات را باید بگویند و بنویسند و گرنه ما از زمره های خود بخودی و نجواهای آنان چیزی در نخواهیم یافت.

اینک با سپاس از آن بزرگوارانی که حمایت همه جانبه‌ی آنان، "گساره" را سرپا نگه داشته، موجودیت ده ساله‌ی خود را بعنوان هدیه‌ی این راهنوردی دشوار، تقدیم خوانندگان و دوستان و هواداران میسازد که بقای خود را بآنان مدیون است. باشد که سالهای آینده با حمایت خوانندگان راست گفتار و راست پندار و راست کردار، کامل تر و بالغ تر از آنچه هست خود را عرضه کند. مزدای ایران باور این آرزو باد.

محمد عاصمی



برتولت برشت، نمایشنامه نویسنده موفق در سال ۱۹۲۸

آنچه احساس میکنی

بتو می‌گویم آنچه احساس میکنی

کمترین اندازه را بد

او گفته است بی تو نمیتواند زندگی کند

حساب کن، که اگر یار دیگر او را ببینی، بشناسد ت.

این لطف را در حق من روا دار و مرا زیاد دوست نداشته باش

آخرین بار که دوستم میداشتند،

کمترین محبتی بمن نشده بود.



یادداشتها

کینگ شاعر گفت:

چگونه میتوانم آثاری جاودان بیافرینم ، وقتی که مشهور نیستم ؟
چگونه میتوانم پاسخ بگویم ، وقتی که پرسشی از من نمیشود ؟
چرا باید وقتی راضی نوشتن اشعاری کم که زمانه آنها را فراموش میکند ؟
من آثارم را به يك زبان پردوام مینویسم
زیرا بیم آن دارم که تا آنها عرضه شوند ، زمان درازی طول خواهد کشید
برای اینکه نتایج بزرگ بدست آید ، باید دگرگونیهای بزرگ بوجود آورد
دگرگونیهای کوچک ، دشمن دگرگونیهای بزرگند
من دشمنانی دارم
من باید مشهور شوم .



از سالی بسالی

اکنون ، بهنگام شب که دوست میدارم
ابرهای سپید در آسمانند
و آبها ، آرام بر سنگها میغلطند
و باد ، در علفهای خشك میلرزد

۲

آبهای زلال ، از سالی بسالی ، رویه نشیب میریزند
و در آسمان ، همواره نمایشی از ابرهاست

۳

بعد ها ، در سالهای تنهایی نیز
ابرهای سپید ، دیده میشوند
و آبها ، آرام بر روی سنگها می لغزند
و باد ، در علفهای خشك میلرزد .

صنعت جنك

دره هارا جابجا میکنند

و

حفره ای میسازند .



هاروت و ماروت و صدراعظم آلمان

روزن ها ایرانشناسان آلمانی :

در این ایام برای مجله "ارمغان" منطبقه طهران در تحت عنوان "رواج بازار شعر و شاعری" مشغول تهیه مقاله ای هستم . در ضمن مقاله صحبت از اهمیت تاثیر و نفوذ ادبیات فارسی در فرنگستان بمیان آمد و - داستان هاروت و ماروت و صدراعظم آلمان (رایش کانسلر REICHSKANZLER) را بهمین مناسبت باختصار حکایت کردم و اکنون شرح آنرا که شنیدنی است با تفصیل بیشتری در اینجا میآورم .

هنگامی که چهل و دوسه سال پیش از این در برلن بودم از شادروان محمد علی فرزین وزیر مختار ایران در آن کشور شنیدم که ایرانشناس معروف و رجل سیاسی آلمانی فردریک روزن در مجلسی در برلن حکایت کرده بود موقعی که داستان "هاروت و ماروت" را از فارسی بشعر آلمانی ترجمه کرده و منتشر ساخته بود يك جلد از آنرا نیز برای شاهزاده بولو (VON BULO) صدراعظم سابق آلمان که با پدر مرحومش دوستی و روابط بسیار میداشته فرستاده بوده است و همین داستان موضوع این گفتار ما خواهد بود .

خانواده روزن ها پشت اندر پشت اشخاص فاضل و دانشمندی بوده اند و مخصوصا در رشته خاورشناسی شهرت بسزا حاصل کرده بودند . اولین کسی که ازین دودمان بعنوان خاورشناسی شهرت رسید موسوم بود به - فردریش اوگوست روزن که در سال ۱۸۳۷ میلادی درگذشت . وی قسمتی از عمر خود را در انگلستان گذرانید و در همانجا نیز وفات یافت .

وی در آنجا مقام دبیری انجمن آسیائی را که انجمنی معتبر و مشهور بود حاصل نمود و چهار سال (از ۱۸۲۷ تا ۱۸۳۱ میلادی) حائز این مقام بود . از جمله آثار او یکی کتاب مهمی است درباره زبان سانسکریت (بزبان لاتین) (۱) و کتاب دیگری درباره "ریگ ودا" کتاب مذهبی معروف هندوستان (بازبان لاتین) که در سال ۱۸۳۸ م . بطور ناقص بچاپ رسیده است . کاردیگر بچاپ رساندن کتابی است بزبان عربی بقلم ریاض دان عرب محمد بن موسی درباره جبر و مقابله که در ۱۸۳۱ م . بچاپ رسیده است . برادر این دانشمند محترم موسوم بود به گورگ (ژورژ) روزن که در سال ۱۸۶۱ میلادی وفات یافت . وی مسافرتها اش در قفقاز و استانبول و بیت المقدس نمود و مخصوصا در هریک ازین دوشهر اخیر مدت نسبه درازی اقامت داشت و سپس بمأموریت سیاسی به بلگراد عزیمت نمود . کتابهای ذیل از جمله آثار مهم او بشمار میرود :

- ۱- کتابی درباره زبان لرگی که در سال ۱۸۴۴ بچاپ رسید (بزبان آلمانی) (۲)
- ۲- " صرف و نحو زبان اوستا " که در سال ۱۸۴۶ انتشار یافت (بزبان آلمانی) (۳)
- ۳- " تاریخ ترکیه از دوره اصلاحات ۱۸۲۶ میلادی تا عهد نامه پاریس سال ۱۸۵۶ " که در دو جلد " در سالهای ۱۸۶۶ و ۱۸۶۷ میلادی بچاپ رسید (بزبان آلمانی) . (۴)
- از کارهای او که با ادبیات فارسی سروکار دارد ترجمه " طوطی نامه " است بآلمانی که در سنه ۱۸۵۸ م . در

دو جلد بچاپ رسید و شهرت بسیار یافت . سومین کسی که ازین خاندان بعنوان " خاورشناس " معروف گردید ویکتور روزن (بارون فون روزن) نام داشت و در سال ۱۹۰۸ در پترزبورگ وفات یافت . وی در آن شهر بمقام ریاست شعبه شرقی انجمن باستانشناسی روسیه نائل گردید و سه کتاب ذیل در همان شهر پترزبورگ بچاپ رسیده است :

۱- " نسخه های خطی عربی متعلق به انستیتوی زبانهای شرقی " که در ۱۸۷۷ م . بچاپ رسید . (زبان فرانسوی)
 ۲- " مطالب مختصری درباره نسخه های خطی عربی در موزه آسیائی " که در ۱۸۸۱ م . بچاپ رسید . (بزبان فرانسوی)

۳- " مستخرجاتی از کتاب تاریخ یحیای انطیاقی درباره امپراطور روم شرقی با زیلیوس بلغاروکتو (بزبان عربی و روسی) که در ۱۸۸۳ م . بچاپ رسید .

چهارمین از خانواده روزن ها که باز بعنوان " خاورشناس " معروف گردید همان کسی است که موضوع گفتار مامیاشد . نامش فردریش روزن است . وی پسر کسی است که نامش در فوق در مقام سوم گذشت . راقم این سطور افتخار آشنائی با او را داشت بدین معنی که چند بار در میهمانیهای سفارت ایران در برلین درك فیض حضورش برخوردار گردیده است . بارون فردریش فون روزن در سال ۱۸۵۶ م . در شهر لایپزیک (آلمان) تولد یافته و چند سالی پیش از این وفات یافت . از کارمندان محترم و با مقام وزارت امور خارجه آلمان بود و پس از انجام ماموریتهای سیاسی در بیروت و بیت المقدس و مراکش و الجزیره در سال ۱۹۰۸ م . بسمت وزیرمختاری و نماینده سیاسی آلمان به طهران آمد و دو سال در آن کشور بانجام ماموریت خو مشغول بود و در آنجا با زبان فارسی و ادبیات فارسی بیش از پیش آشنائی پیدا کرد . وی پس از آنکه باز بنماینده گی آلمان در چند کشور (رومانی ، پرتغال ، هلند) اقامت نمود در سال ۱۹۲۱ میلادی وزیر امور خارجه آلمان گردید و چند ماهی درین مقام باقی بود .

این مرد محترم که مملکت ما و مردم ایران را دوست میداشت علاقه وافری بزبان و ادبیات ما پیدا کرده بود و آثاری از خود باقی گذاشت که همه بایران ارتباط دارد و از آن جمله است :

۱- " دلیل زبان کنونی فارسی " (۵) که اولین بار در ۱۸۹۰ میلادی بچاپ رسید و پس از آن باز چند بار بچاپ رسیده است .

۲- " سخنان بامعز و معنای - کلمات قصار - عمر خیام " ترجمه آلمانی منظوم رباعیات خیام که بعقیده بعضی از دانشمندان فارسی و آلمانی دان بهترین ترجمه ایست که تاکنون از رباعیات خیام بعمل آمده است (۶) . اولین بار در سال ۱۹۰۹ بچاپ رسید و از آن پس کرارا تجدید طبع یافته است . نگارنده مرد فاضل و باذوقی را میشناسد که آلمانی و فارسی را خوب میدانند و روزی این رباعی خیام را برایم خوانند (بتقدیر آنکه این رباعی برآستی از خیام باشد و مانند آنها رباعیهای دیگر از دیگران نباشد که به خیام نسبت داده شده است) :

اسرار ازل را نه تو دانی و نه من این خط مقرط نه تو خوانی و نه من

هست از پس پرده گفتگوی من و تو چون پرده برافتد نه تومانی و نه من

و ترجمه آلمانی روزن را هم خواند و معتقد بود که ترجمه آلمانی اگر از متن فارسی بهتر نباشد دست کم از آن ندارد .

۳- " ایران بوسیله کلمات و تصاویر " (بزبان آلمانی) که در ۱۹۲۵ بچاپ رسیده است .

۴- کتابی که موضوع این مقاله است یعنی " هاروت و ماروت " ترجمه از فارسی (باترجمه

قطعات شعری دیگری از زبانهای مشرقزمین) که در سال ۱۹۲۵ م . بچاپ رسیده است .

هاروت و ماروت

داستان " هاروت و ماروت " مشهور است و لابد برخوانندگان مجهول نیست . در قرآن مجید (سوره البقره ، آیه ۹۶) از هاروت و ماروت سخن رفته است بدین صورت :

" ... و ما انزل علی الملکین ببابل هاروت و ماروت الخ " و معنی سراسر است این آیه در قسمتی که مربوط به هاروت و ماروت است چنین میشود :

" ... سلیمان کافر شد و لکن شیاطین کافر شدند و مردم سحر و جادو و آنچه را برد و ملک بنام هاروت و ماروت در بابل نازل شده بود میآموختند ، الی آخر " .

علمای فرنگی معتقدند که داستان هاروت و ماروت از روایات یهود است و آنچه را در تورات در " سفر پیدایش " (باب ششم ، آیه ۶) آمده و متن آن ازین قرار است : " و خداوند دید که شرارت انسان در زمین بسیار است و هر تصور از خیالهای دل وی دائما محض شرارتست و خداوند پشیمان شد که انسان را بر زمین ساخته بود و در دل خود محزون گشت (۷) "

مادر اینجا این داستان را بصورتی که در کتاب " قصص قرآن مجید " (۸) آمده است برای مزید اطلاع خوانندگان نقل مینمائیم (طرز تحریر فارسی در زمانی قریب به ۹۵۰ سال پیش قابل توجه است) :

قصه هاروت و ماروت

" هاروت و ماروت دو فرشته اند ببابل که ایشان را عذاب میکنند و سبب آن بود که فرشتگان آسمان آدمیان را سرزنش کردند بمعصیت . خدای تعالی ایشان را گفت چندین سرزنش مکنید آدمیان را بگناه که اگر هوای نفس و شهوت که در آدمیان نهاده ام در شما نهاد من از شما همان آمدی که از ایشان . اگر خواهید که بدانید بهترین و قراترین (۹) شما اختیار کنید تا من ایشان را بطبیع آدمیان گردانم (۱۰) و بزمن فرستم تا عجایب ببیند . ایشان سه فرشته را اختیار کردند ، غرا و غرایا و غرا زیل . خدای تعالی ایشان را بطبیع آدمیان گردانید و بزمن فرستاد تا حکم کنند میان خلق . غرا زیل چون دانست که خود را نگاه - نتواند داشت از معصیت استعفا خواست و خدای تعالی او را بآسمان برد و غرا و غرایا بماندند . بروز میان اهل زمین حکم میکردند و بشب بقوت نام میپیم (۱۱) خدا بآسمان میشدند و میان فرشتگان عبادت میکردند . " یکچندی برآمد ، زنی از فرزندان نوح علیه السلام نام وی زهره بتازی و بیدخت (۱۲) و ناهید بیارسی بدیشان آمد . بتحاکم و تظلم از شوهر که آن شوهر را دشمن میداشت . و آن زن را جمالی بود بغایت . غرا و غرایا را چشم بروی افتاد و فتنه شدند (۱۳) . گفتند ما ترا از آن شوهر جدا کنیم ، تو بحکم ما شو . گفت قبول دارم بحکم شما شو . ایشان حکم بناحق بکردند و وی را از شوهر جدا کردند . وی با ایشان وعده کرد بجای خالی (۱۴) . چون قصد وی کردند گفت من هنو (۱۵) ایمن نیستم از شوهر مگر وی را هلاک کنید . ایشان وی را هلاک کردند . زن گفت يك کار نیز مانده است ، من بت پرستم ، شما را بت باید پرستیدن تا من شما را باشم . ایشان گفتند معاذ الله که ما بت پرستیم . زن چون دانست که دل ایشان در قبض آورده گفت اگر بت نپرستید خمر بخورید . ایشان بر هوای آن زن خمر بخوردند ، مست

شدند . آن زن خود را آراسته بدیشان نمود . چون قصد وی کردند گفت نام میهین خدای تعالی که میدانید درمن آموزید (۱۶) . دروی آموختند (۱۷) . زهره آن نام بگفت و بآسمان شد و ایشان را فرو گذاشت .

"چون باهوش (۱۸) آمدند خویشان را دیدند ظلم بناحق کرده ، خمر خورده ، مرد کشته ، قصد حرام کرده ، نام میهین خدای تعالی از دست داده . متحیر فرو ماندند . نزد عابدی آمدند پایگاه دار (۱۹) . وی را بگفتند حیل چیست (۲۰) وی گفت امشب بنگرم تاجه آید در باب شما . چون شب درآمد ، وظایف خویش بگذارد (۲۱) و آوازی شنید که آن مجرمان را بگو که شما مستوجب عذاب خدا گشته اید . لابد شما را عذاب خواهد کرد . آیا عذاب این جهان میخواهید یا عذاب آن جهان" . "چون عذاب این جهانی را اختیار کردند هر روز چون اهل زمین نماز دیگر (۲۲) بگزارند ، هاروت و ماروت را در چاهی بیاویزند و عذاب میکنند تا دیگر روز ."

همین داستان را مفسرین بزرگ دیگر هم نقل کرده اند و جمع آوری تمام آنها در یکجا کاریفایده ای نخواهد بود . مولانا جلال الدین بلخی رومی نیز همین داستان را در کتاب " مثنوی " خود که آنرا " نردبان آسمان " و " قرآن فارسی " خوانده اند آورده است و فردریش روزن که وصفش گذشت آنرا بزبان آلمانی بنظم آورده و بلا عنوان " هاروت و ماروت " بچاپ رسانیده است . من تاسف دارم که این کتاب را اکنون در دسترس ندارم و چه خوب میشد اگر مجله " کاوه " نسخه ای از آنرا بدست آورده مقاله ای درباره آن درج مینمود و چنانچه کتابی را که با احتمال قریب بیقین شاهکاری از ترجمه فارسی بآلمانی است به موطنان ما معرفی میکرد و لا اقل مقدّم آنرا بفارسی ترجمه مینمود تا خوانندگان " کاوه " از کیفیت داستان و ترجمه آگاهی بیشتری حاصل نمایند و نفوذ تاثیر ادبیات فارسی در فرهنگستان را بهتر درک نمایند .

داستان " هاروت و ماروت " در مثنوی " مولانا : این داستان در دفتر اول از دفاتر ششگانه " مثنوی " شروع میگردد و عنوانش چنین است : " اعتماد کردن هاروت و ماروت بر عصمت خویش در هر فتنه " بدین معنی که - این دو فرشته به نیروی روحی و ایمان و یقین و استواری کردار خود اطمینان فریبنده داشتند و با همین طنا ب سست بچاه گمراهی و هلاک معنوی گرفتار آمدند . داستان با این ابیات آغاز میگردد :

همچو هاروت و چو ماروت شهیر	از نظر (۲۳) خوردند زهر آلود تیر
اعتمادی بودشان بر قدس خویش	چیست بر شیر اعتماد گاو میش
گرچه او با شاخ صد چاره کند	شاخ شاخش شیر نر پاره کند
گر شود پر شاخ همچون خار پشت	شیر خواهد گاو را ناچار کشت

این قسمت نخستین که در حقیقت مقدمه ایست در بیان حکمت این داستان و معانی و نکات ژرف روانشناسی در آنجا آمده است با این بیت پایان مییابد :

این حدیث آخر ندارد بازاران
جانب هاروت و ماروت ای جوان

آنگاه خود داستان با این بیت شروع میشود :

چون گناه و فسق خلقتان جهان
میشدی روشن بایشان آن زمان

و چه بسا مولوی باز در ضمن نقل حکایت جابجا افکار حکمتی نشانده است که بر ارزش داستان مبلغی میافزاید و پاره ای از حقایق روانی را بر خواننده مکشوف میسازد چنانکه مثلاً در همان ابتدای داستان مولوی این ابیات را آورده است : خویش در آئینه دید آن زشت مرد
رو بگردانید از او و خشم کرد

و پس از چند بیت به بیان این معنی میرد از دکه ماسوراخ دعا را کم کرده ایم و حکم بظواهر میکنیم و خود را -
طاووس علیهنسی میشاریم در صورتی که محکم بنادانی و غرور هستیم . میفرماید :

خویش را هم لحن مرغان خدا	میشمرد آن بد صغیر چون صدا
لحن مرغان را اگر واصل شوی	بر ضمیر مرغ کی واقف شوی
گر بیاموزی صغیر بلبلی	تو چه دانی کو چه گوید با گلی
ور بدانی باشد آن هم از گمان	چون ز لب جنبان کمانهای کران

سپس رشته داستان در " مثنوی " قطع میگردد و خواننده را تشنه میگذارد و چه بسا رشته از دست خواننده بکلی بیرون می رود و ناگاه پس از اوراق بسیار و داستانها و تفاسیر فراوان از نو بدنباله داستان میرسیم در حالی که ممکن است قسمت اول آن از خاطر محوشده باشد . باید دانست که این طرز داستانسرائی که مانند پیاز تودرتو است و هر شاخی شاخه های فرعی پیدا میکند و باز هر شاخه فرعی با شاخه های فرعی تر زینت میا بد چنانکه نمونه قدیم آن در " کلیله و دمنه " دیده میشود ظاهرا از هند بایران آمده است و گمان نمیرود که امروز دیگر که مردم دنیا عموما کار و مشغله و گرفتاریهایشان زیاد است مناسب با این روزگار باشد .

نگارنده در مقدمه پر کتاب " بانگ نای " (۲۵) شرحی درین باب دارد و از آن جمله چنین آمده است : " در " مثنوی " قصه هایی موجود است که در دفتری از دفترهای ششگانه شروع میشود و در دفتر دیگری پایان میا بد با آنکه در جاهای بسیار دوری بدان اشاره می رود و گاهی نیز گذشته از آنکه قصه هایی پراکنده و قطعه - قطعه است و هر يك از قطعات درجائی آمده و بیانات و تفاسیر مفصل و مشروحی آن قطعه ها را از هم دور - ساخته است ، گاهی پارهای ازین قطعه ها عنوانهای تازه ای بغیر از عنوان اصلی حکایت پیدا میکند خود مولوی هم متوجه این نکات بوده و مکرر در صد اصلاح این کیفیت برآمده است چنانکه مثلا در " قصه فریفتن روستائی شهری را و دعوت کردن او را بلایه و الحاح " پس از آنکه قصه های فرعی چندی را آورد است ناگهان خود او میگوید شد ز حسد این ، باز گشود ای یار گرد روستائی خواجه را بین خانه برد

و آنگاه دنباله قصه اصلی را می آورد . گاهی نیز از فحوای کلام چنان برمی آید که عنان اختیار از دست گوینده - بیرون میرفته است چنانکه خود او فرموده : این هم دامن ولی مستی من میگشاید بپیرام من دهن (۲۶) موجب نهایت مسرت گردید وقتی دیدم دانشمند بزرگ و محقق و عارف و الامقامی مانند استاد جلال الدین همائی نیز در ضمن مقاله خود " افکار و عقاید مولوی " در " یاد نامه مولوی " درباره داستانسرائی مولوی با ارادت کیش صمیمی خود موافقت دارند چنانکه نوشته اند : " در شیوه مخصوص قصه گوئی مولوی داستان میان داستان می آورد و بعد از چند قصه تودرتو باز داستان اول بر میگردد و حتی گاهی داستانی را در يك مجلد ناقص میگذارد و دنباله آنرا در مجلد دیگر تمام میکند " . چیزی که هست گاهی نیز برعکس مولوی قصه ای را در کمال بیهک نفس تمام میکند و از آن جمله است مثلا این دو قصه (یاد و " فابل " :

مرغی اندر شکار کرم بود گریه فرصت یافت او را در ربود

که تمام قصه تنها در يك بیت (بدون مقدمه و دنباله) آمده است و یا این قصه دیگر :

آن یکی پرسید اشتر را که هی از کجا میآئی ای اقبال پی

گفت از حمام گرم کوی تو گفت خود پیدا است از زانوی تو

و یا این داستان معروف گفت معشوقی بعاشق کای فتی تو بغیرت دیده ای بس شهر ها

پس کدامین شهر از آنها خوش تر است گفت آن شهری که در روی دلبر است

که هر يك ازین دو قصه درد و بیت گفته شده است و نمونه کامل ایجاز در داستانسرائی است .
 اما داستان "هاروت و ماروت" در مثنوی : " پس معلوم شد که آغاز داستان درد فتر اول " مثنوی " آمده است .
 داستان همانجا قطع میگردد و دنباله آنرا درد فتر سوم (در چاپ معروف به " علاءالدوله " که درست
 من است پس از ۲۱۲ صفحه بزرگ که هر صفحه مشتمل بر ۵۸ بیت است) میابیم در تحت این عنوان : " قصه
هاروت و ماروت و دلیری ایشان بر امتحان حق تعالی " و با این ابیات :

چون حدیث امتحانی رو نمود پیادم آمد قصه هاروت زود (۲۷)
 پیش ازین زان گفته بودم اندکی خود چه گویم از هزارانش یکی
 خواستم گفتن در آن تحقیقها تا کنون وا ماندم از تعویقها

و باز بناسبتی داستان " مستی بزازیدن ماده و جستن او بکوه مقابل " بمیان میآید و باز از نوب قصه اصلی
 بر میگردد که هاروت و ماروت از خدا تنها میکنند که بزمین فرستاده شوند و باز داستان در همانجا متوقف میگردد
 و خواننده با ولع هر چه تمامتر تا پایان دفتر در پی دنباله داستان میگردد و بدست نمیآورد و بد فتر پنجم
 میگذرد و در آنجا نیز اثری نمیآید و بد فتر ششم که آخرین دفتر است میرسیم و افسوس و صد افسوس که از
 آنجا نیز دست خالی بر میگرددیم و معلوم میشود که مولوی داستان را ناتمام گذاشته است (۲۸) .

مولوی کیست ؟ مولوی همان کسی است که در " دایره المعارف بریتانیا " که مشهورتر و معتبرتر از آنست که
 محتاج معرفی باشد در حقش نوشته اند : " بزرگترین نویسنده وحدت وجودی در تمام قرون " (۲۹) .
 چون مجله " کاوه " در خاک آلمان بچاپ میرسد و در آن کشور از ایرانی و غیر ایرانی فارسی دان خوانندگان
 بسیار دارد البته بی مناسبت نخواهد بود که عقیده و نظر گوتة بزرگترین حکیم و شاعر و عارف آلمانی را درباره
 مولوی در اینجا نقل نمائیم (۳۰)

" جلال الدین رومی ، شاعر روح و خداه از اول با حقایق و معانی عادی و روزمره جهان از در ناسازگاری در
 آمد و کوشید تا مشکلات درونی و برونی و معضلات دنیای واقع و روح بشر را از راه روح و معنی حل کند نه از
 راه استدلال و منطق و بدین جهت آثار او نماینده معماها و معضلاتی شد که ظهور مشکل گشایان نوینی را
 باعث گردید و تفسیرهای جدیدی را موجب شد . عاقبت وی بدامان فلسفه وحدت وجود پناه برد که بسیاری از
 معضلات را حل میکند اما بسیار مشکلات تازه نیز پدید میآورد . وظیفه شاعر واقعی درك زیبایی و منعکس —
 ساختن آنست و در این راه شاعری که خود را بحد لزوم توانا و نیرومند یابد خواه و ناخواه بسراغ خداوند
 میرود "

آنگاه گوتة ستر مقام مولوی را چنین بیان میفرماید : این است ستر اصلی آن شور عجیبی که با جمله آثار جلال —
 الدین در آمیخته و باعث شده است که او خویشتن و همه چیز خود را با وجود ازلی پیوند دهد و یکی سازد .
 گوتة درین مورد داستانی نقل کرده است که در یغم آمد از ذکر آن در اینجا خود داری نعیم . نوشته است :

" من عظمت مقام این شاعر عشق و روح و خدا را در نزد ایرانیان وقتی خوب دریافتم که با یکی از بزرگان
 ایران که به اروپا آمده بود گفتگو میکردم و او را دیدم که در حین صحبت متوجه نسخه خطی کتاب
 " مثنوی " شد که روی میز بود . وی با چنان احترام و خلوص آن کتاب را برداشت و بدان نگر ^{داشت}

که من بی اختیار گمان بردم که شاید بخطا رفته ام و بجای نسخه " مثنوی " جلال الدین رومی —
 نسخه ای از قرآن مقدس دردست آن ایرانی محترم است . "

مقصود ازین روده رازی این است که جوانان امروز ما که گاهی با ادبیات فرنگستان یعنی اروپا و امریکا سرگرمی

بیشتری دارند تا با ادبیات خود مان متوجه گردند که چه بسا آب در کوزه است و تشنه گرد جهان میگردند .
ماخذ و مدارك داستان " هاروت و ماروت " در تورات " اسم این دو فرشته نیامده است ولی چنانکه گذشت بطور خلاصه اشاره بدانها و آمدن آنها از آسمان بزمین و فسادى كه در بین آدمیان بعد و فور بوجود آمد بود دیده میشود . حالا در كلام الله مجید دو نام هاروت و ماروت چه معنائى را میرساند بسته بتحقیق اهل صلاحیت و از حدود توانائى ما بیرون است . قرآن وحی منزل است و پاره ای مباحث تحقیقی را بطرزى كه معمول است در آن راه نیست . همینقدر راست كه میدانیم در " تورات " كه آن نیز كتابى است آسمانى چنان آمده است : " و واقع شد كه چون آدمیان شروع كردند بزیا د شدن بر روی زمین و دختران برای ایشان متولد گردیدند پسران خدا دختران آدمیان را دیدند كه نيكو منظرند و از هر كدام كه خواستند زنان برای خویشتن گرفتند و خداوند دید كه شرارت انسان در زمین بسیار است و خداوند پیشیمان شد . . . و گفت انسان را كه آفریده ام از روی زمین محوسانم " (سفر پیدایش ، باب ششم ، آیات ۱ تا ۷) آنوقت است كه چنانكه در طى این گفتار گذشت دوتن از فرشتگان با اجازه خدا بزمین آمدند و حتى از فرود آمدن این دو ملك در تورات سخنى رفته است . چیزی كه هست بعدها در تفسیرها (بزبان عبری : " مید راج ") و تحقیقات بسیار مفصل و دامنه داری كه در باب تورات در طى چندین قرن بعمل آمد باین دو فرشته نام شمشزای و عزرائل داده اند و زنی كه آن دو ملك را از راه بدر برد اسجر (بفتح سم) خوانده شده است كه همانا در نزد اقوام سامی نام الهه عشق است (بصورت استرته) . در " تلمود " (این كلمه در زبان قوم یهود - بمعنی تعلیمات است) (در اینجا مقصود " تلمود بابلی " است) و در " ترگوم اورشليمی " (ترگوم بزبان آرامی بمعنی ترجمه است) و كتابهای مذهبی دیگر یهود نیز این اسامی ذكر شده است (۳۱) ولی در هیچيك از آنها بنام هاروت و ماروت بر نمیخوریم . در زبان فارسی این دو فرشته را " دروا " خوانده اند بمعنی سرنگون و بازگونه و متحیر و سرگردان . برای آنكه بدانیم اسامی هاروت و ماروت از كجا در قرآن مجید و روایات اسلامی آمده است لازم است كه در تفاسیر اسلامی بتحقیق و جستجو بپردازیم كه از موضوع این مقاله و از حدود قدرت نگارنده بیرون است . همینقدر میدانیم كه در " كشف الاسرار " كه تفسیر معتبر دیگری است از قرآن - مجید معروف به تفسیر خواجه عبدالله انصاری اسم زنی كه هاروت و ماروت را گمراه ساخت " زهره " نوشته اند و ما میدانیم كه زهره كه ما آنرا بفارسی " ناهید " میخوانیم همان " ونوس " رومیها و " افرو دیت " یونانیان است كه الهه حسن و زیبائی بوده است .

" هاروت و ماروت " در " تفسیر طبری "

طبری (محمد پسر جریر از اهالی طبرستان) كه در سال ۳۱۰ هجری قمری وفات یافت از دانشمندان نامدار ایران است و كتاب او بر تفسیر قرآن از جمله تفسیرهای بسیار معروف و معتبر بشمار میآید . در ترجمه فارسی این تفسیر كه بزبان عربی تالیف یافته و بعدها در نیمه دوم قرن چهارم هجری بوسیله علما و فقهای ماورا النهر از عربی بفارسی ترجمه شده است ، در مجلد اول شرحی آمده است در " مناظره كردن كافران با پیغامبر علیه السلام " (صفحات ۲۴ تا ۴۰) و در آنجا از حضرت رسول بیست و هشت مساله میپرسند كه یکی از آن مساله ها بدین صورت در كتاب نامبرده آمده است : " و بگو كه هاروت و ماروت كه بودند و چه بودند و چه گناه كردند كه خدای عز و جل ایشان را عذاب كرد و كجا باشند و جاودان از ایشان چه آموزند " .

جواب حضرت در صفحات ۹۵ تا ۹۷ منطوق است و چنین شروع میشود : " گویند هاروت و ماروت دو فرشته بودند و اندر خواستند از خدای عز و جل كه ما را ملاكت زمین ده تا بجهان در داد كنیم و بر روی زمین هیچ

گناه نکیم که این فرزندان آدم بر روی زمین گناه میکنند . . . " خداوند در جواب آنها میگوید: " من شهوتی در تن ایشان [فرزندان آدم] مرکب کرده ام که اگر آن شهوت اندر تن شما باشد خویشتن را نگاه نتوانید داشتن . . . " .

دنباله داستان را میدانید که " چون بزمین آمدند زنی را دیدند سخت نیکو روی و هاروت و ماروت هر دو بر او فتنه شدند و مر آن زن را بخویشتن خواندند " و باغواي آن زن که طبری نام او را نداده است گمراه و — معصیت کار و قاتل شدند و نام بزرگ خدا بآن زن دادند و " آن زن خدای عز و جل را بدان نام بخواند و بآسمان رفت " (۳۲) .

طبری گوید پس از آنکه هاروت و ماروت مغضوب و ملعون شدند " پس خدای . . . ایشان را ببابل بکوه دماوند در زیر زمین بجاهی اندر عذاب همی کند و ایشان را نگونسار اندر آن چاه آویخته اند و از تشنگی زبان ایشان بد افتاده است و از دهان ایشان تاسر آب يك تیغ شمشیر است و آب نمیتوانند رسانند و تا روز قیامت که دنیا بسر آید ایشان بدین عذاب اندرند و خلق هر کس که راه داند بدانجا میرود و گویند کسی که خواهد که جادوی آموزد بدان سر چاه شود و از ایشان سخنها پرسد و گوید و جادو و از ایشان آموزد و چون جادوی آموخته باشد ایمان او همچون مرغی سپید از تن او بدربرد و مرغی سیاه باز آید و در تن او شود . . . " .

چنانکه میدانید و لابد متوجه شده اید شعرای ما موقعی که از حسن و جمال سحرآمیز معشوق و معشوقه — سخن میرانند نام هاروت و ماروت را بمیان میآورند . طبری روایت دیگری هم درباره هاروت و ماروت نقل مینماید و بموجب آن هاروت و ماروت " دو ملك بودند از آدمیان که پادشاه زمین بودند و تا خدای عز و جل این جهان را به آدم سپرد . . . بعد از آن هیچ فرشته ای را در زمین پادشاهی نداد و این هاروت و ماروت هم از فرزندان آدم بودند که خدای تعالی ایشان را آزمون کرده بود بگناه " .

وقتی داستان هاروت و ماروت بدینجا رسید پیش خود گفتم ای کاش شاعر بودی و طبع شعر داشتی و این داستان را منظوم میساختی و از زبان این دو فرشته آدمی صورت مینالیدی که همچنانکه حافظ فرموده " فرشته عشق نداند که چیست " و خطاب بیاری تعالی میگفتی هزاران سال در پیشگاه عرش اعلای تو بعبادت مشغول بودیم و مشمول لطف و عنایات مخصوصت بودیم ولی چون بزمین آمدیم و باد ختران زمینی آشنا شدیم و حسن و جمال و عشوه و دلال آنان را دیدیم و عاشق و مفتون شدیم و شراب عشق و اشتیاق و وصل چشیدیم دیدیم آن عبارات هزار ساله بیای همین عیش و عشرتهای زود گذر نمیرسد و آن قدر و قیمت را ندارد و در واقع محروم و مغبون بوده ایم و از مزه هستی و حقیقت زندگانی بی خبر مانده بودیم . افسوس که شاعر نیستم و امید است از میان آن همه جوانان ما که شیفته شعر نو و نوپردازی هستند يك نفر را همی را برود که ایرانشناس آلمانی — فرید ریش روزن پیموده است و داستان هاروت و ماروت را بجاشنی رموز عشقبازی و باده پیمائی چنانکه راه و رسم شعرای خود مان است آمیخته و شاهکاری بر شاهکارهای شعر و ادب فارسی بیفزاید و بعدد سحر این جادوهای بابلی باثبات برساند که نوپردازی هم از عهد و این نوع اعجاز برمیآید .

اکنون میرسیم باصل موضوع یعنی : هاروت و ماروت و صدر اعظم آلمان : بارون فون روزن که وصف حالش گذشت حکایت کرده بود که وقتی کتاب هاروت و ماروت را بزبان آلمانی ترجمه کردم چون میدانستم که پرنس بولو که از سال ۱۹۰۰ تا ۱۹۰۹ میلادی صدر اعظم آلمان بود با مرحوم پدرم روابط دوستانه داشت يك جلد از آن کتاب را برای او فرستادم . فردای همان روز صبح خیلی زود هنوز در خواب بودم که صدای زنگ در خانه

بیدارم کرد و کلفت که قبل از من بیدار شده و در خانه را باز کرده بود " کارت ویزیتی " آورده بدستم داد که این شخص آمده است و میخواهد با شما ملاقات کند . کارت را که خواندم تعجب بر تعجبم افزود چون دیدم کارت پرنس بولو است (۳۳) . بعجله سروصورتی ترتیب دادم و لباس پوشیدم و باطاق پذیرائی شتافتم و دیدم خود اوست . دست مرا بسیار دوستانه فشار داد و گفت صبح باین زودی خواستم قبل از هر کار دیگری بیایم و از تو سپاسگزاری کنم که دیشب جان مرا خریدی و مرا از مرگ نجات دادی و چون بهت و تعجب مرا دید بتوضیح پرداخت و گفت دیشب دیر وقت باحالی بس مایوس و آشفته بمنزل برگشتم . اهل خانه همه خوابیده بودند و تنها بودم . در پس میز تحریرم نشستم و افکار پریشان بر من استیلا یافت . دیدم کشورم خسته و ناتوان و تهیدست و سخت مغلوب از جنگ بیرون آمده است و آلمان که از لحاظ تجارت و صناعت و ثروت و رفاه ضرب المثل جهانی گردیده بود در نهایت بیچارگی میدان مبارزه احزاب سیاسی راست و چپ شده است و حالت پلنگ زخم دیده ای را پیدا کرده است که مدام خونش میروند و رمقی در بدنش باقی نمانده است . دیدم هیچ گوشی رغبت بشنیدن حرف حق ندارد . هرکسی در فکر خویش و بیچارگی خویشتن است و با چشم باز بطرف هلاک و انقراض رهسپاریم . رفته رفته چنان در این قبیل افکار سیاه و شوم مستغرق شدم که دنیا را بینهایت تاریک و یاس آوردم و تنها راه خلاصی ازین کابوس را در رفتن و نابود شدن و انتحار دیدم . دو نامه یکی بزعم و دیگری بر رئیس وقت دولت آلمان نوشتم و پاکت کردم و آدرس نوشتم و بروی میز تحریرم گذاشتم و با کلیدی که در جیب دارم کشوی میز تحریرم را باز کردم و طپانچه ام را بیرون آوردم و خود را برای رفتن حاضر ساختم ولی در همان لحظه چشم بیک بسته ای افتاد که تمبر پستخانه داشت و معلوم بود همان روز رسیده است . دستم رفت و بسته را برداشتم و باز کردم و دیدم محتوی کتابی است بزبان آلمانی و اسم شما بر روی آن نوشته شده است و عنوان کتاب هم " هاروت و ماروت " عنوانی بود که توجه را بیدار میسازد صفحه اول را باز کردم و چند سطری خواندم و وقتی بخود آمدم که چند صفحه خوانده بودم و رغبتی در خود یافتم که باز بجلو بروم و خلاصه آنکه تا سطر آخر خواندم و وقتی بخود آمدم که ساعتها از نیمه شب گذشته بود و مطالب و معانی کتاب چنان در خاطر و در وجود من موثر واقع شده بود که گوئی تازه بدنیا آمده ام و چشم جانم باز شده است و دنیا و مافیها را با چشم دیگری می بینم و اصلا عوض شده ام و آن کسی که بودم دیگر نیستم و کلماتی بگوשמ میرسد که تازگی داشت و از عوالم شگفت گیتی و سرنوشت صحبت میداشت که بر من مجهول مانده بود دیدم که زمان و مکان معنی و حدود و ثغور دیگری یافته اند و دیگر دیروز و امروز و فردائی در میان نیست و برای العین رودخانه عظیمی در مقابل نمودار گردید که بیصدا و آرام روان بود و آغاز و انجام نداشت و بهرمانعی میرسید با امواج بیشمار خود آنرا می پوشانید و ناپدید می ساخت و در مسیر بی انتهای خود روان بود ، - روان بود و روان بود

" طپانچه هنوز در مقابل نظرم روی میزد . بصورت لغو و مضحکی جلوه گر شد . احساس شرمندگی کردم ، برداشتم و در کشوی میز انداختم و کشو را با کلید بستم و بصندلی تکیه نمودم و چشمها را بستم . مدتی بهمان حال نیم زنده و نیم مرده که حتی نیروی فکرم نیز از کار افتاده بود گذراندم . سپس چشم گشودم و دو نامه ای را که نوشته بودم بدست خود پاره پاره کردم و در سبد اوراق باطله انداختم و باطاق خوابم رفتم و لباس شب پوشیدم و باحالی که هیچ درمن سابقه نداشت خود را در آغوش بستر انداختم و بخواهی فرو رفتم که همه آرامی و سکون و تسکین و رضا بود و در طول عمرم کمتر بدان خوبی و راحتی یک تخت خوابیده بودم . . .

" وقتی بیدار شدم خود را چنان سبکبار و وارسته دیدم که گوئی بچه نوزادی هستم . من آدمی که زیاد با نماز و دعا سروکار دارم بالبداهه دعائی ساختم و خواندم و خود را سخت آزاد یافتم و برخود فرض دانستم که هر چه زود تر خود را بتورسانیده شکر نعمت بجا آورم . . . "

نتیجه : این بود داستان " هاروت و ماروت " . شعر ازین معجزات بسیار دارد . شاعر باید الهام پذیر باشد چنانکه پیغمبران هستند تا بدانجائی برسد که بتواند بگوید " لی مع الله وقت لا یسعی ملک مقرب و لا نبی مرسل " یعنی مرا با پروردگار دیدار هائی است که ملائکه مقرب ران نیست

نیست در دایره یک نقطه برون از کم و بیش که من اینسر از کرامات خدا (۳۴) می بینم
و آواز مولانا بگوشش برسد که میفرماید :

قطره باشد هر که را دریا بود هر چه جز دریا بود سودا بود
چون بدریا میتوانی راه یافت سوی یک شبیم چرا باید شتافت
و گفته اش مصداق این سخنان یک تن از شعرای ما (ذکائی بیضائی) باشد که فرموده

شعر آن باشد که بالطف کلام و حسن معنی از زبان برخیزد و جانانه برد لهانشیند
شعر آن باشد که با مضمون نغز و روح پرور از اثر در مغز همچون نشئه صهبانشیند
و هم او در باره شاعر خوب و واقعی گفته :

ساکنان خیمه قدس معانی بهر شاعر چار بالش کرده اند آماده تا آنجانشیند
همین شاعر راه شاعری را هم بما نشان داده آنجا که فرموده است

لیک همت خواهد و توفیق و سعی و جهد و کوشش تا تواند شاعر اندر خیمه معنی نشیند
البته طبع و ذوق و معرفت برای شاعر باندازه ای ضروری است که محتاج بذکر نیست . من معتقدم که شاعر هم باید بدان مقام برسد که در لحظات الهام پذیری بتواند بگوید " لی مع الله وقت لا یسعی ملک مقرب و لا نبی مرسل " یعنی در آن لحظات چنان بی پروردگار و جوهر آفرینش نزدیک میشوم که نه ملائکه مقربین و نه پیغمبران مرسل را در آن راه هست . چنین شاعری در پهنای گیتی برای اولاد آدم بهر رنگ و کیشی که باشد مایه لذت دل و جان و صفای درون و غنای مغز و تسکین خاطر و تسلیت ضمیر میگردد و همچنانکه دیدیم که مولانا جلال الدین با داستان " هاروت و ماروت " که تنها یکی از ۳۲۰ داستان اوست فردی از افراد بشر را از مرگ خلاصی بخشید و راه عافیت و رستگاری را با و نشان داد . می خواهیم امیدوار باشیم که باز هم آب و خاک ایران دارای شاعران و گویندگانی خواهد بود که بروشن ساختن تاریکیهای جهان کمک موثری خواهند رسانید .

این است نتیجه ای که از این گفتار دور و دراز و داستان " هاروت و ماروت " بدست میآید .

-
- ۱- Radices Linguar sanscritae که در انگلستان در سال ۱۸۲۸ م . انتشار یافت .
 - ۲- Über die Sprache der Lazen ۳- Ossetische Grammatik
 - ۴- Geschichte der Türkei vom Sieg der Reformen 1826 bis zum Pariser Traktat 1856
 - ۵- Neupersischer Sprachführer
 - ۶- Die Sinnsprüche Omars des Zeltmachers
 - ۷- راقم این سطور معتقد است که کتاب های تورات و انجیل محتاج ترجمه فارسی جدیدی است با آنکه ترجمه قدیم که نقدا در دست مردم است دارای امتیازات فراوان است .

- ۸- برگرفته از تفسیر ابوبکر عتیق نیشابوری مشهور به "سورآبادی" متوفی بسال ۴۹۴ هجری قمری (از - انتشارات دانشگاه طهران، هدیه دکتر یحیی مهدوی) چاپ طهران، ۱۳۴۷ش (صفحات ۱۶ و ۱۷)
- ۹- گویا بمعنی این باشد که قرائت کننده و خواننده متنازی باشد *
- ۱۰- با اخلاق و طبیعت و هوی و هوسهای انسانی و بصورت انسانی *
- ۱۱- نام بزرگ خدا ۱۲- بفتح دال ۱۳- مفتون حسن و جمال آن زن شدند *
- ۱۴- باصطلاح امروز "رانده وو" و ملاقات مخفیانه داد * ۱۵- هنوز ۱۶- بمن یاد بدهید
- ۱۷- باو یاد دادند * ۱۸- بهوش آمدند * در نوشته های قدیم عموماً بجای "به" "با" نوشته میشد
- ۱۹- گویا بمعنی معتبر و نامدار باشد * ۲۰- چاره چیست * ۲۱- نماز و دعا بجا آورد *
- ۲۲- نماز عصر * ۲۳- غروری که موجب میگردد که شخص زیر بار حقیقت نرود *
- ۲۴- در مدرسه بمایاد داده بودند که برای غیر ذوی الروح باید ضمیر "آن" را استعمال کرد نه "او" را و می بینیم که دانشمندان بزرگ ما در گذشته و از آن جمله مولوی گاهی ضمیر "او" را برای اشیا بی جان هم آوردند ولی البته امروز مراعات این قاعده بر ما فرض است و باید اذعان نمود که در دنیا حتی دستور زبان و زبان و الفاظ و صرف و نحو هم در مدار تحول و تغییر هستند و تنها نادانی و خود پرستی و خود پسندی و گمراهی نوع بشر است که تغییر ناپذیر بنظر می آید *
- ۲۵- "داستانهای مثنوی مولوی" طهران، ۱۳۳۷ شمسی
- ۲۶- همین دو روز پیش از طهران خبر رسید که استاد جلال همائی این مردم کم نظیر دانشمند و عارف وارسته و پاکدل و کم مدعا (بی ادعا) مریض بستری است * یقین دارم عموم هموطنان ما که با و قلباً ارادت میورزند مانند راقم این سطور دعا میکنند که هرچه زود تر شفا بیابد و باز سالیان دراز منبع فیض و سرمشق اخلاقی - برای هموطنانش باشد * آمین ، یا رب العالمین
- ۲۷- در مقابل این کلمه "زود" آیا جا ندارد که گستاخانه بگوئیم "چه عرض کنم ، اختیار دارید" *
- ۲۸- بهمین ملاحظه این داستان دم بریده در کتاب "بانگ نای" نیامده است *
- ۲۹- بموجب مقاله جامع و نغزی که با عنوان "نقش مولوی در ادبیات جهان" بقلم آقای شجاع الدین شفا در کتاب "یاد نامه مولوی" که ذکرش در طی این مقاله گذشت آمده است *
- ۳۰- چنانکه لایذ میدانید ایرانشناس بسیار عالی مقام و محترم انگلیسی رینالد نیکلسون Reynold A. Nicholson در مدتی که از سی سال هم تجاوز کرد تمام "مثنوی" را با انگلیسی بترجمه رسانید که عنوان انگلیسی آن چنین است: A book of translation illustrating Safi doctrine and experience as depicted by the greatest of Iranian mystical poets, Jalalu, L-Din Rumi که پس از وفات او در سال ۱۹۴۵ با اهتمام شاگرد باوفا و صفای او اربری (A.Y. Arbery) که او نیز ایرانشناس بود و آثاری درباره تصوف دارد (اخیراً وفات نمود) بچاپ رسید * همت و عشق و علاقه ایمن قبیل اشخاص که مروج ادبیات و فکر ایرانی هستند سزاوار تحسین و تعظیم است *
- ۳۱- این آثار از نیمه اول قرن سوم تا قرون هفتم و هشتم پس از میلاد مسیح تالیف یافته است *
- ۳۲- رفتن آن زن بآسمان باز می رساند که آن زن جنبه آسمانی پیدا کرده بود و همچنانکه در طی گفتار مذکور افتاد "اله" بوده است *
- ۳۳- پرنس برنارد بولو (Bulow) (۱۸۴۹-۱۹۲۹م) نه سال از ۱۹۰۰ تا ۱۹۰۹ صدراعظم آلمان بود *



کشف يك گنجینه پربهای تاریخی

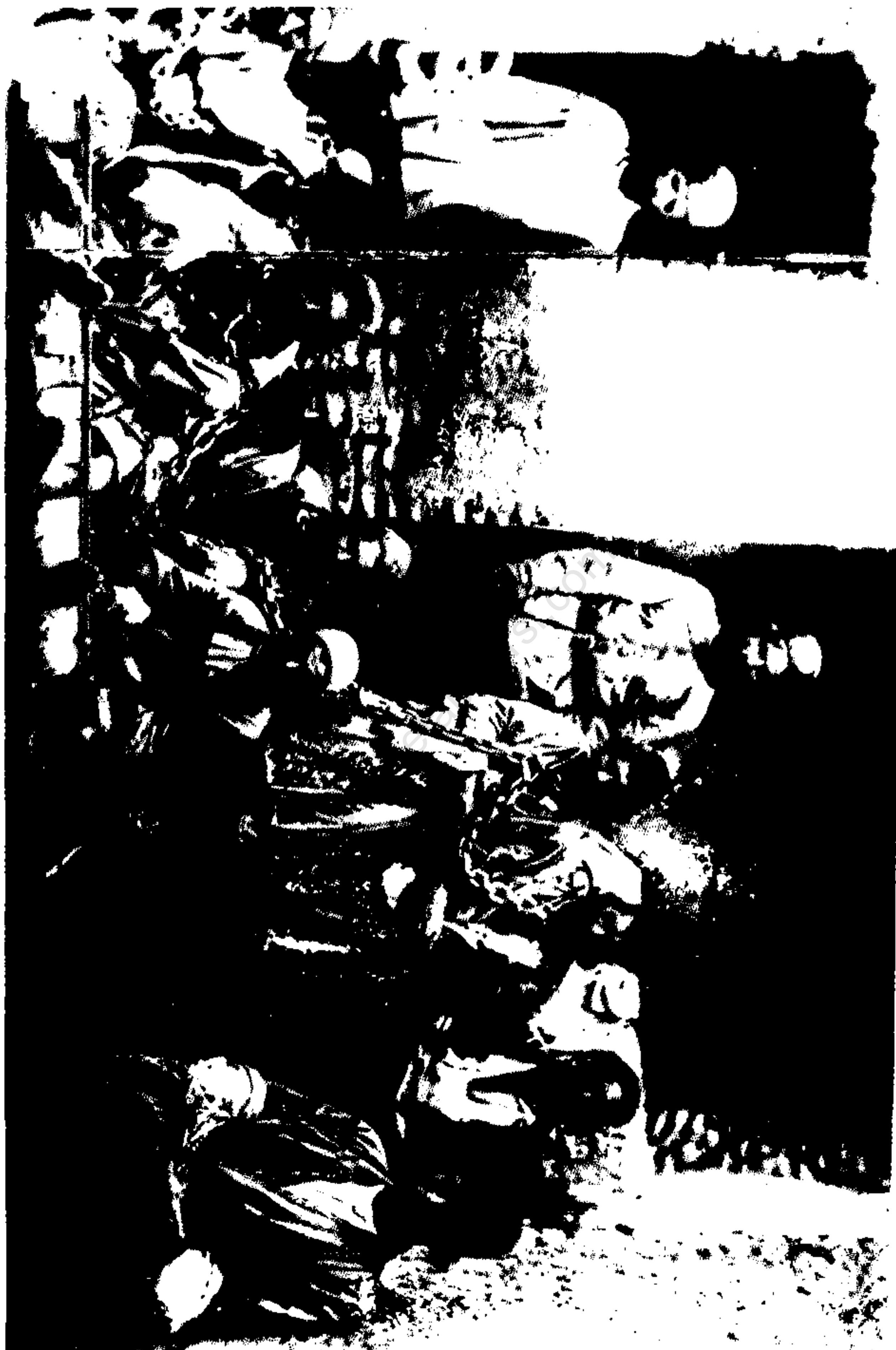
در سال ۱۸۶۳ مهندس آلمانی "ارنست هولتسر" ERNST HOLTZER جزو گروه کارشناسانی که در ایران برای دولت انگلستان خط تلگراف سراسری را ایجاد میکردند، مشغول کار بود. این مهندس آلمانی بعد ها با يك دختر ارمنی ازدواج کرده و برای همیشه در ایران ماندگار میشود. یکصد سال پس از عزیمت هولتسر به ایران، یعنی در سال ۱۹۶۳، نوهی او در چند صندوق آنچه را که از پدر بزرگ باقی مانده بود به آلمان میآورد و در زیرزمینی قرار میدهد. در اثر خراب شدن لولهی آب، زیرزمین پراز آب میشود و مجبور به تخلیهی آن میگردد. وقتی صندوقها را باز میکنند، می بینند محتوی آنها چندین هزار نگاتیف شیشه ای است. همه ی این نگاتیف ها قریب به یک قرن بدون آسیب مانده بودند. ارنست هولتسر، نگاتیف ها را چنان با روی قلع بسته بندی کرده بود که حتی رطوبت و سایر عوامل آب و هوایی در آنها موثر نمیتوانستند شد، گوئی که این مهندس در دوران دیش، همه ی این حوادث را پیش بینی کرده بود. آنچه بر اهمیت این عکسها میافزاید، تنها ارزش تاریخی آن نیست، زیروم های جوانب زندگی آنروز ایران نیز از دید دوربین این آما تور آلمانی در امان نمانده است. ارنست هولتسر، مردم را عکاسی کرده و زندگی آنها را روی عکس ثبت نموده است. او شرحی بر عکسهای خود نوشته است که ارزش این عکسهای تاریخی را چندین برابر میکند. مثلاً می نویسد: "۰۰۰ در اصفهان ۴۵۶ رنگرز، ۳۵ صحاف، ۱۰ معمار، ۱۰ خورجین دوز، ۲۰۰ غلام زن حبشه ای و ۳۵۰ زن خدمتکار زیبای سفید پوست مشغول کار هستند." مجله ی کاوه، درصد تهیهی بقیه ی این نگاتیف ها است و امیدوار است در آینده ی نزدیکی موفق به نشر کامل این گنجینه ی تاریخی بشود، که سرنوشت، در يك گوشه ی آلمان برای ملت ایران نگهداشته است.



شرح عکسها به ترتیب:

- ۱- زندانیان دولتی در زنجر
- ۲- حاکم اصفهان و سرش
- ۳- راهبه، زن و يك دختر
- ۴- گارد حاکم مشغول تمرین تیراندازی
- ۵- سلمانی و مشتری
- ۶- پهلوانان ایران

تمامی این عکسها در حدود سال ۱۸۸۰ برداشته شده است.

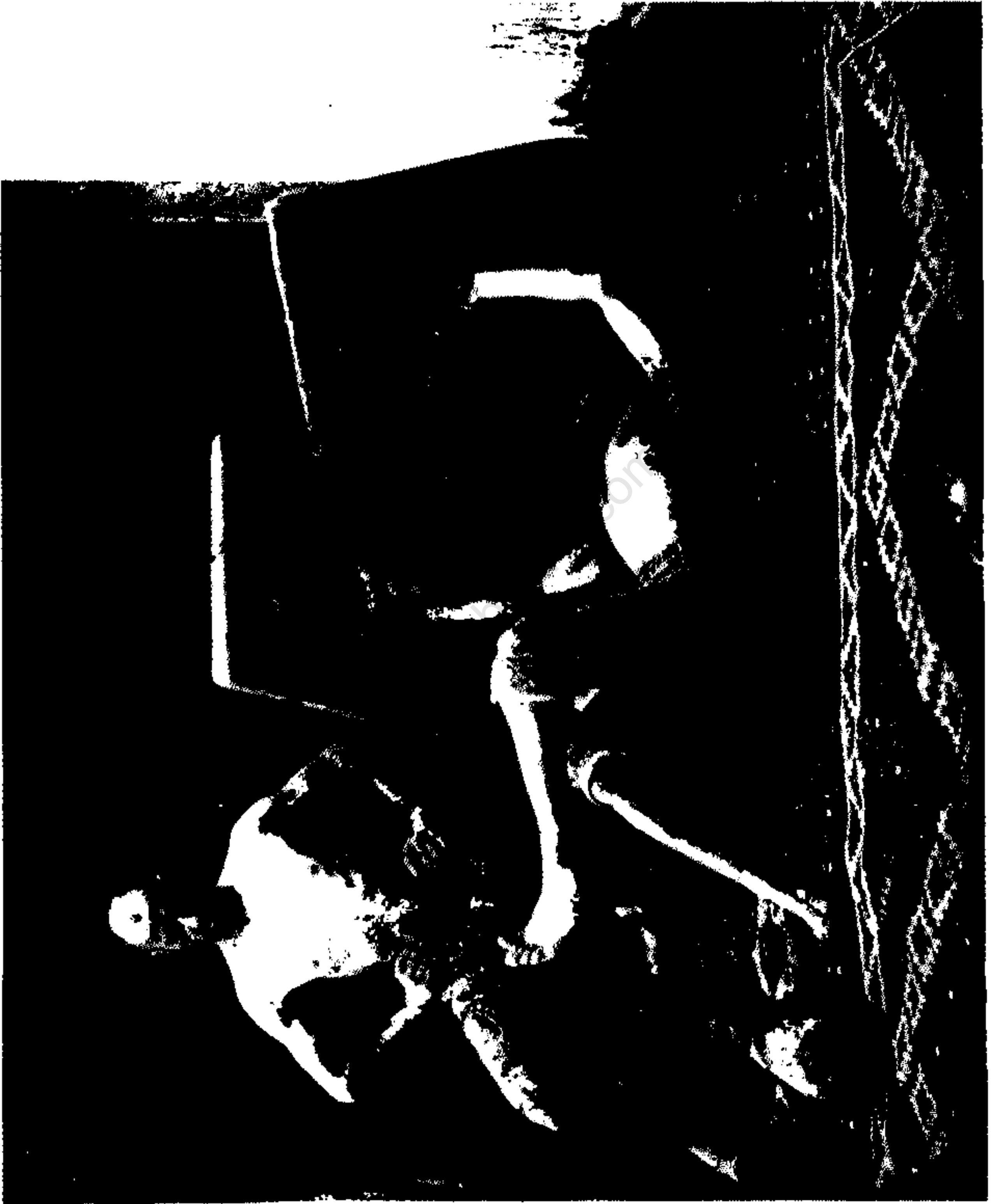












و يوسف برادران خود گفت نرديك من بيائيد
 پس نرديك آمدند و گفت منم ، يوسف، برادر شما
 كه فروخته بوديد
 سفر پيدايش ... باب چهل و پنجم

بزرگ علوی

احسن القصص *

دراخبار و روایات آورده اند که چون یوسف را به غلامی به عزیز مصر فروختند ، سالها گذشت تا یعقوب ابن اسحاق ابن ابراهیم خلیل الله خبر یافت که فرزند گمشده اش در دیار فراعنه به وزارت نائل آمده و در جمع مال و منال بدان پایه ای رسیده است که میتواند بذل و بخشش کند و خانواده فقیر و پدر پیر و کورش را دستگیر شود . یوسف پس از هفت سال غلامی و اسارت ، توسط اعرابی پیغام به پدر فرستاد :

ترا سلام میگوم . در درد فراق تو میگیرم و خنده و شادی را بر خود حرام کرده ام و تا ترا نبینم سر بر بالین نگذارم .

در هیچ يك از منابع نه در انجیل و قرآن مجید و نه در تفاسیر و قصص دیگر به سندی که یهودا به برادر ناتنی خود نوشته ، اشاره ای نشده است . خوشبختانه در دهه های اخیر در غاری نه چندان دور از چراگاه یعقوب در کعبان پس از آنکه باستان شناسان قشری از قیر و سرب و گوگرد و خون دلمه شده را تراشیدند در میان استخوانهای مرده ای به مکتوبی به قلم یهودا بزبان عبری دست یافتند که ترجمه آن اینک ارائه میشود .

اضافه کنیم که یهودا قصد داشته است نامه ای به برادر ناتنی خود بنویسد . زیرا مکرر صریحا کلمه برادر ، به صورت مخاطب آورده شده . فقط در بعضی موارد مکتوب تبدیل به گزارش میشود و اعتراض به بی مهری برادر از مضمون نوشته چنین برمیآید که یهودا آخرین لحظات زندگی خود را میگذراند و با ترسیم این سطور میکوشید ، است خود را دل داری دهد و مصیبتی را که ناکامی در عشق و یاس و درماندگی برایش فراهم کرده بود ، تسکین بخشد .

برادرم ، ای یوسف . اگر دلباخته سارا نبودم و دلم بحال کعانیان نمی سوخت هرگز قلم بدست نمی گرفتم .
 چه کند برادری که آوارگی و درندگی برادر را باعث شده ؟ اینگونه گناه بخشودنی نیست . هرچه هم که کریم -
 النفس و باگذشت باشی ، باز هم نتوان از تو توقع داشت گناه نابکاری چون مرا فراموش کنی . اخلاف بنی
 اسرائیل میگویند : یوسف با همه ناتوانی های انسانی پیغمبرزاده است و چون گذشت کند دنیا آرام شود و
 امت او به نیکی و نیکوئی رسد . چه از قدیم گفته اند : " چون سنت و عدل باید میان خلق مستمر و مستقیم
 شود ، پس حاجت بود بشخصی که نبی و ولی بود هم از جنس بنی آدم . " سارا از تو دل برکنده و التجای به
 مصریان را بیپوده میداند و تو را هم که عمری در دیار دیگران بسر برده ای خودی نمیشمرد . برای من هنوز
 برادری و از بنی اسرائیل . آگاه باش که هنوز احترام من به پسر پیغمبر بر عشقم مسلط است . زیرا " پیغمبر
 خبر دهنده است از احوال غیب از نزدیکی صانع واحد عالم قادر خالق فاعل که علم و سر و علانیت او راست " .
 سالم گذشت تا مژده سلامتی تو رسید . تنگ غروب بود . در اصطبل پشم میرسیدم . عصائی که پدر بخشیده
 بودت تا چون ما شبانی پیاموزی دردست داشتیم . یادت هست تو سوار این عصا میشدی و گوئی اسب میتازی
 و من دنبالت میکردم ؟ میرسیدی بدریخت نا رونی که بالای تپه در گرمای نمناک فلسطین سایه می انداخت .
 بن یمین آن زمان شیرخواره بود و گهواره اش زیر درخت . در سریالائی نفست میگرفت . چون برگ گل نازک بودی
 و گردش خون زیر پوست سفیدت دیده میشد . هردو در سایه درخت دراز میکشیدیم و بعد گردکان بازی -
 میکردیم . دیگر آن نارون نیست . برگهای آن را در سال های قحطی به گوسفندان دادیم و هیزم آن را در
 ازای قوت لایموت فروختیم . دیگر درختی نیست که در شاخه های آن سیره و قمری چهچه زنند . درختهای
 سدر خشکیدند و گلهای مینا پلاسیدند . ارغوان زردگون شد . مارها قش قش کان زبان در می آورند . عقرب ها
 نیش میزنند . شغال ها زوزه میکشند . دیگر مرغی و کبوتری و غازی و قوئی نیست که بر بایند . زوزه های آنها از
 گرسنگی است . بن یمین بزرگ شده ، زار و نزار و بی یار است . ماهم یاوری نداریم . آن روز که اعرابی آمد
 همان عصا دردستم بود . ناگهان چوب خشک از سرتا ته شهاب وار درخشید . چشمانم خیره شد . از روزنه
 بدشت نگاه انداختم . آوازی شنیدم از بیگانه ای . گوش فرا دادم . هوا تاریک میشد . در این ساعت پدر
 ما پیراهن ابراهیم برتن میکرد ، بر عصای اسحق تکیه میزد و درد ارالجزین به مناجات میپرداخت . هیچکس
 را یاری آن نبود که با وی سخن گوید جز خواهرت دنیا که سوگند یاد کرده بود لب به خنده نگشاید تا پدر
 بخندد . از اصطبل بیرون آمدم . سیاهی اعرابی را دیدم . همی بانك برآورد :

— ای اسرائیل الله ، سلام بر تو از نور چشمت .

دنیا سراسیمه دوید و دامن اعرابی گرفت و تیز بدارالجزین شد . ندانم دختر به پدر چه گفت . پیر لنگان لنگان
 از دخمه بیرون آمد ، بر زمین افتاد و از هوش رفت . شنیدم زمزمه میکرد : بگو منتظر باشید که من با شما چشم
 براهم . چون بحال آمد دست اعرابی گرفت و من آرام و آهسته سوی آنها خزیدم و به گفتگوی میان آن دو گوش
 فرا دادم . از آن زمان دانستم که توزنده ای و در دیار مصریان بسر میبری . خواستم این مژده شبانه به
 برادران دیگر رسانم . جرات نکردم . مبادا بار دیگر قصد یوسف کنند . سخن با سارا در میان گذاشتم .
 مهربانم گفت :

مبادا با بدان سر آشکار کنی که آنها دشمن خدایند . اکنون که میدانی یوسف زنده است باید کفاره گناهان
 کنی .
 پدرش شموئیل در ستر مرگ پندم داد :

مبادا سری بر نامزدت پوشیده بداری . افعی آتش افروز در کمینتان است .
 از آن زمان رشته ای دل‌های ما را یکدیگر پیوند میدهد . یوسف ، تو هزاران فرشته داری . فرشته من سارا
 که همه جا مرا زیر بال میگیرد . قدرت ناشی از عشق و ایمان به حقانیت امر از او تراوش میکند و بمن اطمینان
 میدهد که یاس بر خود راه ندهم و از راه درست منحرف نشوم . او را ترس از جادو و شعبده و چشم‌بندی
 نیست . با صمیمیتش راست را می‌بیزد و دروغ را دور میریزد . مگر یوسف نمیداند از زمانیکه نفاق ما بین
 پسران یعقوب رخ داده ، جادوگران و شعبده‌بازان در کمین ما هستند و طرح برانداختن نسل پیغمبران
 می‌افکنند . چگونه فرشته لطف و فهم و درایت سارا نباشم . اوست که از فریبکاران و داندان آدمی صورت‌هرا
 بدل راه نمیدهد . های اوست که مرا جان و لذت می‌بخشد و بر آن میدارد که با دیوان بستیزم . محبت
 اوست که مرا سرشوق می‌آورد و بمن نیرو میدهد که در این سرزمین نفرت خورده تاب آورم تا دردیاری که
 آدمیان را جز دغل‌بازی شیاطین و شرکت در زالت آنها راهی نیست .

سارا از من خواست که حکایت به چاه انداختن یوسف را برایش بتفصیل نقل کنم . سر بر زانوش گذاشتم ،
 اشک ریزان اعتراف کردم که بر حسن و هوش و چابکی یوسف حسد می‌بردم و آتش‌کینه توزی برادران در من اثر
 کرد . اقرار کردم که همراه و همدست برادران یوسف را به چاه افکندم . گفتم که آنها قصد قتل برادر را
 داشتند . دروغ نیست که ایشان را از این بزه کلان بازداشتیم . چون حکایت من سرآمد ، لبش بوسیدم . مرا
 نوازش کرد و گفت : " آن زمان کام برگیریم که کفاره گناهان داده باشی . "

برادرم ، از ناچاری بتو ملتجی میشوم . می‌بینی که تو بین من و مهربانم حائلی . برخلاف اراده او بتو
 متوسل میشوم . هر بلایی که بایسته است ، بر من روا دارد . مرا از مهربانم جدا نکن ، بیاد داشته باش که
 جادوگران و قالتاقان و دوزخیان که زمام امور کنعان را در دست دارند ، در کمین نشسته اند و اژدهاهای
 آدم‌خوار در خانه همه ما لانه دارند . آماده تحمل هرگونه مصیبتی که شایسته نابکاری چون من باشد ، هستم .
 چه دانی ، چه کشم ؟! هر شب خواب‌های مخوف می‌بینم و بدست خود ترا خفه میکنم . در چاه می‌افکسم و
 سنگی بر آن میگذارم . به فرشتگان دشنام میدهم . با بازرگان مصری سر مبلغ بیع نزاع میکنم . مالك د غر
 طنابی برگردنم می‌اندازد و یکسر آن را بدم شتر می‌بندد و به بیابان می‌تاراند . ای یوسف ، ای نازنین پدر ،
 برگرد ، جان مرا بخر . هم اکنون در خطریم . اژدهائی مرا تاباین غار که در آن دست‌بدا من تو می‌برم ،
 دنبال کرده است . خانه ما تاریک است . شهر ما ظلمت‌زده است . از هیچ روزه ای روشنائی نمیتابد .

برادران دشمن هم هستند . کنعانیان را ترس فرا گرفته و هیچکس را جرات نیست که غم خود با دیگری بگوید .
 سارا پشت این قیافه های آرام و لبان خموش خنده های خشک ، خشم های ماسیده و کینه یخ زده می‌بیند .
 جنبش و حرارتی بنظر سارا لازم است تا مشتش ها گره شود و فریاده ها به غوغا تبدیل گردد . اکنون دورویی
 جای یکرنگی را گرفته . همه چیز دگرگون شده ، عشق هم به فریب بدل یافته . امان از دست نگهبانانی که
 جادوگران بر ما گمارده اند . هر روز بشکلی در آیند . روزی به صورت پیری خوشرو و دلجو ، روز دیگر در کسوت
 درندگان گرسنه و افعی های زهرناک که از دل و جگر کنعانیان تغذیه کنند مگر تو در خواب ندیده بودی که
 یازده ستاره و آفتاب و ماه ترا سجده کنند . خدا دانا و فرزانه است . در این شبهای قیرگون کرم شب‌تابی
 هم نیست که ما را بفریبد .

سالهاست که در خانه اعرابی مزدوری همی کنم ، تا از کار و روزگار تو آگاهی یابم . شنیده ام که یوسف در مصر
 انگشتر ملك بردست دارد و همه مصریان بطوع و رغبت بندگیش برگردن گرفته اند و از اطراف و اکاف جهان

نان کسی نتواند خورد جز اینکه عبد عبیدش باشد . آیا چنین است ؟ پس ما برادران نیز در شمار بندگان یوسفیم . با ما نیز چنان کن که بادیگران کردی . بر ما غل و زنجیری نیست ، اما گردنمان مجروح ، پایمان افگسار و تنمان نزار است . فردا کاروان برادران زی مصر راهی شوند . امید است که این دستخط بتورسد . آیا یوسف میداند ، از آن زمان که پیراهن آغشته به خونس را برادران به پدر نشان دادند و دل پیر را شکستند چه بر سر کنعانیان و بنی اسرائیل آمده است ؟ چنان نیست که نانمان در روغن و آبنان سیل باشد . حاشا - و کلا . آیا برادر ما میداند که جادوگران و ددو شان وسیع صفتان که سرهنگان و بزرگان کنعانند با اخلاف ابراهیم خلیل الله چه میکنند ؟ آیا میداند که بالای چراگاه پدر و اجدادمان کاخ هائی برآورده اند که از بهشت خدا برتر است ؟ با و آگاهی داده اند که قصرهایشان از خشت زبر و سیم بالا رفته و خاک باغهایشان از عبیر و مشک و زعفران است و در آبروهایشان بجای آب و رنگ و شن شیر و عسل و در و مرجان جاری و نمایان است ؟ هر کس از کار این بهشت روی زمین رد شود و نگاهی به آنها اندازد دردم از فراز برجهای نمودی و از سنگرهای پنهانی فریاد برآید : کور شو ! رد شو ! کنعانیان را دیگر سخن گفتن و چشم در چشم هم انداختن اجازت نیست . بجای دف و چنگ و نی شبانان و آواز کودکان ناله زاغ و زغن شنیده میشود و ضجه پیر زنان و خروش جوانان نیش عقرب و دندان مار چشیده . نه شعری نه سرودی نه سازی و نه آوازی . نه رزمی ، نه بزمی ، نه دوستی و نه یاری . آیا آن برادر میداند به چه وسیله دمار از روزگار کنعانیان بر آورده اند . هیولاهائی در اختیارشان است با هزار چشم و هزار دست و هزار پا . فولاد و گوگرد از کامشان فواره میزند . هر روزی به صورتی ، به شکل ددان و دیوان . هزاران هزار اژدهای دوسر در کنعان - انداخته اند که بانفس شعله و ر خود خوب و بد را میسوزانند . جادوگری از زمانی باب شد که اولاد ابراهیم خوار شدند و میان فرزندان یعقوب جدائی افتاد و یوسف را بچاه افکندند و امید کنعانیان از نیکی و خیر - خواهی و معجزات بنی اسرائیل و پیغمبرشان سلب گردید و یعقوب خون دل خورد و کور شد . اینک در این سرزمین شعبده بازان بر مرکب فرعونی میتازند . یا پسر پیغمبر ، چاره ای کن !

با سارا در این باره گفتگو نتوانم کرد . يك بار اشاره به قدرت ضحاکي دست پروردگان جادوگران کردم و انگشت بگوش فرو برد و گریخت و در حین فرار با ایماء و اشاره حالیم کرد که لب بریندم و سخنی بزبان نیاورم . چون دیوارها گوش دارند و زبان و آناً خبر به جادوگران رسانند . پس با که درد دل کنم ؟ سارا را به فعل احتیاج است نه به حرف .

اعرابی میگوید : يك فرمان توبس است تا دنیا به کام همه شود . امر فرما تا جبرئیل پری بر زمین زند تا تمام دودمان اسرائیل و همه کنعانیان و فلسطینیان از نکبت و فقر و ذلت خلاص شوند . راست است که گناهی کرده ایم . آیا با دافره این است که يك عمر در حصاری که خود دورمان کشیده ایم محصور بمانیم و مقصر باشیم که همیشه چنین بوده و چنین هست و چنین خواهد بود ؟ و هرگز نمیتوان آنرا تغییر داد ؟ مگر نه اینکه خدا آموزگار و رحیم است ؟ !

اعرابی میگوید : وقتی یوسف بگرید همه فرشتگان با او بگریند . چگونه گریه ما پسران پیغمبر درد دل تو ، ای یوسف ، بی اثر ماند ؟ مگر ما دوزخی هستیم ؟

ای یوسف ، این چند سطر را پنهان از سارا مینویسم . این دختر باتدبیر منع کرده از اینکه بتو و پیغمبرزاد دیگر توسل جویم . باور ندارد که از پیغمبران دور از دیار نیاکان معجزه خیزد . میهراسد از اینکه من تنها بمانم و فعلی از من سرزند که پشیمانی آرد . میداند که جادوگران بیش از همه از اخلاف ابراهیم خلیل الله

بیم دارند و نابودی آنها را می طلبند . اما من هنوز برادرم یوسف را میپرستم . از این جهت پنهان از او این چند سطر را مینویسم که همراه برادران به مصر فرستم . سارا از من میپرسد : " شاید رازی را هنوز بر من نگشوده ای و افعی که پدرم سموئیل بدان اشاره کرده است ، خواهه ما را از هم جدا کند . "

چنین نیست . دل من صاف و روشن است و در تمام وجودم ذره ای دروغ و ریا نیست . شاید هنوز در درون من در پنهان پلیدی نهفته است که خود هنوز بدان پی نبرده و بزبان نیاورده ام . شاید هنوز هم در پس عشق و محبت و احترام و امیدواری به یوسف و حسرت دیدار او کینه و حسدی مکتوم است . چرا پسر پیغمبر در ناز و نعمت بسر میبرد و ما را به آدمخواران و دیوان واگزار کرده ؟ چرا نصیب ما شوره گراست و از آن او مائده آسمانی ؟ شاید هم از برادرم یوسف هنوز هم بیزارم و او را موجب فلاکت دودمان ابراهیم میدانم . چون شیفته سارا هستم ، به همه گاهان خود اقرار میکنم و عفو و اغماض او را می طلبم .

برادر ، بدان که دوزخیان همه چیز ما را ربوده اند . نان و آب و گوسفند و چراگاه و کتاب و نی ما را . اما ایمان ما را هنوز نتوانسته اند بگیرند . روح ما را نتوان قبضه کرد . اندیشه آزاد ما راست و شعبده هایشان در تسخیر این ودیعه آسمانی کارگر نیست . سارا چه میداند که یوسف چه بود ؟ از گل نازک تربود ، عزیز کرده پدر بود . آخر مادر نداشت . راحیل سرز را رفت . یعقوب میخواست محبت مادرانه را با عشق پدر جبران کند . او را از همه ما بیشتر دوست داشت . حتی به عمه اجازه نمیداد که فرزند دلبندهش را پرستاری کند . همیشه او را کنار خود می نشاند . شب نزد خویش می خواباند . دست زیر سرش میگذاشت . ای پسر پیغمبر ، جا نداشت که ما بتو حسد ورزیم ؟ روزی خواب دیدی که همراه برادرانت بدشت رفتی . عصا بر زمین کوفتی آنی طول نکشید که چوب تو ببالید و شاخ و برگ پدید آورد و سبز شد ، در صورتیکه عصای برادران بی بار ماند . آیا وقتی یوسف خواب دید که همه ستارگان بر او سجدده میکنند ، برادران حق نداشتند یقین حاصل کنند که هاله پیغمبری گرد سر عزیز پدر میدرخشد و دیگران از این نعمت و شوکت محرومند ؟ پدرمان ، ای یوسف ، بتو پند داد خواب خویش به برادران نگوئی ، عمه بروز داد که یوسف به دانش و حسن و عقل و صبر و خوشتن داری به برادران دیگر برتر است و یعقوب دردانه اش را به جانشینی برگزیده .

چنین شد که برادران بر پا خاستند که باتو بیستیزند و بر تو چیره شوند و من نیز در این کار با آنها همدا شدم . پدرمان هر روز بر بالای تپه می نشست ، حمد خدا میکرد و دعا بجان ما . از دور مراقب بود که گرگی از بیخوله بسوی گله نشتابد و گوسفندان را نرباید . یوسف افسار بزغاله ای را در دست داشت و گرد پدر میدوید و هو میانداخت و عصایش را دور سرش میگرداند و چنین مینمود که شبانی همی کند . آرزو داشت چون ما چویان شود و گله دار . هر زمان که ما گوسفندان را در دشت به چرا میپراکندیم ، دنبال ما میدوید که به صحرا بیاید . پدر از او دل نمی کند ، تا اینکه ما او را فریبیدیم . همراه خود به صحرا بردیم . یوسف خود میداند که روئیل نخست وی را بر زمین انداخت ، آنگاه ما همه بر او زخم زدیم . شراب و طعامش را بر زمین ریختیم . او را در چاهی افکندیم ، میان مصر واردن سر راه کاروان ، - پیراهنش با خون کبوتر آلودیم و به پدر گفتیم : " گرگ یوسف را درید . "

سارا از من پرسید : " تو هم باو آزار رساندی ؟ "

پاسخ دادم : " نمیدانم . اما یقین است که از آزار او جلوگیری نکردم . " ای پسر پیغمبر ، من در همه گاهانی که از برادران سرزد ، شریک بودم . یوسف باید از همه چیز از گدشته

و آینده آگاه باشد ، زیرا " پیغمبر خبر دهنده است از احوال غیب از نزدیکی صانع واحد عالم قادر خالق فاعل که علم و سر و علانیت او راست " . مع هذا به نکاتی اشاره کنم که یادآوری آن برای سارا ضروری است . برادران قصد قتل یوسف را داشتند . من که برادرش هستم و یهودا نام دارم ایستادگی کردم و به کشتن یوسف رضا ندادم و آماده شدم جان خود را فدای او کنم و گفتم : پس مرا نیز بکشید . یوسف که از گذشته و آینده خبر دارد و ماه و آفتاب و ستارگان در خدمت اویند و همه فرشتگان سجده اش کنند ، باید بداند و آگاه باشد که زچه رو من گذشت کردم و از مرگ نهراسیدم و رهائی او را باعث شدم . آیا این مشی الهی نبود ؟ پروردگار که رحیم و دلسوز است چرا وجود مرا وسیله نجات پیغمبر زاده کرد ؟ بدلیل اینکه در من آیزی از فروغ آسمانی بود که دیگران داشتند خاموش میکردند .

اعرابی برایم نقل کرده است که در تنهائی چاه خداوند متعال هفتاد فرشته فرستاد تا انیس یوسف باشند . غروب آفتاب همان روز چون برادران به خیمه ها رفتند سر چاه آمدم . از کجا میدانستم که در محفل فرشتگان به عیش و نوش مشغولی ؟ سرکوفتت نمیدهم . از تو پرسیدم : " چونی ؟ " پرسیدی : " چه کسی آواز میدهد ؟ " گفتم : " برادرت یهودا هستم " . گفتم : " هیچ غمی ندارم . آب چاه گواراست و من بر بال فرشتگان آریده ام " . از من خواستی که در سرور و سرور یعقوب یادی از تو کنم . به ستمدیدگان یاری رسانم و به پیرنگوم چه برسرت آمده است . تو که جبرئیل پاسبانت بود و پیراهن ابراهیم برتن داشتی که از هر بلایی مصونت میداشت ، چرا هیچ دعائی در حق من نکردی ؟ میدانستی که پروردگار بزودی ترا از چاه رهائی خواهد داد و به پیغمبری خواهد رساند ، چرا مرا با خود به ته چاه نخواندی و شریک عیش خود نکردی ؟ همه اش در فکر سرور و سرور بودی . چه آسان است گفتن " به ستمدیدگان یاری کن " آیا هیچ دلیلی جز بخل داشت ، ای پسر یعقوب و خلف ابراهیم خلیل الله ؟ آیا بتو خبر رسانده اند که از همان زمان خوراک ما شوره گر بود و بوته های خاردار و خواب ما زیر فشار جان گداز بختک های ترس و وحشت ؟ میدانی ؟ همان گرگی که متهم به دریدن تو شد پیش یعقوب آمد و اقرار کرد که گوشت اولاد پیغمبر براو و امثال او حرام است و از این اعتراف همه کنعانیان آگاهی یافتند و دانستند که بین آل یعقوب برادر کشی رخ داده — است . گرگان دیگر از این افترا عاصی شدند و همه گوسفندان مارا بلعیدند . سالهاست که صحرای ما خشک و بایراست و به شوره زاری بدل شده . بجای گوسفندان لاشه های آنها بیابان را همی پوشاند و گذشان فضای کنعان را فرا همی گیرد .

تو برادر نیکو خوی و نیکو روی و نیکو گوی بودی و هستی . اما آخر ما هم برادران تو ایم و من آن برادری که در یک لحظه وسیله رحمت الهی در حق تو بوده است . راوی نقل کرده که همه جا سند بر روی خود را نشان میدهی و میگوئی " بامن نزدیکترین کسانم چنین کرده اند " ، باتو ، که پسر پیغمبر هستی ، حرفی نیست که ما — من هم — ترا از زادگاهت رانندیم و از محبت پدری محروم ساختیم . هنگامیکه ترا برادران به بازرگا مصری مالک دغر فروختند بتو پند دادم که خلاف اظهارات آنها چیزی نگویی . " همراه کاروان به مصر رو ، باشد که در سرزمین دیگری خدای بزرگ ماموریتی برایت فراهم کرده باشد " و تو به صواب دیدی من خاموش مانیدی و ماترا چون بنده ناسازگار فروختیم و قباله دادیم . اینها همه درست . اینک میگوئیم برگرد ! همه برادرانت پشیمانند . برگرد و در زاد و بوم خود برای کنعانیان پیغمبر باش !

ای یوسف ، این نامه را در غار بالا کوه ، زیر همان صخره ای که روی آن پدر پیر من نشست و مراقب گوسفندان

بود مینویسم ، باین امید که هیچکس از این گستاخی آگاهی نیابد ، مگر نمدانی که مجازات هرآنکس که با تو پیغمبر را رابطه برقرار کند ، مرگ است ؟ هر بلای راجحان خریده ام . آخر باید سحری را که بین من و سا را جدائی میاندازد باطل کرد . با و اقرار کردم که چنین قصدی دارم . سوگند یاد کرد که چنین نکم . خواهشش نپذیرفتم . " چه امیدی میتوانی از کسی داشته باشی که در دیار بیگانه به صدارت رسیده است ؟ " گفت و دست مرا بوسید و زانو بر زمین زد و هردو دست بسوی آسمان بالا کرد و گفت : " ای پروردگار مهربان و رحیم ، رهایمان بخش ! " هیچکس از این بی باکی من آگاهی نداشت . میخواستم این نامه در بار و بنه برادران — پنهان کنم ، شاید بدست تو برسد . در این کشور سری پوشیده نمی ماند ، مارهای زبان دراز همه جا بو میکشند و به هیولاهای کلان خبر میدهند . هم اکنون از دور غرش شرابار اژدهائی را می شنوم و دود گوگردی که از کامش میتراود ، دارد از بینائی محروم میسازد . بیمی از درنده دلم بدل راه ند هم همچنانکه آن روز از برادران نهراسیدم ، باشد که اژدها مرا به يك لقمه ببلعد ، گفتنی ها دارم . شك و تردید مرا عذاب — میدهد . باید روزی حساب تصفیه شود . باید در و خرمهره از هم جدا شوند . مگر پیغمبری تنها به عصا و شال و ریش است ؟ آیا کسی که از سرزمین نیاکان گریخت ، ذیحق است خود را پیغمبر امت مظلوم بشمارد . ای یوسف ، به خودت پناه میبرم . راست گو باش تارستگار باشی . بگذار تا قشر ظاهرا بتراشیم تا از زیر برك پلیدی و زشتی عیان شود . ای یوسف ، گاه این اندیشه عذابم میدهد که تو ما را باین روز سیاه نشاندی کفر نمیگویم . اما اگر چنین پنداری در خاطر خطور کند و بزبان نیاورم ، مستحق مجازات باشم . امید به رستگاری که از تو تراوش میکرد ، ما را به بیحالی و بیکاری واداشت . چرا فریمان دادی ؟

حق داری بگوئی که تو نگریخته ای ، در قباله ذکر شده بود که مالك دغر متعهد است یوسف را از سرزمین کنعان ببرد و پادشاه زنجیر نهد و آنی از او فارغ نشود که تو گریز پائی . آری ، چنین است . اما راست گو باش که دروغگویان به آتش جهنم سوزند . باین دلیل است که ما را فراموش کرده ای و یاری از پدر پیرو کورث نمیکنی . پاجامه های فاخر که بر تن داری و دُر های فراوان که بر تو آویزان است و گوشواره های زرین و دست بندهای مرصع و قبای زریفت و از همه بهتر دلباختگی زلیخا زن فوطیفرع ، عزیز مصر ، که در تمام جهان بزیبائی همشما ندارد ؟ راست بگو ، مال و جمال این زن ترا نفریبیده است ؟ پس چگونه داستان یوسف و زلیخا در تمام مصر زبان بزبان میگردد . چگونه توان در حقانیت این داستان شك کرد ؟ بگوشت نرسیده است شعری که کودکان مصری در کوچه و بازار همی خوانند :

که شد فارغ زهر ننگی و نامی دلش مفتون عبرانی غلامی

شاید تو هم اندیشیده ای : نان هرکس خورم ، فرمان آنکس برم . مگر نه اینکه حسن یوسف چشمگیر بود و هیچ زنی نتوانست در قبال جمال و نبال تو بر هوش و عقل خود مسلط باشد . آیا حکایت زنان مصری واهسی است که چون چشمشان بروی تو افتاد بجای ترنجی که در دست داشتند ، انگشتان خود را تیغ زدند . چنین شد که بزدان افتادی و با ساقی و خوان سالار فرعون همنشین گشتی . این گزارش گذشته ات را بخاطر میاورد . سرتکان میدهی و میگوئی : این برادر هنوز هم بروزگار من حسد میبرد و هنوز هم شیطان از جلدش بیرون نشده ، درد غربت نچشیده ، تفرعن بیگانگان ندیده ، نمیداند که وقتی دور از یار و دیار از اعرابی حمد خود را بزبان خود می شنیدم و حدیث کنعان و یعقوب رفت ، اشك و خون از دیده ریختم . این حادثه ندیده ها کجا از حال ما خبر دارند . هر وقت یاد درختان سدر و مرکبات فلسطین میافتم ، از خداوند آرزوی مرگ میکتم .

برادرم ، یوسف ، این ها را از خود در نیاورده ام . اعرابی مکرر وصف حالت برایم گفته . آرام باش ، غلو عواطف شایسته تونیست . تو پیغمبرزاده ای و در راه بدست گرفتن چوگان پیغمبری . هر فیلی گاه یاد هندوستان کند . گاهی درد دوری از وطن را احساس کردن منافی این نیست که آدم برای لقمه نانی خود را به بیگانه بفروشد . تو که در زندان توانستی خواب ساقی ملك و خوان سالار فرعون را تعبیر کنی ، تو که سه روز قبل از واقعه از خلاصی و مرگ دو جوان خبر داشتی چگونه فرشتگان و جبرئیل آگاهت نساختند که جادوگران — خدا شناس و هیولا های آدمخوار آنها بسر کعانیان چه می آورند ؟ چرا هرگز گامی در راه تخفیف مصیبت آنها برنداشتی ؟ آخر تو پیغمبرزاده ای و از احفاد ابراهیم خلیل الله که بحکم فرود در آتش رفت و فرمان الهی آتش بر او گلستان شد .

در زندان هنگامی که مژده رهائی ساقی را بوی ابلاغ کردی از او یاری طلبیدی . بوی چنین گفتی : " هر وقت بتو خوش گذشت ، رحمی بحالم کن و از روزگارم فرعون را آگاه ساز . مرا از این محنت کده رهائی بخش " چرا برادرانت را به یاری نطلبیدی ؟ مگر نه اینکه ماهمه پیلتن هستیم و به يك ضربت مصریان را از پا در آوریم . نه ، تو از فرعون کمک طلبیدی . اصلا یادی از مان کردی ؟ آخر تو در زندان زندانی هم نبودی ، وردست زندانبان بودی و همه بندی ها مطیع امر و نهی تو بودند . چنین هست یا نیست ؟ برای نجات خودت از — غیر استمداد کردی و غضب الهی شامل حالت شد و از این رو هفت سال در زندان ماندی . هیچ یادت نبود ، اشاره ای بحال و روزگار دودمانت و کعانیان کنی . عجب رهبری و پیغمبری !

برادرم ، میترسم که این نامه بدست تو نرسد . فردا کاروان برادران به مصر عزیمت میکند . میروند که ماترك یعقوب و اسحق را با چند پیمانه غله عوض کنند . سارا مرا باز داشته است از اینکه همراه آنها بسرزمینی گام گذارم که تو در آن فرمانفرما هستی . خیری در آن نبیند . نباید تصور کنی که ما برای جیفه دنیوی از آمال خود دست برداشته ایم . پیغمبرزادگان هرگز مردار خوار نبوده اند .

چشم هایم دیگر چیزی نمی بیند . اگر پرتو مهر و محبت سارا نبود چگونه میتوانستم درون دل را بر تو فاش — سازم . ازدهائی در دهانه غارم کام گشوده و آتش و سرب و گوگرد مذاب بدرون این بیغوله میپاشد . هنوز از میان هرم جهنمی آواز لطیف سارا را می شنوم که بر غرش خروشنده هیولای کره چیره همی شود .

سارا زنده است و من بوی او را می شنوم . جز او و امثال او دیگر به هیچکس امیدی نیست . چه ساده بودم که امید داشتم دعای صیمانه مرا اجابت کنی و یکی از فرشتگان ملوست را به یارم بفرستی تا مرا از این دوزخ کعانی خلاص کند . اما تو سرگرم خوراك و پوشاك و رفاه مصریانی ، ترا با کعانیان چه کار ؟ " کسانی که طلا و نقره را گنج میکنند و آنرا در راه خدا خرج نمیکنند ، بعد ابی الم انگیز نبود شان بده " . بدین بیغوله آمده بودم که بمن یاری رسانی تا مگر از عشق سارا برخوردار گردم و ترا از حال مظلومین کعان باخبر سازم . این آرزویی بیش نبود . من آماده كفاره يك گناه که برادرم را به چاه افکندم هستم . اما پروردگارا ، تو خودت دانی چه مکافات شایسته کسی است که برادران و پدر پیر و همه کعانیان و دختر ناکامی چون سارا را فدای رفاه و آسایش مصریان و قدرت فرعون کنی . یوسف وزیر فرعون شده و دختر فوطیفرع را بزنی گرفته و ثروت بهم زده ، کجا در اندیشه یهودا و ساراست . عشق مال و منال کورت کرده ، جز اندوختن سیم و زر هدفی نداری . شنیده ام که در سال دوم قحطی مصریان هرچه از جنس طلا و نقره و جواهر و اشیاء نفیس داشتند به یوسف علیه السلام دادند و در عوض گندم ستادند و در سال ششم و هفتم زن و فرزند خود

را در معرض بیع آوردند . اگر چنین است در ردیف ستمگران است و مستوجب مجازات الهی . چه توقعی از تو میتوان داشت ، مگر اینکه بگوئیم هنوز پسر یعقوب صبور و از احفاد ابراهیمی .

شاید هنوز رحم و مروت در گوشه دلت نهفته باشد . شاید در ته سینه ات وجدان خفته سرکشد و زی زمین نیاکان برگرداندت . تمام مصر زیر نگین تو است . با وجود این شنیده ام زمانی که فرزندت میشا بدنیا آمد گفتی : " بدبختی و سرزمین پدری را فراموش کرده ای " و هنگامی که پسر دومت افریم چشم بر این دنیا گشود اقرار کردی : " خداوند در سرزمینی که موجب ذلت و خفتم بود ، بزرگم کرد . " نه ، این تصور واهی من است . مالداران را عذاب وجدانی نیست . این خیالات دلخوش کنگی است برای ساده لوحان . اینگونه تذبذبها در دل هر انسان ضعیفی جوانه میزند و زود هم پژمرد . بگذار حقیقتی را بگویم . دیگر گرفتار خانه و خانواده شدی دستت به همه جا بند است . دیگر از زاد و بوم نیاکان رخت بر بسته ای و بخود دلداری میدهی : کنعان و فلسطین خشك و بایر است . امثال یوسف در مصر که کشور رفاه و فراوانی زر و سیم و کنیز و غلام و زنان امثال زلیخاست میمانند و فلسطین را بسرنوشت شوم خود واگزار میکنند . الحق که پیغمبر زاده تویی !

دیگر نفسم در نمیآید . دستم یاری نمیکند . چشم نمی بیند . قلبم نمیزند . قیرو سرب مذاب سوی تخته سنگی که بر آن نشسته ام ، جاری است . بخارهای زهرناك مرا به خفقان انداخته است . دیگر راه خروجی نیست . تنها معجزه میتواند مرا نجات دهد . اما معجزه های امثال یوسف در این دیار کارگر نیست . پیغمبر مصریان باش . در کنعان ریشه ات را کنده اند . معجزه هایت بی اثر است .

آهنگ شاد صدای سارا را می شنوم . او مرا یاور است و دلداری میدهد . زخمه برگزده اژدها میزند . نم دیگر فقط قیرو گوگرد و سرب روان نیست . خون غلیظ اژدها لکه لکه با سیل آتش مخلوط است . انگشتا یاری نمیدهند .

... دارم سبك می شوم . فشار زندگی و بختك درد و دودلی از شانه هایم میگریزد . انگشتانی از گل نازك تر زیر بازوهایم را میگیرند . مرا از روی سنگ بر میدارند . روبه آسمان در پروازم . هزاران فرشته و حوری و غلمان همراهم هستند . همه را می شناسم ، چشم و ابروی کنعانی دارند . به سارا میمانند .

برلین - اسفندماه ۱۳۵۰

×× - احسن القصص از روی نوشته های دیروز و امروز ساخته و پرداخته شده است و من آنها را فقط بهم پیوند زده ام .



اکنون که بانگه اندیشه از فراز سالیانی بیش از چهل به قفا مینگرم خاطرات شیرین و دلغریی را که —
نوروزهای دوران کودکم درهم آمیخته است بیاد میآورم . پیش از فرا رسیدن نوروز ، بیاد دارم که صبح ها
زودتر از معمول ، ذوق زده ، از خواب برمیخاستم ، ساعات درس در کلاس اول یا دوم دبستانی با سرعت
بیرون از وصفی سپری میشد و چون بخانه بر میگشتم هر گوشه و کناری حکایت تدارک عید و تهیه هفت سین بود .
عادت نوپوشیدن دشواریها و دلهره هائی به همراه داشت . گاهی شلوار گشاد تر و بلند تر از آن چه ضرورت
داشت دوخته میشد ؛ و گاهی ، شاید به علت اصرار صرفه جویانه مادر ، کفش يك نمره بزرگتر از آن بود که
براحتی پاها را در برگیرد . بیاد دارم خیابانی ، کوئی و شهر تهرانی را که دنیای من بود ، بزرگتر از
همه جهان ، بزرگتر از سراسر کائنات . بیاد می آورم که شب چهارشنبه سوری زنان چادر بگری مثل —
کلاغهائی سایه مانند ، از زیر توپ مروارید تنها میدان تنها شهری که در عالم به آن چشم گشوده بودم
گذر میکردند ؛ فال گوش می ایستادند ، یا دو بدویچ پیچ میکردند . بیاد دارم که چطور کودکان در وسط
کوچه ، بوته های خار را آتش می زدند ، رنگ سرخ آتش و دود نقره ای بوته های خار شتر مانند جالب ترین
مناظری که از نقاشیهای استادان چیره دست دیده ام هنوز بر صفحه ضمیرم جا دارد و طنین آواز کودکان
" سرخی تو از من ، زردی من از تو " هنوز در گوشم است . غریزه کودکانه حکایت میکرد که نوروز فقط پوشیدن
لباس نو ، عیدی گرفتن ، شیرینی خوردن ، دید و باز دید نبود ، جز بوی عطر کوکو ، سبزی پلو و ماهی ،
عطر بهار مکون مرا مثل هر موجود دیگری که در محیط زندگیم میدیدم مست میکرد .

بیاد دارم که باولع خاصی هنگام تحویل سال ، به ماهی سرخ کوچکی که مونس دوران کودکی بود نگاه میکردم .
منتظر آن لحظه حساس بودم که زمین از یکشاخ گاوه شاخ دیگرش منتقل شود . بیاد دارم که چگونه مرا از
خوردن ماهی و ماست بر حذر میداشتند و افسوس میخوردم که هرگز ندانستم آیا همزیستی مسالمت آمیز میان
آن دو چیزی که هردو مطلوب و محبوب من بودند امکان پذیر میبود یا نه ؟ بیاد دارم آن لحظات حساسی
را که دستهای کوچک من و برادرانم برای گرفتن سکه های نو دراز میشد ، و مهمتر از آن لحظات حساس تری
را که پشت پرده کشیک میکشیدیم تا هنگام بیرون رفتن میهمانان از اطاق پذیرائی چون پارتیزانهای که در
عقب کوهها بکمین نشسته باشند در يك چشم بهم زدن خود را به بشقابهای شیرینی برسانیم و فریباترین آنها
را به یغما ببریم .

چهل بهار بعد اکنون که دور از زاد بوم خود در منطقه سردتری زندگی میکنم و آمدن بهار دیگر با فال —
گوش ایستادن ، قاشق زنی و آتش چهارشنبه سوری قرین نیست و نوید عطر گل اقاقی را نمیدهد با حسرت
درآینه گذشته تصویر بهاری را میبینم که قدرش را ندانستم . امید که شما بدانید .

عید مبارک .

ابوالقاسم طاهری



پژوهشی درباره یهودیان ایران *

به سال ۵۸۶ پیش از میلاد مسیح چنان که از تواریخ و روایات موجود برمی آید بخت النصر دوم شاه بابل ، بیت المقدس را مسخر و پرستشگاه سلیمان نبی را در آنجا ویران کرد ، گروه زیادی از یهودیان را کشت و ده ها هزارتن از آنان را به اسیری به بابل کوچ داد . این یهودیان تا هنگامی که شهر بابل بدست کوروش مسخر گردید در آن جا ماندند و به زندگی و پیروی از شعائر و آداب و عادات قومی و دینی خود ادامه دادند تا آن که فرمان کوروش دائر برنوسازی پرستشگاه یهودیان در بیت المقدس (ن . ک . به کتاب عزرا باب اول) صادر گردید .

موافق منابعی که دردسترس ماست و تا آنجا که آگاهی داریم در عهد پادشاهان هخامنشی ارتباط ما ایرانیان با قوم یهود از رویدادهای دوران زمامداری کوروش بزرگ یعنی گرفتن بابل و آزاد کردن اسیران یهودی و داستان همسری استر (عموزاده مردخای یهودی) با خشایارشا پسر داریوش اول ، تجاوز نمیکند . آگاهی ما از چنین ارتباطی ، به دوران فرمانروائی اشکانیان و ساسانیان از آن چه به برکت توجه کوروش بزرگ نسبت به قوم یهود ضبط تاریخ گردیده است به مراتب کمتر بوده است . در چند سال اخیر خوشبختانه بواسطه بررسیهای ژرف دامنه دار و مغتنم یکی از محققان مشهور جهان نکته های بسیار تاریکی از تاریخ اجتماعی و سیاسی ما روشن گردیده است و غرض من در اینجا آشنا ساختن محققان ایرانی با کتاب تاریخ قوم یهود در بابل اثر پروفسور یاکوب نوزنر Prof. Jacop Neusner است .

در دوران تسخیر بابل و حکومت ایرانیان بر ملت یهود ، افراد آن قوم آواره و ستمدیده فرصت مناسب و مغتنمی از برای آسایش تن و روان خود دیدند . یهودیان بزرگترین سند قومیت خود یعنی کتاب تلمود را که یکی از مهمترین آثار ادبی ، دینی و پزشکی جهان بشمار رفته است در این دوره بخصوص از تاریخ خود تدوین ساختند . کتاب تلمود در اثنای پانزده سده یکی از موثق ترین منابع نظامات اخلاقی پیروان آئین موسسی بوده است . تلمود بابلی کتابی است متجاوز بر ۲۹۴۷ ورق قطع بزرگ یاد در حدود شش هزار صفحه که کلمات هر صفحه ای را دست کم چهارصد دانسته اند .

این کتاب بزرگ که در حکم اقیانوسی از شرح و تفسیر فتاوی ، پند و امثال و داستان و موعظه و حکمت است و تا نیمه دوم سده بیستم میلادی فقط برای محققان و دانش پژوهان ادیان تطبیقی یا علاقمندان به فرهنگ یهود توصیه می شد هرگز بررسییل مآخذ و منابعی برای مطالعه در تاریخ یهود مورد استفاده قرار نگرفته بود . نخستین محققانی که تلمود را از این نظر مایه کار ساخت و به تتبع درباره تاریخ ، فرهنگ و عقاید مذهبی یهودیان به ویژه زندگی و آراء کاهنان بابلی پرداخت استاد علامه یاکوب نوزنر بود که امسال با انتشار جلد پنجم کتابش که تاریخ یهودیان در بابل نام دارد بی گفتگو بزرگترین خدمت را درین زمینه بررسیهای تاریخی انجام داده است .

پروفسور یاکوب نوزنر در تالیف تاریخ قوم یهودیان بابل از کلیه مدارک و شواهد موجود درباره جنبه های گوناگون

زندگی یهودیان در دوران زمامداری اشکانیان و ساسانیان بهره گرفته است . از این نظر خواندن تاریخ نوزیر نه فقط برای محققان علاقمند به سرگذشت یهودیان بابلی بلکه برای دانش پژوهانی که مایل بدانستن وضع زندگی یکی از بزرگترین اقلیت ها در دوران امپراطوری بزرگ اشکانیان و ساسانیان باشند ضرورت دارد . در خلال مطالب مجلد های اول و دوم و سوم کتاب به ترتیب ارتباط بادوره اشکانی ، آغاز فرمانروائی ساسانیان و بالاخره ازدوران پادشاهی شاپور اول (۲۴۱ م) تا شاپور دوم (۳۱۰ م) دارد خواننده در مرحله نخست با موقعیت سیاسی یهودیان ، رویه پادشاهان ایران نسبت به آنها و هم چنین مناسبات میان موبدان زرتشتی و کاهنان یهود و آزادی آنها آشنا میشود . آنگاه مطالب مفصل ، دست کم ده فصل مختلف ، به بنیادهای سیاسی جامعه یهود و میزان خود مختاری آنها درچنین محدوده ای اختصاص دارد و بالاخره مولف دانشمند کتاب خواننده را از حدود وظائف و قدرت کاهن کاهنان Resh Galuta که از راه دستگاه کهنانتی —

پیچیده با سلسله مراتبی دقیق حکومت میکرد و فتاوی وی تالی احکام موسی بود آگاه میکند .

نگارنده این سطور خواندن چهارمین و پنجمین مجلد های این کتاب را که به ترتیب ارتباط بادوران پادشاهی شاپور دوم و ازمرگ شاپور تا انقراض دودمان ساسانی دارد (اگر حوصله و سودای تحقیق داشته باشند) توصیه میکند . در مجلد چهارم ، مهمترین رویداد های تاریخ یهودیان در دوران زمامداری شاپور دوم که یکی از نیرومندترین پادشاهان ساسانی ایران بود ، بویژه آثار مترتب بر هجوم ژولیان ، امپراطور روم ، بر ایران مورد بررسی قرار گرفته است . شاید خواننده ایرانی پاره ای از مطالب این کتاب ، بویژه فصولی را که اختصاص به عوامل هیجان و تشنج میان کاهن کاهنان و طبقه کاهنان یهودی و بالاخره نحوه حکومت روحانی کاهنان برتوده یهودیان بابلی دارد کسالت آور ببیند . بی شک آن بخش از برای کسانی که کارشان بررسی دیانت های تطبیقی نباشد چندان جنگی بدل نخواهد زد اما نباید فراموش کرد که پروفیسور نوزیر در این جلد بخصوص دورنمائی از رویداد های پرهج و مرج و پرهیجان فاصله بین زمامداری دو شاپور یا سالهای ۲۴۱ و ۳۱۰ میلادی را که دوران استقرار حکومت ساسانی بر بابل بود بدقت و تفصیل تمام شرح میدهد .

پنجمین و آخرین مجلد تاریخ بزرگ و پراح پروفیسور یاکوب نوزیر داستان تکامل و تضادهای درونی جامعه یهودیان در فاصله زمامداری شاپور دوم (۳۱۰ م) ، پادشاه نیرومند ساسانی و مرگ یزدگرد سوم (۶۵۲ م) ، بازبین پادشاه آن خاندان است در این مجلد نیز مانند مجلد چهارم کتاب برای محقق علاقمند و شکیبای ایرانی که تشنه یافتن مواد اولیه برای بررسی درباره تضادهای درونی جامعه ساسانیان و علل انقراض آنها باشد فراوان میتوان یافت .

در این دوره یکی از جالب ترین جنبش های اجتماعی برای درهم شکستن اساس پوسیده جامعه ساسانی که فاقد همه گونه تحرك طبقاتی بود صورت گرفت . دعوت مزدك و شورش مزدکیان ، واكش شدید پادشاهان ساسانی و بویژه واكش صاحبان منافع که میخواستند " وضع موجود " را حفظ کنند همه از عواملی است که پروفیسور نوزیر آنها را بواسطه برخورد با جنبه های اجتماعی زندگی یهودیان بابلی توصیف و تحلیل کرده — است . از نظر مطالعه در احوال عیسویان ایران نیز این مجلد از تاریخ نوزیر حاوی اطلاعات گرانبهائی است که نگارنده این سطور در جای دیگری مانندش را ندیده است .

*

**

A History of The Jews In Babylonia. By Jacop Neusner (5 Vols)

Published by E. J. Brill, Leiden. HOLLAND

علی مستوفی (احمد صادق)



آب در خوابگاه مورچگان ریخته‌ام
نیما

دردا که نیما نیست

روندگان طریقت به نیم جو نخرند
قبای اطلس آنکس که از هنرکاری است
"حافظ"

چند روز پیش از این جوان روزنامه نگاری به نمایندگی از یک کارخانه‌ی بزرگ مطبوعاتی در تهران — به دیدارم آمد و گفت که دلش می‌خواهد با من گفت و شنودی داشته باشد و آنرا با "عسک و تفصیلات" در یکی از روزنامه‌های آن کارخانه چاپ بزند.
من حرفی نداشتم به شرطی که آقایان در گفتم دست نزنند و کاری نشود که من مجبور گردم مثلاً در کاوه یا در همین دستگاه فرنگی که نانمان رامیدهد — به کلنجار آقایان بروم که چرا فلان کلمه را برداشته‌اند و یا دم فلان گزارش را قیچی کرده‌اند ...

هنوز البته از سرنوشت آن "گفت و شنود" خبری ندارم اما محض گلایه از اربابان آن کارخانه نیست که به نوشتن نامه‌ی حاضر پرداخته‌ام. • منتها همین دیشب درخانه‌ی یکی از دوستان ایرانی چشم به هفته - نامه‌ی افتاد از محصولات همان بنگاه. • چند برگه از آن برزدم تا بدانم مثلاً در چه دیگی است که آسمان خواهد جوشید. • نگاهم به این حکم کابوس انگیز افتاد: این بابا شاعر نیست! نیما يك ديوانه بود! جوان خبرنگاری که به سراغم آمده بود در یکی از پرسشهای خود میخواست بداند نظرم درباره‌ی "شعرنو" چیست؟ لابد میدانست چه دسته گلی به آب داده شده و میکوشیم تا ما را هم به گود بخواند. • یا سخن این بود که سخنی یا شعر است و یا نیست. • "نو" یا "کهن" تنها شاید گذشت یا تازگی زمان را برساند و یا البته شکل یا نمای ویژه‌ای را در ساختمان شعر... والا سخن رودکی هنوز شعر است گویا اینکه بیش از هزار سال بر آن میگذرد و سخن فلان قافیه پرداز که از بس "هدد صبا" به "سبا" فرستاده و پشت سرشان آیه‌الکرسی خوانده عرقش درآمده. • شاعر نیست گویا اینکه شبانه روز ادای حافظ را در - بیاورد. •

افسوس که آن روز از حکم "دیوانگی" نیما خبر نداشتم والا گفت و شنود را به این گستاخی بسنده میکردم که با نام و یاد و یادگاریکی از والاترین هنرمندان دوران ما میشود. • گیرم چاپ نمیزدند. • یادم است زمانی - خیلی سال پیش از این - احمد شاملو مرد قافیه پرداز را بر "دار شعرخوشتن" - "آونگ" کرده بود و بسیاری خوشباور پنداشتند که دیگر از "ونگ و نگ" یا روآسوده شده‌اند. • بد بختانه چنین نبود. • چون هم اوست که امروز "میاندار" دشنامگویی به نیماست و چون من بر این باورم که سیلی را به سیلی - دشنام را به دشنام - گستاخی را به گستاخی (و اگر گفتار راستین بود البته به گفتار راستین) • باید پاسخ گفت - این است که شاید خوانندگان در این نوشته با برخی تند و - ناشکیبائی و حتی پر خاش رو برو شوند که معمولاً باب و شیوه‌ام نیست. • ناگه بر من خواهند بخشید چون بردباری در جواب به گروه ویژه‌ای از مردم شاید با بیچارگی اشتباه شود. •

* *

این را برای کسانی که نمیدانند بگویم و بگذرم. • نزدیک به بیست سال است که من از ایران و کانونها و انجمن های فرهنگی و هنری کشورمان دور مانده‌ام و در این مدت اگر تا آنجا که دستم رسیده در جریان دگرگونیها و رشد شعر و ادبیات میهنم بوده‌ام - این بخت را نداشته‌ام که در آوارگیهایم ولویکبار - با آن عده از - شاعرانی که در تهران با آنان همگو و همراز و هماهنگ بودم رو برو شوم (خوشا که با نویسندگان چنین نبود) بنابراین شاید بتوان گفت که این نوشته از پیوندها و جدائیها (یا به قول از مابهران "حب و بغض") که بستگیهای روزانه در روابط انسانی بوجود میآورند - تهی است و تا حد امکان تنها به آنچه باز میماند - یعنی کارنامه‌ی هنرمند - مینگرد. •

* *

درد آشکار دشنامگویان به نیما این است که چرا گروهی از فرهنگیان ایران به یاد شاعر گرد هم آمده‌اند و در بزرگداشت او هماهنگ سخن گفته‌اند و از این درد هوارشان به آسمان رفته که نیما مردی بود "در یوزه" - "جیره خوار" - "مخرب زبان فارسی" - "دیوانه" و از اینگونه بسیار!

و هنگامیکه بیشتر پای حرفشان بنشینم - میشنوی که یکی از "قوری کتیف و لوله شکسته" نیما یاد میکند و دیگری از "جای سرد و متعفن" که درخانه اش خورد و یا اینکه بی پروائی و گستاخی را به آنجا میرسانند که

تهیدستی نیما را به ریشخند میگیرند و به زندگی خانوادگیش نیش میزنند . . .

هرکس که نیما را يك بار دیده باشد میداند که او مرد توانگری نبود . اما نه بینوائی را چون پرچم وارستگی به دوش میگرفت و نه درتکاپوی دست یافتن به جاه و کرسی و نشان و مرتبه ای بود . اکنون آیا این جوانمردی است که گروهی که خود را نه تنها شاعریا نویسند بلکه " دکتر در شعر و ادبیات " میخوانند - در مقام بحث - به مردی که نیست تادست کم با لبخندی خاموش جوابشان گوید - پوزخند بزنند که منقلش کثیف بود یا نان روزانه اش را زنش میداد و از این رسوائیها ؟

البته به دیدمی من این خودننگی است که در زمان ما شاعری آن چنان تنگدست و بینوا باشد که جستجوی نان روزانه برایش مشکلی گردد و این ننگ بیشتر به دامن سازمانی است که در آن سوداگران ابلهی و قلب زنی و چاپلوسی و میمون نمائی بر کرسیها تکیه داشته اند و هنرمندان ناچار با حصیری و پتویی میساختند و تازه سرکوفت آن دیگران را میخوردند که چرا در تاریکی نشسته اند و مثلاً بجای نان تافتون - باقلوای یزد میل نمیفرمایند !

ولی بر من پیدا است که اگر امروز ناگهان قیم ها و متولیان شعر و ادبیات ایران به جنب و جوش افتاده اند و هوار میکشند تا مگر کسی به صدایشان بایستد - از آنست که میدانند دیگرگوشی بد هکار " شمع و پروانه " سرائی آنان نیست . ناچار ترس برشان داشته و می بینند که آب فراموشی کم مانده است تا از سرشان بگذرد و میدانند که دیری نخواهد پایید تا نام آنان مانند نام صد گوینده ی دیگر که همزمان فردوسی و سعدی و - حافظ میزیستند - در هیچ کلیله و دمنه ای بجا نماند زیرا این آقایان که خود را معلوم نیست به چه حقی " سایه دار " آوازه ی سخنوران بزرگ ایران میخوانند - اگر آنی بنشینند و بیندیشند شاید - به خواست خدا - دریابند که در چهار سده ای که دوران فردوسی را از زمان حافظ جدا میکند - مادست کم شاهد چهار زبان شعری هستیم - آنوقت انتظار دارند که در شش سده ای که از مرگ حافظ میگذرد تا به امروز - کسی نفسی جز از دهان غزلسرای بزرگ نکشد و جز " بر زمینی که نشان کف پای تو بود " گام نگذارد مگر آنکه از " رخصت " پیشینیان برخوردار باشد و مثلاً اگر ادای این يك را نمیتواند درآورد به " استقبال " آن يك برود !

و به خاطر این گونه مردم است که شعر باری عمری به پیشواز و پسواز گذراند و کم مانده بود تا چون مینیاتور های دل انگیز زمان - جای پایش را فقط در موزه های دور دست بتوانیم جست - که گویندگانی چون " نیما " به دادش رسیدند و از " مغازه و مجامله و مدح و ذم " که " ارکان اربعه " ی قافیه پردازان است نجاتش دادند و به زندگی بازش گردانیدند

فریاد من شکسته اگر در گلو - و گر

فریاد من رسا

من از برای راه خلاص خود و شما

فریاد می زنم

فریاد می زنم

چگونه میتوان انتظار داشت باباهائی که هنوز اندر خم يك کوچه دارند سکندری میخورند - این فریاد را بشنوند و به گوش بگیرند ؟ اینان اگر بندی به پا دارند هنوز همان " تار موی " هزار ساله ی یار است که خلاصی از آن را عیب میدانند و فریادشان آهی بیش نیست که باید جگر " آن نگار " را بسوزاند . . .

چگونه میتوان انتظار داشت کسانی که اگر در قافیه های خود خانه ای ساخته اند - خیلی هم اگر به خود دمیده باشند چیزی شبیه " کاشانه " از آب درآمده - از این رنگ پردازی نیما سرور بیاورند که - میگوید :

خانه ام ابری است اما

ابر بارانش گرفته ست

.....

و همه دنیا خراب و خرد از باد است

و به ره - نی زن که دائم مینوازد نی - در این دنیای ابراندود

راه خود را دارد اندر پیش

بنابراین برخورد این کسان با شعر نیما و دیگر گویندگان ایرانی این دوران طبیعی است . یعنی شگفت - انگیز میبود اگر امروزه ناگهان فلان قافیه پرداز رسمی بیاید و جار بزند که " شعری یعنی آنچه از نیما بجای مانده " ! و به این روال و در راستای آنچه آمد - باز طبیعی است که مخالفان زبان شعری نیما به کد و کاو نوشته های او پردازند و همانطور که همه جای دنیا رسم است - آن نوشته ها را به سنگ معتقدات و مستندات خود بیازمایند ولی دیدیم که بدبختانه چنین نشد و زعمائی که عناوینشان را با چند گاری نیز نمیتوان کشید - دست کم عده ای که روی سخنم با آنهاست - دشنام و پوزخند و پرده دری را به بررسی و بازرسی و گزارش خردمندانه برتر شمرده اند . بد ا به حالشان ! زیرا آنجا که - نمیدانم به چه معجزه یا جرئتی - هوس می کنند تا مگر به کار شعری نیما خرده بگیرند يك چنین دسته گلی به آب می دهند که مثلا به شنیدن " آی آدمها " داد میزنند : " از همینجا غلط است . چون ما آدمی هستیم (جدی میفرمائید ؟) و " آدم " نام اولین پیغمبر است . کلمه آدم اسم خاص است نه اسم عام ... !! ! شما را بخدا ببینید در این روزگار با چه فاجعه ای روبرو هستیم که چون هزار و چند سال پیش مفهوم " آدم " در ایران زمین پیدا شده - در آئین زرتشت که ایرانیان " آدم " شناس نبودند - و به ایسن سبب مردم بینوا را آدمیان یا آدمیزاد خوانده اند - امروزه بعد از دست کم دوست سال که همین - آدمیزاد کلمه ی " آدمها " را پذیرفته و بکار میبرد - باز کسی بدون رخصت از پرده داران خود ساخته و خود پسند زبان ما - حق ندارد آنرا بربل بیاورد نکته پیدا است که ما از " رخصت " این متولیان پارس میگذریم و آنان را با خنده ی نویسندگان امروزی ایران تنها میگذاریم . باشد که حضرت آدم به یارشان آید و از دستشان بگیرد . چون به این دستگیری سخت نیازمندند حتی هنگامیکه باد در گلو میاندازند و ندا میدهند که " زبان نیما و پیروان او را نمیتوان فهمید " !

بر اینان شگفت آور نیست که يك دانشجوی ایرانی بعد از ده پانزده سال خواندن و باز خواندن " قطعات منتخبه " ی حافظ و به گوش سپردن ترجمان گوناگون اساتید از این قطعات - باز در فلان محفل یا بزم ادبی - نداند که معنای معلم پسند " یار مردان خدا باش که در کشتی نوح - هست خاکی که بآبی نخرد طوفان را " چیست - اما چون سیند به شنیدن " به شب آویخته مرغ شباوینز " بر جای می جهنند که این دیگر چه باشد ؟

اما نا بیناترین کور آنست که خود نخواهد ببیند . زیرا چگونه میتوان با چشم بود و تازگی و روانی و نیز - افسوس نکته ای را که در این شعر نیماست ندید :

پاس ها از شب گذشته ست
 میهمانان جای را کرده اند خالی • دیرگاهی ست
 میزبان در خانه اش تنها نشسته
 درنی آجین جای خود بر ساحل متروک میسوزد اجاق او
 اوست مانده اوست خفته

د رسال ۱۳۰۴ خورشیدی نیمایوشیج - پیامبرانه میگفت: " بدون شك اساس صنعتی (امروزه ما میگوئیم: هنری) قدیم منسوخ - تشکیلات فکری و ذوقی قرن کنونی منهدم میشود • آنوقت این خانواده جانشین خانواده های دیگر خواهد شد • بعکس گذشته صدا از قلب عاشق - زنده طبیعی و صریح بیرون خواهد آمد • آن چنگ نغمات نا مرتب قدیم را نخواهد زد • روباه به صدای خروس نخواهد خواند • گل را در هوای محبوس نگاه نخواهند داشت ... "

و درد درمان ناپذیر قافیه پردازان کهنه پرست که به قول شاملو " شیر و پنیر " را زیر هم مینویسند و بعد برایشان جمله میسازند - این است که می بینند دیگر گل شعرپارسی از بند " فاعلاتن فاعلن " طائلات " آنها رها شده - خروس به آوای خود بانك میزند و عاشق نه با رمز پروانه و بلبل یا توسل به مجنون و لیلی بلکه رفته رفته میکوشد تا آشکار " زنده طبیعی و صریح " حرف بزند و اگر در آرزوی بوسیدن لبی است - الزاما گیلان را به یاد نیامورد ... و یا اگر خواهان سرودن سایه ای بر سنگفرش باشد از این نمیترسد که " موضوع " شاعرانه نیست و مبادا پیران پیش کسوت از آن برمند • و این را کلید داران حرمسرائی که از نظم فارسی ساخته اند - خود بهتر و زودتر دانسته اند که دیگر آنچه را که در بند نگه میدارند نه گل بلکه گیاه فرسوده و پژمرده ایست که زمستان کنونی را به آخر نخواهد رسانید زیرا از دورا دور شکوفه های بهار نوین شعرپارسی را میتوان دید که جوانه میزند :

تانیا را ید گیسوی کبودش را

به شقایقها

صبح فرخنده

* در آئینه نخواهد خندید *

و شقایقها و هر گل دیگری چشم به راه سپیده خود را به سیماب شبانه میشوند آنگاه که :

با هزاران سوزن الماس

نقره دوزی میکند مهتاب

*** روی ترمه ی مرداب ***

و سرانجام هنگامیکه خورشید دمید - افق دید شاعر آن چنان گسترش میابد که اقیانوسی را در آغوش تواند گرفت :

ساحلی بودم که دریائی میان بازوان استوار من شنا میکرد

زیر چشم موجهایش بالهای شوق وا میکرد

گاه می خندید

*** گاه می رقصید ***

این چنین گر صبح ، ترش و تلخ ، روی آسمان است
— خوب می دانم من پرورده آن ساحل مرطوب —
روز ، روز گریه یکریز باران است .

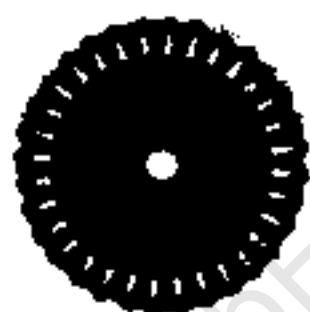


سخت تنها مانده ام ، اندیشناك روزهای نو
که نمی دانم در آن آئینه خاموش بی تصویر
می نشیند چهره افسانه های خوب
یا غبار خوابهای بد
من نه آن مردم که گویم هرچه پیش آمد ، خوش آمد
نه مدد از همتی معجز نشان دارم که اندازم
پنجه اندر پنجه تقدیر
سخت تنها مانده ام ، تنهای بی تدبیر
هیچ رسم و راه و آئینی نمانده تا بدان يك لحظه پردازم
جمله بی رسمند و بی راهند و بی آیین
و من بیهوده ، سر در زیر بال بیکسی ، غمگین
سایه هم از من گریزان است .



این چنین گر صبح ، ترش و تلخ ، روی آسمان است
روز ، روز گریه یکریز باران است
قطره ای غلتید روی سایه بان سرد مزگانم
آه ! باران نیست ، باران نیست ، می دانم
ابر چشم خسته من ، باز گریان است
باز گریانم .

محمد زهری



از این خنده و پایکوبی و شادی است که " به شب آویختگان " نظم فارسی بیش از پیش دچار سر سام شده اند
و نیز از این رو که به هرجا مینگرند حتی سایه ای به دنبال خود نمی بینند مگر گروه گویندگانی که در میدانها
دیگر — میکوشند تا سراینده ی زمان خود باشند . کیرم تمامی گروه نیست که بر والاترین جایگاه شعر پارسی
این دوران خواهد نشست و این قانون هنر است . منتها از هم اکنون — در این سی سالی که میتوان گفت
برگ نوی در دفتر شعر ایران باز شده — می بینیم که پویندگان راه از گشایندگان آن آزادتر طبیعی تر —
روان تر و دلنشین تر میگویند . نگاهی به آنچه که به یادگار از سایه و شاملو و کسرائی آورده ام نشان میدهد
که شعر پارسی با هرگامی که پس از نیما برداشته سبکبال تر شده است ؛ این است معنای زندگی . و
پیشواز خواننده ی امروزی ایرانی از شعر دوران ما — پدیده ای که بر زخم درمان نا پذیر تنگ نظران
کهنه پرست نمك میپاشند — نمودار شکفت انگیز دیگری از آگاهی و شناسائی مردم ماست که — مزدای
ایرانیان رهنمونشان باد .

* از ه . ا . سایه

** از احمد شاملو

*** از سیاوش کسرائی

سخنی کوتاه پیرامون مناسبات

پولی در پایان سده ۱۹ و آغاز سده ۲۰ - ام میلادی در ایران

فراگرفتن تاریخ پیدایش و رشد مناسبات اجتماعی - اقتصادی کشورمان در دوران مختلف یکی از مهمترین وظایفی است که باید سازمانهای پژوهشی ، آموزشی و جراید میهن ما بعهده بگیرند . اجرای چنین وظیفه خطیری نه تنها گذشته دور و نزدیک تاریخمان را روشن میسازد بلکه ضرورت پیدایش ، رشد و نابودی این یا آن سازمان سیاسی ، اقتصادی و اداری را نیز توجیه میکند و میتواند جریانهای اجتماعی را از مجرای احساساتی به راه منطقی سوق دهد . اغلب جوانان ما نه تنها از تاریخ کهن کشور بی اطلاعت بلکه از ماجراهای آخرین سده نیز بی خبرند . اکثریت مردم کشور تنها نامهایی از پدیده های اجتماعی را بدین سپرده اند ولی از محتوی آنها اطلاع کافی ندارند . آنها نه فقط از پست و بلندیه های جنبشهای اجتماعی سده اخیر ایران کم اطلاعت بلکه ریش و زلف انبوه جنگلهای گیلان را که پنجسال (۱۹۲۱-۱۹۱۶) علیه اشغالگران روس و انگلیس نبرد کردند از یاد برده اند و تصور میکنند که ریشهای پریشست انقلابی نمایان - امروزی سوقاتی است از کوبا !

تمریخشترین تأثیری که پژوهش حوادث اجتماعی ایران برای ملت ما میتواند در برداشته باشد اینست که وی را بسوی یگانگی بیشتری سوق خواهد داد ، در ساختن جامعه کنونی و آتی مجهزترش خواهد نمود و در برابر پدیده های ناگهانی و اجتناب ناپذیر آینده آماده ترش خواهد ساخت تا بهتر بتواند از چنین حوادث پیروز بیرون آید . از آنجائیکه جامعه ایران در دوران گذار کنونی با دگرگونی سریع اجتماعی ، اقتصادی و سیاسی پایه های تازه ای روی گذشته استوار میسازد باید این گذشته نزدیک از زوایای گوناگون مورد بررسی قرار گیرد . بدون چنین پژوهشی نه میتوان انگیزه پیدایش جامعه کنونی را از بطن جامعه پیشین درک کرد و نه میشود ریشه های نارسائیهای کنونی را در بخشهای مختلف اجتماع فهمید و راه برطرف شدن و هموار ساختن آنها را نشان داد . نتایج چنین پژوهشی با سخنی کوتاه در این مقاله و مقالات بعدی خواهد آمد . بعید نیست که این نوع بررسیها موجب پیدایش سایه های نوئی در ذهن خوانندگان گردد و پرسشهایی - بمیان آورد که خود پایه ای برای پندار و گفتار تازه ای شود . چنین وضعی ما را بیشتر یزرفای پدیده های اجتماعی میکشاند و بیشك در سیر و پیوند منطقی حوادث میتواند نتایج تمریخشی عایدمان سازد . نخستین مقاله بطوریکه از عنوانش دیده میشود حاوی سخنی کوتاه پیرامون مناسبات پولی در اواخر سده گذشته و اوایل سده کنونیست .

در پایان سده نوزدهم و آغاز سده بیستم میلادی ایران در شمار کشورهای کم رشد کشاورزی بود . در این دوره مناسبات کهنه قرون وسطائی که اساس آنرا مالکیت خصوصی خانها ، اربابان و زمینداران بر زمین تشکیل میداد تسلط کامل داشت و مناسبات تولیدی در صنایع دستی و زنه ناچیزی در مقابل آن بود .

تولید اجتماعی اساساً از راه کشاورزی و دامپروری فراهم میشد و صادرات کشور نیز از همان دو رشته کشاورزی و دامپروری تامین میگشت . رشد سرمایه داری در مقیاس جهانی و پیدایش بازار دنیائی خواه و نا خواه ایران را نیز به این بازار جلب میکند ، مناسبات پولی گسترش بیشتری مییابد و تدریجاً بهمه رشته های اقتصادی رسوخ مینماید . با جلب ایران ب بازار جهانی سرمایه داری دگرگونی مناسبات اجتماعی که محتوی اساسی آنرا گسترش مناسبات پولی تشکیل میداد آغاز میشود . چنین وضعی سبب میشد که هرچه بیشتر محصول کشاورزی و دامپروری بکالا تبدیل گردد و مناسبات کهنه ارباب - رعیتی از داخل متزلزل شود . در واقع شیوه تولید ارباب - رعیتی یا مزارعه که بر اساس اقتصاد جنسی ، ابزارکشت و کار عقب مانده و ارتباط دائمی ارباب و رعیت ، زمیندار و کشاورز استوار بود نمیتوانست با مناسبات تازه پولی سازگار باشد . بهمین علت هرگامی که در راه رشد کشاورزی کالائی و اقتصاد پولی برداشته میشد موجودیت مناسبات کهنه راست تر میکرد و راه را برای نفوذ بیشتر پولداران در کارهای کشاورزی و دامپروری و بازرگانی فرآورده ها این دو رشته هموارتر میساخت .

گسترش بازرگانی و مناسبات پولی سبب میشد که نسبت بین بهره جنسی و نقدی نیز سال بسال تغییر نماید و بخش اعظم بهره مالکانه جنسی بکالا و بالنتیجه بیول تبدیل گردد . انواع بهره های مالکانه و سیورساتی که از کشاورزان میگرفتند بشرح زیر بودند : دهقانان موظف بودند که یکدهم محصول خود را بعنوان - " یکعشر نکول دیوان " بخان ، ارباب یا مامور دولت بدهند . بعلاوه در زمینهای دیمی یکدهم محصول و در زمینهای آبی سه و سه درصد محصول بزمیندار تعلق میگرفت . اگر گاویند ، بذر ، ابزارکشت و کار نیز از ارباب بود در آنصورت بیش از هشتاد درصد محصول بمالك میرسید . روستائیانی که به باغبانی اشتغال داشتند میبایست برحسب درخت بهره مالکانه بپردازند . مثلاً برای هر درخت انگور میبایست سالانه ۱/۵ کیلو انگور بزمیندار پرداخت شود . ولی با رشد بازار خشکبار بهره جنسی از باغات انگور به بهره پولی تبدیل میگردد یعنی کشاورز موظف بود بعوض هر خروار انگور از ۵ تا ۱۵ تومان بمالك بپردازد . در شهرستانهای آبیاری رواج داشت بنا بوسعت زمین ، اندازه مصرف آب ، شماره درختان بهره پرداخت میشد که آنهم بین چهار عباس تا چهارده قران بود . در بخشهاییکه ابرشم تولید میشد دو سوم به مالك و یکسوم به دهقان میرسید .

در دامپروری بهره پولی خیلی زودتر از بهره پولی در کشاورزی گسترش یافت که آنهم در درجه اول به پیدایش شهرهای بزرگ و بازار داخلی بستگی داشت . در دوره نامبرده از هر راس گوسفند و بز بین دهشاهی تا یکقران ، از هر گاو نر بین یک تا هفت قران ، از هر راس اسب بین یکقران و دهشاهی تا ده قران و از هر نفر شتر بین پنج تا پنجاه قران بهره مالکانه دریافت میشد . تفاوت عظیمی که در بهره پولی بچشم میخورد قبل از همه مربوط بمرغوبیت زمین ، دوری و نزدیکی آن بشهرها و برای دامها محل پرورش آنها بود . بهره نسبتاً زیاد از شتر برای این بود که در آن دوره بر اثر نبودن راه و راه آهن حمل بیشتر کالاهای در داخل کشور با شتر انجام میگرفت و از اینرو کاروانهای شتر نقش مهمی در حمل و نقل کالاهای کشاورزی بازی میکردند . علاوه بر همه اینها روستائیانی مکلف بودند که بعنوان " دست انداز " یا " عوارض " نیز مقداری مرغ و جوجه تخم مرغ ، آرد ، روغن ، پنیر و سرشیر بمالك بدهند . در جاهائیکه دهقانان مکلف به بیگاری بودند - میتوانستند با پرداخت پول از آن معاف شوند .

یکی از نویسندگان ایران بنام خدا داده که خود شاهد مناسبات ارباب - رعیتی در آغاز سده ما بود در اثر

خود تحت عنوان " روزسیاه کارگر " این مناسبات را چنین تشریح مینماید : از دهاقین بهره ای بنام " ضابطانه " دریافت میشود که برحسب مناطق از بیست من تا یکخروار است . ده من هم بنام " پاکاری " ده من بعنوان " میرابی " چند من بنام " حفاظت از گنجشکها " و همچنین بعنوانین دیگر مثل حمل زیاله ، پذیرائی های خان و غیره گرفته میشود که مقدارش بستگی به درآمد دهقان و اراده مالک دارد . بعلاوه هر دهقان ده ما باید بمالك پنج تومان پول نقد ، يك من روغن ، دوپشته هینم ، دوپشته خارصحرایی برای سوخت ، دو من روغن چراغ ، چهار مرغ ، بیست تخم مرغ ، يك بزیارگوسفند ، دوبره تقدیم نماید . اینها حق مقدس مالك است . علاوه براین باید بقدر امکان به نزدیکان ارباب نیز چیزی تقدیم کرد . بیکی - باید روغن داد ، بدیگری پنیر و بسومی مرغ . در غیر اینصورت اگر تخلفی در مقابل خان از تو سر بزند آنوقت هم از شرافت و هم از هستی خود باید بگذری !

بخش بیشتری از بهره مالکانه که خانها ، اربابان ، مباشران و ماموران دولت دریافت میکردند بصورت کالا برای فروش ببازار داخلی و خارجی عرضه میشد تا بصورت پول بدستشان برسد . در شیوه مزارعه آنروزی که محصول برحسب عوامل کشت تقسیم میشد بکشاورز سهم ناچیزی میرسید که بهیچوجه کفاف نگهداری وی و خانواده اش را نمیکرد . بنابراین دهقان مجبور بود که جهت تولید مجدد ورهائی از گرسنگی به قسرض متوسل شود . چنین وضعی زمینه مساعدی برای ربا خواران و بازرگانان در پیش خرید محصول به نرخ - ارزانتر فراهم میساخت و بالنتیجه وابستگی دهقان را سال بسال به ارباب و ربا خوار شدید تر میکرد .

یادآوری این نکته نیز ضروریست که در چپاول دهقانان و قشر بندی در روستا عامل دیگری نیز سهمیم بود . مطابق قوانین شرع سیدها و ملاها از پرداخت هر نوع بهره و مالیات معاف بودند و برخلاف دهقانان نظیر خود سال بسال دارا تر میشدند . مباشران ، کدخدایان و ماموران دولت نیز با گرفتن سهم معینی از محصول ، پیشکشی و رشوه تدریجا ثروتمند شده و با ملاها و سیدها قشر معینی از ربا خواران و پولداران دهات را بوجود آوردند و پس از چند سالی از راه تنزیل پول صاحب ملك و آب شدند . ربا خواری در دوره مورد بحث ما با گسترش سریع بازرگانی ، مالیات نقدی و افزایش پول بستگی داشت ، ربا خواران ایندوره نه تنها خون تولید کنندگان خرده را می مکیدند بلکه زمینداران بزرگ را نیز تا حدود زیادی وابسته بخود مینمودند و با تنزیل سنگین تمام مازاد آنچه را که برای گذران تولید کنندگان ده ضروری بود صاحب میشدند . خانها و اربابانی که زیر بار قرض میرفتند استثمار کشاورزان را شدید تر میکردند و شیره آنها را بیشتر می مکیدند زیرا شیره خود آنان نیز توسط ربا خواران مکیده میشد . ربا خواری با آنکه موجب تمرکز پول در دست ربا خواران میگردد نمیتوانست شیوه تولید را عوض نماید . ربا خواران در تمام دوران تاریخ مانند زالوبه تولید کننده می چسبند ، شیره اش را می مکند ، ناتوانش میسازند و وادار مینمایند که تولید مجدد در شرایط رقت بارتری صورت پذیرد . اشخاصیکه در دوره نامبرده صاحب پول میشدند بهترین وسیله استفاده از آنها در بازرگانی خرید زمین و ربا خواری می دیدند . ایجاد صنایع ماشینی بمقیاس وسیع در شرایطیکه کالاهای صنعتی - خارجی صنایع دستی و خانگی ایران را سال بسال به نابودی میکشاند برای صاحبان سرمایه پولی صرف - نداشت .

با توسعه بازرگانی داخلی و خارجی حجم پول رایج کشور نیز افزایش مییابد و احتیاج به آن در تمام رشته های اقتصادی و اداری پدیدار میگردد . مالیاتهای دولتی که سابقا بیشتر جنسی بود بصورت مالیات نقدی در

میاید . مالیاتهای جنسی را که تحت عنوان " يك عشر نكول دیوان " دریافت میکردند در محل میفروختند و پول آنرا بخزانة دولت تحویل میدادند . جدول زیر که اثر آقای جمال زاده اقتباس شده است افزایش مالیات را در عرض سی سال بخوبی نشان میدهد . (۱)

سال	درآمد مالیاتی (به قران)	افزایش درصد
۱۳۰۲ قمری یا ۱۸۸۳ میلادی	۵۰ ۸۰۰ ۰۰۰	۱۰۰
۱۳۲۵ " یا ۱۹۰۶	۸۰ ۰۰۰ ۰۰۰	۱۵۷/۴
۱۳۳۱ " یا ۱۹۱۳	۱۳۰ ۰۰۰ ۰۰۰	۲۵۶

جدول بالا نشان میدهد که در عرض سی سال درآمد مالیاتی دولت بیش از دو برابر و نیم افزایش یافت در حالیکه نیروهای مولده کشور چندان رشدی نکرده بودند . تقریباً تمام این عواید دولتی را دهقانان و تولید کنندگان کارگاههای شهری بخزانة دولت میدادند . درآمد گمرکات ایران گو اینکه قابل ملاحظه بود ولی رقم بزرگی را در درآمد دولت تشکیل نمیداد . زیرا دو سوم عایدات گمرکی به انگلیس و روس میرسید و یکسوم آن به ایران . در سال ۱۳۳۱ هجری قمری درآمد گمرکات ایران بیش از ۵/۴۲ میلیون قران بود که از آن — یکسوم بدولت داده شد . مبلغ نامبرده تقریباً يك نهم درآمد کل مالیاتی کشور را تشکیل میداد . با اینکه گسترش مناسبات پولی در دوره مورد بحث موجب تمرکز پول در دست افرادی از بازرگانان و رباخواران شده بود ولی مالکیت خصوصی بر زمین و سایر وسایل تولید و همچنین سلطه سرمایه های بازرگانی خارجی — در بازار ایران مانع اساسی جهت رشد نیروهای مولده و کندی تعویض تولید فتودالی به تولید ماشینی سرمایه داری بودند . گسترش پول و مناسبات پولی در جامعه ایران آن هسته تازه را برای جنبشهای اجتماعی پی ریزی کرد که با قلاع پوسیده خانخانی در یکجا نمیگنجید . این مناسبات نوین نه تنها تولید خرده را بسوی ورشکستگی سوق میداد بلکه پایه های فتودالی و مناسبات ارباب — رعیتی را سست تر میکرد و زمینه را برای انقلابهای اجتماعی آماده میساخت .

۱- محمد علی جمال زاده ، گنج شایگان یا اوضاع اقتصادی ایران ، برلین ۱۳۳۵ (۱۹۱۷) صفحه ۱۷



افسانه خشونت‌ی مردود ۳

یادتان هست ؟ گفتیم :

باوجود اینکه در يك محیط آزاد بخاطر حفظ منافع ضعفا و حمایت از آزادی‌های مردم ضعیف وجود يك مشت مقررات و يك مشت مجازات بعنوان ضمانت اجرای مقررات كاملا ضروری است . لیکن — بسیاری از حقایق مسلم وجود دارند که لحظه تردید درباره شان فرارسیده است .

* *

دنبال منطق واقعی بگردیم

صبح هنوز تاریک و روشن است . ستاره ها سوسو میزنند . میدان بزرگ شهر در سکوت ناراحت کننده‌ای فرو رفته است . وسط میدان شبی از هیکل يك چوبه دار بطرز مبهمی بچشم میخورد . بتدریج مردمی که روح کنجکاو معذبشان کرده است در میدان جمع میشوند .

ناگهان از پیچ خیابان يك آمبولانس کهنه هویدا میگردد . مردم کمی درهم فرو میروند و با وحشت ملا می‌بازند . آمبولانس چشم میدوزند . آمبولانس پیش می‌آید و کنار سکوئی که بساط چوبه دار روی آن پیا شده است می‌ایستد . ابتدا چند پلیس و بعد مردی که رنگ به چهره ندارد و سرا پای وجودش می‌لرزد پائین می‌آیند . مردك چون قدرت ایستادن ندارد بلا فاصله نقش زمین میگردد . دو پلیس پیش میروند زیر بازویش را میگیرند و آرام از سکو بالا میبرند . در چهره مردمی که جلو ایستاده‌اند . هیچ چیز حتی تاثر مشاهده نمیشود .

خشکی و جمود بخصوصی که در صورت نماینده دادستان وجود دارد . بهمه تاثیر کرده است . پزشك قانونی تعداد ضربان قلبش را می‌شمارد (چه کار مضحکی !) و یکی از یاسبانها بنرمی پشت محکوم را مالش میدهد . در این آخرین لحظات همه مهربان شده‌اند . نماینده دادستان از روی يك ورقه کاغذ مطالب فرمول‌مانندی را میخواند و محکوم را روی چهار پایه هدایت میکنند . حلقه دار بگردنش استوار میگردد و لحظه‌ای بعد میان زمین و آسمان موجودی دست و پامیزند که لحظه‌ای پیش زنده بود . ظاهرا عدالت اعمال گردیده است .

موجودی مجازات شده و مردم که دیگر کاری ندارند متفرق میشوند . ! !

این نمایش وحشیانه البته در کشور ما ، دیگر اجرا نمی‌شود . ولی هنوز در بسیاری از کشورها یکی از اصیل‌ترین تفریحات مردم تعاشای مراسم اعدام است .

منشی دادگاه بپا میخیزد و در میان سکوت تعاشاچیان حکم محکومیتی را میخواند . مجرم سر بر زیر می‌افکند و سپس در حالی که درون خاطره‌های خویش غوطه میخورد چشم بزن و بچه اش میدوزد که میان تعاشاچی ها — نشسته‌اند . بعد میان دو پلیس قرار میگیرد و از راهروی باریکی میگذرد و باتومبیل بی در وینجره‌ای سوار میشود . وقتی بمقصد رسید از روزنه كوچك ماشین می‌بیند که زن و بچه اش قبلا جلوی در زندان رسیده‌اند باردیگر چشمانشان بهم تلاقی میکند و نور دیدگانشان درهم گره میخورد در زندان را می‌گشایند و محکوم بدرون میرود . باردیگر در زندان روی پاشنه ها میگردد و تعاس زندانی با دنیای خارج قطع میشود .

ظاهراً عدالت اعمال گردیده است و موجودی مجازات شده و زن و بچه اش که دیگر کاری ندارند متفرق میشوند چه میکنیم؟؟ این بساط شکنجه چیست که گسترده‌ایم؟؟ بن آنکه درد و رنج محکومین را درك کنیم . شاد و خرسندیم که عدالت را اعمال کرده‌ایم . این کیست که محکوم شده ؟ این کیست که محکوم کرده ؟ از کجا حس کردیم این موجودات بد بخت و فلک زده واقعا گناهکار و مستوجب مجازاتند ؟

تکرار این قبیل واقعه ها عظمت آنرا از نظر ما زدوده است . بهمه این ماجراها معتاد شده‌ایم . خود و - محکومین را بدست سرنوشت سپرده‌ایم . معتقدیم آن اولی کاری کرده بود که میبایست اعدام شود و این دومی بجزای عمل خویش ضرورت داشت مدتی پشت میله های زندان بسربرد . ماجرا به کسی مربوط نیست . بسیار خوب کسی هم مخالف نیست ! اما آیا واقعا این محکومین ، گناهکار واقعی بودند ؟ تا بحدیکه عقل ما حکم به تنبیهشان میداد ؟ قبول این مطلب بدون بحث و تحقیق کار مشکلی است . شك نیست این دو محکوم و همه آدم های نظیر آنها بسبب علت ، مرتکب جرم میشوند :

- ۱- یا تبه‌کار بیمار هستند و عبارت بهتر ، بدلیل بیماری مرتکب جرم میشوند .
- ۲- یا بیچ و مهره های زندگی نوعی کنار هم قرار گرفته که آنها را مجبور به ارتکاب جرم کرده است .
- ۳- و یا تحت تاثیر " محظور ثانیه ای " قرار گرفته اند .

* *

اکنون بعقیده همه روانشناسان عالم و حتی بعقیده پزشکهای عادی فراوانند کسانی که بعلت يك مرض معلوم یا نامعلوم ، تمایل شدیدی نسبت بارتکاب جرم دارند وجود عفونت های خاص در مغز در بسیاری از - بیماران حالت تهاجم ایجاد میکند که بالعال باعث ارتکاب جرم می شود . گرچه این نظریه بسیار تازه است و سنین عمرش از سنین قرن بیستم تجاوز نمیکند معذالك خود مرض ، مرض کهنه ایست . در ادبیات گذشته خود ایران اینداستان معروف وجود دارد که :

" يکروز يك فرمانده بزرگوار لشگری ، اسب خویش را بدر دکان نعلبندی آورد و از وی خواست تا نعلهای اسبش را تعویض کند ، نعلبند مشغول شد و در حین کار ناگهان متوجه حادثه بسیار عجیبی گردید . چشمانش از حدقه خارج شد و دستش از کار بازماند سرهنگ از کوچکترین فرصت استفاده میکرد و بمحض اینکه نعلبند را متوجه جای دیگر میدید نعلها و میخهای بی ارزش را آهسته بجیب میگذاشت . ابهت و جلال فرمانده مانع از آن شد که نعلبند حقیر اعتراض کند ولی وقتی کارش پیاپی رسید باحادثه عجیبتری مواجه گردید . سرهنگ يك کیسه مملو از مسكوك نقره که با آن ممکن بود همه دکان و همه لوازم - نعلبند را یکجا خریداری کرد ، بعنوان مزد به نعلبند داد و در شد . مردك متعجب و حیران مدتی بجا ماند و بعد دیوانه وار بدنبال سرهنگ دوید و گفت :

- سرهنگ ! بن آنکه فکر کنی من آنقدر پست و رذل هستم که کرم ترا ندیده گرفته ام و از تو مطالبه - نعل های حقیر خویش را میکنم ، میخواهم بمن علت این امر را بگوئی ، در حالیکه اگر میخواستی ، بامزدی که بمن دادی ، میتوانستی همه دکان مرا بخری ، چگونه چشم طمع بنعل و میخ من دوختی و آنها را - دزدیدی

سرهنگ خجلت زده توضیح داد :

- باور کن منظوری نداشتم . ولی از کودکی دستهای من بطور غیر ارادی بسرقت معتادند و چون نمیتوانم نفس سرکش خویش را عنان بزنم ، لااقل برای اینکه مشغول زمه دیگران نباشم همیشه خیلی بیشتر از قیمت واقعی اشیائی که سرقت میکنم بصاحب مال میپردازم تا لااقل وجدانم ناراض نباشد . "

یاد معلم عربی مان بخیر که اول بار اینداستان را از او شنیدم . چه مرد نیکی بود و چه محضر نیکی داشت .

منظور از ذکر اینداستان این بود که در گذشته های بسیار دور نیز این قبیل مجرمین بالفطره وجود داشتند ولی اکنون هر پزشك روانی مرض دزدی را بعنوان یکی از انواع امراض عصبی بخوبی میشناسد . دوستی از خد متکار خود شکایت داشت که نوعی از همین بیماری را دارد با وجود اینکه همه آذوقه منزل در اختیار اوست بطرز واقعا تعجب آوری ، اغلب مقدار بسیار کمی برنج - روغن و حتی پیاز میدزد و در جاهای مختلف پنهان میکند و آنها که بتدریج متوجه شده اند این خصلت او ناشی از يك مرض روحی ناشناس است مانع او نمیشوند و حتی بروی خود نیز نم آورند .

ساد یست ها نیز که بعلت مرض بخصوصشان از خونریزی و آزار مردم لذت میبرند در دنیا فراوانند . این - بیچاره ها که معلوم نیست بچه علت دچار این مرض عجیب شده اند بی آنکه جرم و جنایتشان دلیلی داشته باشد فقط بخاطر حظی که از عمل خود میبرند دست به تبهکاری میزنند . اینها هیچکدام گناهکار نیستند زیرا قصد واقعی که یکی از عناصر اصلی جرم است در آنها وجود ندارد . اینها را بهیچوجه نمیتوان مجرم دانست و مجازاتشان کرد در حالیکه اغلب محکومین باعدام و بسیاری از محکومین دیگر بیچاره هائی از همین - قبیل هستند . واقعا خیلی بی انصافی میخواهد که انسان يك مالاریائی را فقط بعلت اینکه مبتلا به مالاریا شده است شلاق بزند . چه میکنیم ؟؟ این بی عدالتی محض است که باسم عدالت اعمال میگردد . این بیچاره ها بیک پزشك روحی بیک ناصح مشفق ، بیک محرم راز ، بیشتر احتیاج دارند تا يك میر غضب سرخ پوش . اگر واقعا میل داریم مانع ایجاد جرم شویم چرا این بیچاره ها را میکشیم ؟ چرا تحقیقاتمان را دامنه دار نمیکنیم تا علت مرضشان را بفهمیم و بعد از معالجه سالم و خوشبخت دوباره بمیان اجتماع - روانه شان کنیم ؟

اصغر قاتل معروف که شاید مشهورترین محکم باعدام چهل ساله اخیر باشد یکی از همین بیچاره های مریض بود و حتی یکی از وکلای مدافع وی در جریان محاکمه موضوع مرض ویرا مطرح کرد . رای محکومیت او یکی از عجیبترین آرائی است که دادگستری ایران داده است . دادگاه با وجود اینکه در رای صادره خویش بمریض بودن وی اذعان دارد معذالك حکم به اعدام او میدهد . تردیدی نیست که اعدام اصغر قاتل بخاطر رعایت خواست عمومی بوده است اما هرکس نیز میدانند که احکام دادگاهها باید از تمام شائبه ها از جمله از شائبه فشار افکار عمومی بدور باشد . در این باره جای صحبت بسیار است اما باید از دو نوع دیگر علل ارتکاب جرم نیز صحبت بداریم . بنابراین مطلب را بهمین جا خاتمه میدهیم .

* *

مجرمین هستند که مرضی ندارند اما سرنوشت و تقدیر بطور غیر ارادی آنها را بجائی کشیده است که بالاخره مجبور بارتکاب جرم شده اند . البته در نظر اول این مطلب مضحك بنظر میرسد ولی چند مثال كوچك آنرا روشن خواهد کرد :

کسی است که در کارخانه ای کار میکند یکروز بر حسب تصادف کارخانه آتش میگیرد و او را که کارگر آتشخانه بود بجرم بی مبالائی از کار برکنار میکنند بدیهی است بی مبالائی وی محرز نشده وگرنه قانونا مورد مجازات قرار میگرفت .

این موجود که باید مخارج زن و دودك و خواهر خرد سال خویش را بپردازد مدتها این درو آند میزند

ولی موفق به پیدا کردن کاری نمیشود دیگر هیچکس با و قرض هم نمیدهد. همه درها برویش بسته شده اند و بدبختی از زمین و آسمان میبارد. یکروزه که از محل پررفت و آمدی در خیابان میگذرد مشاهده میکند - گوشه يك اسکناس از جیب عابری بیرون زده است بطور غیر ارادی (اگر بعمرتان فقط یکروزه بمعنای واقعی کلمه بی پولی کشیده باشید متوجه عرض میشوید) دست پیش میرد و پول را از جیب وی بیرون میکشد. عابر متوجه نمیشود و مردك با ناراحتی تمام در حالیکه لاینقطع از وجدان خویش سرزنش میشوند پول را در - مقابل مقداری نان میدهد و د و روزی نیز باین منوال روزگار میگذرانند.

اما نانی که خریده اند بیایان میرسد و بالاخره وقتی گرسنگی با وج خویش رسید مرد باتهور بیشتر دست در جیب عابر میکند ولی این بار یکدست قوی میچ ویرا میگیرد که ما با رضایت تمام اسم آنرا دست عدالت گذاشته ایم و چه نامگذاری بامزه ای! بالاخره کار بدادگاه میکشد و او با اسم مجرمی که در حین ارتکاب جرم دستگیر شده است محکومیت می یابد و بزندان میرود و با اصول علمی دزدی و دغلی آشنا میشود.

مثال کوچکی است. این فلک زده ذاتا دزد نبود و اگر محیط مساعدی می یافت شاید واقعا موجود بدرد - بخوری باریآمد ولی جور شدن پیچ و مهره های تقدیر ویرا بجانب جیب بری کشید.

ببخشید که مطلب کمی حالت مقاله های حزبی را بخود گرفت. ماجرائی را از يك زاویه دیگر مورد بررسی قرار میدهم که مجبور به شعار دادن نشویم:

یکی دیگر زیر ماشین میرود و هرد و پای خویش را از دست میدهد موجود عاطفی میگردد که بطور طفیلی زندگی میکند. خانواده اش مدتی عزیزش میدارند ولی بالاخره آنها هم بجان می آیند و از او روی برمیگردانند. او در بدترین شرایط زندگی خود را می گذراند.

یکروز که بطور ناگهانی برمیگردد و به پشت سر نگاه میکند ناظر شوخی بسیار رکیک پسر خاله اش میشود که با همسر وی میکند غضب خویش را میخورد و هیچ چیز نمیگوید چون موجود تحقیر شده ایست که ترحمای بوی - اجازه زندگی داده شده است و او حق ندارد که به اصطلاح رویش را زیاد کند. وقتی مدتی بعد بطور کنایه مطلب را بزنش میگوید با عصبانیت وجوش و خروش وی مواجه میشود و اجبارا حرف خویش را پس میگیرد. یکروزه دیگر، باردیگر شاهد نجوای عاشقانه زن و پسر خاله اش میشود و روز سم آنها را در آغوش هم غافلگیر میکند. عقده حقارت دیوانه اش میکند. بی آنکه چاره ای داشته باشد مطلب را با هرکس در میان میگذارد ولی آنها سرزنش میکنند و از اینکه همسرش حاضر شده با وجود چلاق بودن او با وی بسازد ویرا تقدیس میکنند و از او بد میگویند و همه شان تعمداً بطرز زننده ای روی کلمه " چلاق " تکیه میکنند.

ولی او که با وجود همه ملامتها بحقیقت مطلب واقف است قانع نمیشود و یکشب که زنش در خواب بطرز عاشقانه اسم پسر خاله اش را بزبان میراند دیوانه وارد دست دراز میکند و يك قیچی از روی میز برمیدارد و تیغه آن را درون قلب زنش فرو میرد و البته بالاخره بجرم قتل همسر بیگناه خود محکومیت می یابد.

این بار نیز کسی را محکوم کرده ایم بی آنکه از حقیقت جرم اطلاع داشته باشیم قاضی ها تقریباً همیشه مجبورند که هر مجرمی را مستقل از حوادث قبلی در نظر بگیرند در حالی که هیچ چیز را در دنیا نمیتوان یافت که بطور مستقل وجود داشته باشد. هر حادثه ای مثل زنجیر بحوادث قبلی و بعدی خود گره خورده است.

اما قاضی اجبارا نمیتواند احساس کند آن کارگر بیکار وقتی گریه فرزندش را میشنید چه حالی داشته است یا این مرد چلاق وقتی نجوای زن و فاسقش را گوش میداده چه شکنجه ای کشیده است. ماهمه اینها را محکوم

میکنیم . شاید خودمان نیز ، بن آنکه مسئولیتی داشته باشیم ، اگر دستی را ببینیم که بسوی جیب کس میرود از مجش می‌جسبیم و بدست پاسبان می‌سپاریمش اما این عدالت نیست ! واقعا عدالت نیست .

آیا گناه او بود که از کارخانه بیرونش کردند ؟ آیا گناه او بود که دیگر کار پیدا نکرد ؟ آیا گناه او بود که زن و بچه اش گرسنه ماندند ؟ آیا گناه او بود که نمیتوانست شاهد گریه اطفالش باشد ؟ نه ! ! هرگز ! !

واقعا هرگز ! ! ولی پس چرا بعد از همه این حوادث که عینا مثل يك زن حامله ، حادثه جیب بری او را — پرورش داده و بدنیا آورده اند و در وقوع هیچکدامشان خود او مقصر نبوده است ویرا بخاطر اینکه برای رفع همان بدبختیهای قبلی دست بکاری میزند ، محکومش میکنیم ؟ فکر نکنید ایندو حادثه را از میان صدها و هزارها حادثه برگزیده ام نه ! این بار خودتان وقتی از حادثه ای و جرمی خبردار شدید .

موضوع را تعقیب کنید . همه این حلقه های زنجیر را واضح و روشن بچشم خواهید دید .

اصولا درد دنیا گناهکار وجود ندارد هرکس هر عملی که مرتکب میشود به نوعی و به نحوی بدان احتیاج دارد و ماحق نداریم کسی را بدلیل اینکه يك احتیاج مادی یا معنوی خویش را فرو مینشاند مورد مجازات قرار دهیم راه صحیح تر اینست که احتیاج ویرا بطرزی عاقلانه ازین ببریم . چه میگوئیم ؟ چه میکنیم ؟ درست در جایی که بیعدالتی از حد و حساب گذشته است خیال میکنیم عالیتترین مظاهر عدالت متجلی است .

مجرمین ایندسته نیز از نظريك متفکر منصف قابل مجازات نیستند بلکه باید بادل سوزی و بیطرفی کامل عینا مثل پدریکه در خانواده حکمروائی میکند آنهم يك پدر عاقل و فهمیده علل ایجاد جرمشان را درك و رفع کرد .

اینك وقت آنست که منظوم را از اصلاح ناآشنای " محظور ثانیهای " تشریح کنم ، محظور ثانیهای عبارت از علت ارتکاب جرمی است که فقط يك ثانیه وجود دارد یعنی اگر مجرم بعلمی فقط يك ثانیه صبر کند دیگر هرگز مرتکب آن نخواهد شد .

نامگذاری چه کار لذت بخشی است و پدر و مادرها وقتی اسمی روی بچه شان میگذارند چه کیفی می‌کنند ! پدری بمنزل میآید و پسر خود را مشاهده میکند که با وجود قدغن اکید او بالای درخت گوجه رفته و مشغول چیدن میوه است ناگهانی و بدون هیچ سابقه قبلی از جا میجهد و باعصای خود چنان بفرق بچه میکوبد که فرزندش جابجا کشته میشود . بدیهیست این پدر بهیچوجه تصمیم بکشتن فرزندش نداشت و علت اینکه بوی دستور داده بود بالای درخت نرود ترس از زمین خوردن و مجروح شدن او بود چگونه میتوان تصور کرد پدریکه از مجروح شدن احتمالی فرزند خویش ناراحت بوده است شخصا مرتکب قتل او بشود . در چنین وقایع جلوه ای از محظور ثانیهای را مشاهده میکنیم . فقط در عرض يك ثانیه علت ارتکاب جرم بوجود آمد و آنا ازین رفت . اگر فقط يك ثانیه این پدر بدبخت جلوی آتش غضب خویش را میگرفت این جنایت بوقوع نمی پیوست .

شاید يك مته بخشش گذار بتواند در این مثال تاثیری از حوادث و جریانات قبلی مشاهده کند اما در حادثه زیرین چطور ؟

یکوقت ، ممکن است ، از کنار رودخانه ای میگذرید و مشاهده میکنید که کنار عمیق ترین محل رودخانه کسسی ایستاده و بجریان تند آب نگاه میکند . بدون هیچ علت و دلیلی و بتحریک يك احساس مجهول ، وقتی از کنار آورد میشود دست به پشتش میزند و او را بوسط آب هول میدهد . این کارتان هیچ دلیلی ندارد و —

بفاصله يك ثانیه از عالمی که در آن مرتکب این عمل شده بودید بیرون میجهید اما دیگر دیر شده و جرم —

بوقوع پیوسته است .

تعجب نکنید ، این قبیل حوادث بسیار اتفاق افتاده ، آنهایی که کتاب معروف " غریبه " آکبر کامو را خوانده اند يك صحنه از این داستان را بخوبی میتوانند بخاطر بیاورند که قهرمان داستان کنار پل ناگهانی و فقط تحت تاثیر نور آفتابی که بروی چشمانش تابیده بود کسی را میکشد . خود شما نیز اگر کمی درون خاطره تا ن را بکاوید نظایر آنرا خواهید یافت . نظایری که کم مانده بود خودتان قهرمان اصلی آن باشید .

بهر حال آنچه این میان واضح و مبرهن است این است که جرمی بوقوع پیوسته است که مرتکب آن گناهکار نیست . چه میتوان کرد ؟ اینها هیچکدام قصد ارتکاب جرمی را ندارند ولی ناگهان محظور ثانیه ای ، بدون قصد مجرم ، بوجود میآید و آنها را مجبور بارتکاب جرم میکند . بدیهی است يك قاضی منصف که خود را از قید و بند ماده های قانون بیرون بکشد برای این دسته نیز نمیتواند مجازاتی معین کند . می بینیم که هیچیک از مجرمین منطفا قابل مجازات نیستند در حالی که روزانه در تمام دنیا لاقل ده هزار حکم محکومیت صادر میشود .

واقعا چه میکنیم ؟ میفرمائید بهر حال کسی که مرتکب عمل بدی شده است با کسی که مرتکب عمل بدی نشده است — است باید تفاوتی داشته باشد و مجرم لازم است لاقل درست باشد از مجرم خویش عذاب ببیند تا عدالت تجلی کند . و چه حرف جالبی میفرمائید ! اما لطفا تا شماره آینده هم صبر کنید تا در این باره نیز با هم صحبت کنیم .



بطور خلاصه در این فصل روشن گردید :

- ۱ — کلیه مجرمین از سه دسته متجاوز نیستند . الف — آنهایی که بیمار هستند ب — آنهایی که بعلت جور شدن پیچ و مهره تقدیر مرتکب جرم میشوند ج — آنهایی که تحت تاثیر محظور ثانیه ای دست به — ارتکاب جرم میزنند و محظور ثانیه ای عبارت از علت جرمی است که فقط يك ثانیه وجود دارد و اگر مجرم بعلتی فقط يك لحظه از ارتکاب جرم خودداری کند دیگر مرتکب آن نخواهد شد .
- ۲ — آنهایی که بیمار هستند ، چون اعمالشان بعلت مرض بخصوصی است که بدان مبتلا هستند ، بدیهیست که باید از مجازات معاف شوند زیرا يك مریض را باید معالجه کرد نه مجازات .
- ۳ — آنهایی که بعلت جور شدن پیچ و مهره تقدیر مرتکب جرم میشوند چون علل ارتکاب جرمشان را خود — اجتماع بوجود آورده ، طبیعتا حق هم ندارد آنها را کیفر بدهد .
- ۴ — آنهایی که تحت تاثیر محظور ثانیه ای دست بارتکاب جرم میزنند چون فاقد قصد واقعی هستند غیر قابل مجازاتند .



همچو ما با همان و تنهاییان

کوهها باهمند و تنهاییان

سایه های گذشته

خاطرات من از زمان کود کیم و از زادگاهم خاطرات کسی است که در حدود نیم قرن قبل از این در یکی از نواحی د ورافتاده و بعثت وضع خاص جغرافیائی خود از جریانهای عمده روزگار مانده ، شروع بشناختن زندگی کرده است . من اکنون که درباره موقعیت طبیعی این شهر ، مردمان آن ، زندگی دوران کود کیم می اندیشم حالت کسی را دارم که در رویائی مبهم و خیال انگیز سایه روشنهای واقعیات سالهای سپری شد مود و راد آئینه ی زمان مینگرد . گاه این آئینه غبار آلود است و خاطره ها فرار که آنها را در هیچ شکل مشخصی قالب گیری نتوان کرد . شباهت بتوده ای از ابرهای پراکنده دارد که غروبگاهان در افق دوردست در برابر اشعه زهرین خورشید میلغزند ، بدنبال هم میروند ، باندک تموج هوا جای خود را عوض میکنند و بیش از اینکه شکل و رنگ آنها در نقاشخانه فکر نقش بندی شود ب رنگ نو و قالب نوی در می آیند . همانگونه که قطره ای سیماب را با سرانگشت نمیتوان برداشت ، بهمان نحو این خاطره های مبهم را با سرینجه ی اندیشه نمیتوان لمس کرد ، و بمجرد یازیدن انگشت خیال بسوی آنها ، و صد پاره میشوند ، باز هم می پیوندند و در هم ادغام میگردند و با حرکت دیگری خرد و متلاشی میشوند .

گاه آینه عاری از زنگار و خاطره ها همه روشن و جاندارند و جزئی ترین زوایای آنها مانند زلال سپیده دم صاف و بی خدشه ، درخشان و تمام نما است . من هم اکنون که بآن روزگاران گمشده در اعماق اقیانوس زمان مینگرم خود را سرمست و نشئه تاثیر سحر آسای ابهام آن خاطره های فرار و لغزان و صفا و تازگی این خاطره های روشن و دل انگیز می یابم که محیط زندگی از او ان کود کی در اعماق هستی من نقش زده است . بسیاری از این خاطرات را با چنان وضوحی بخاطر می آورم که گوئی بیش از اندک زمانی از وقوع آنها نگذشته است . در صورتیکه بسیاری از حوادث عمده و مهم دوران بعدی زندگی مراد یوار ضخیم فراموشی در میان گرفته و یاد آنها را از خاطرم زده است .

خوانندگان در اینجا بایک تذکره و شرح حال شخصی ب مفهوم مجرد آن سروکار ندارند . این تذکره ای است در هم آمیخته باد داستان زندگی قهرمانانی که بنحوی از انحاء در جریان زندگی من تاثیر باقی گذاشته و نقشی ایفا کرده اند . من نهایت کوشش را بکار خواهم برد تا در بازگو کردن کلیات حوادثی که مربوط بزندگی شخصی من است تا حد ممکن دقیق باشم . اما قید و احتیاط در اینجا ناگزیر است . نخست آنکه این دقت نمیتواند بدان مفهوم باشد که حوادث بهمان ردیف و ترتیب وقوع یافته است که در اینجا منعکس است . گاه موج زمان تصاویر خاطره ها را در هم میریزد و آنها را جابجا میکند و گاه این جابجا شدن بر حسب اقتضای ضرورتی است مربوط به مکانیزم داستان . بنا بر این گاه آگاهانه و گاه غیر آگاهانه در ردیف کردن تصویرهای ذهن اختلاط ناگزیری صورت پذیر شده است . و اگر من توانسته باشم تلفیق این تکه پاره ها را بنحوی که مختل ذوق سلیم نباشد انجام دهم در حد خود توفیقی بدست آورده ام .

دوم اینکه این دقت بدان مفهوم نیست که من قادر خواهم بود د اوری کود کی در بین سالهای چهار و پنج تا سیزده و چهارده راد درباره همه آن حوادث با همان خصوصیات ساده و بسیط کود کانه منعکس سازم . تلاش من برای باز گو کردن صادقانه حوادث هر قدر گرانتر باشد محال است بتوانم بطور کامل بیجلد کود ک خرد سال آنروزگاران فرو روم . همه خاطره ها بنحوی ناگزیر باید و قضاوت کمونی من رنگ آمیزی میشود . در حقیقت این من هستم که اینک باشانه های خمیده در زیر آوار بیکرمصلوب شده زندگیم بر روی تل ویرانه عمر سپری شده ایستادم و می خواهم درباره گذشته ها در سخن بگویم . ابتدا از فراز این کربوه بآنچه در پیش روی دارم خیره میشوم - به باریک جاده خاکستری سر اشیب

تند عمر که در هر وجب باریک‌تر و تیر تر می‌شود و اندکی دورتر در افق رمز و ابهام ناپدید و در تاریکی غوطه ور می‌گردد :

نقطه‌ای که آنجا همه چیز پایان طبیعی خود می‌رسد و آخرین مهر ، به دفتر هستی می‌خورد ، آنجا دیگر آنچه که " من " روزی بود ، ام با آنچه که اکنون هستم ، و از دیگر " من " ها جز خاطره‌ای مغشوش و زوال‌یابنده ، اثری برجای نمی‌ماند .

" من " در پشت سرمانده است ، به پشت سر می‌نگرم - به آنچه که از تاریکی محض آغاز کرد ، و بسمت زندگی و روشنایی پیش آمده و موجودیت کنونی من از آن ترکیب یافته است ، بزرگنای این گذشته با همه لطف و جاد و جادیتش ، با همه درد ها و شکجه هایش ، با همه دشواریهای محنت آلود نشیب و فرازهایش چشم می‌دویم و آنرا بدانگونه که می‌بینم تصویر می‌کنم .

بنابر این آنچه که اینک می‌نویسم تا آن حد که از آن پرهیز نتوان کرد ، دآوری مردی است گرانبار از تجارب تلخ و شیرین سالهای پرماجرایی پیش از نیم قرن زندگی در باره‌ی کودکی که در آن روزگاران گمشده می‌زیست ، در باره‌ی رشته‌هایی که این کودک را با محیط زندگی‌اش پیوند می‌داد .

زادگاه من : شهری که من در آن چشم بدنیام گشودم در دامنه جنوبی یکی از بلندترین رشته کوههای غرب ایران قرار دارد . جلگه‌های وسیعی که در این دامنه آرمیده اند تا آنجا که من میتوانم بیاد بیاورم یکی از آبادترین و حاصل خیزترین و با صفا ترین نقاط ایران را تشکیل می‌داد . چنین تصویری که از زادگاهم در ذهن ماند ، است طبعاً تا حدی محصول تأثیری است که محیط مزبور بر دوری دوران کودکی من برجای گذاشته است . روزگاری که من اساساً از مجموعه زندگی تصویری خام و محدود داشتم و همه چیز را در پیرامون خود در حد کمال می‌پنداشتم ، هیچ نمی‌دانم اگر پس از اینهمه مشاهدات و تجربیات طولانی باریک‌بینانجا بازگردم آنرا همانطور دلیذر ، همانگونه قرح بخش و زیبائی آنرا همانگونه جاد و گرانه خواهم یافت و همه چیز را همانطور بدیع و پرتراوت خواهم دید یا خیر .

با وجود این دوران کودکی من در بهم آمیختگی با مظاهر افسونگر طبیعت سپری میشد . ما با طبیعت احاطه شده بودیم . با طبیعت دمساز بودیم و در آغوش آن رشد میکردیم . روزانگاه در دریای زیبائیهای پایان ناپذیر آن غوطه می‌خوردیم . آنجا وادی سبزه ، گل ، بوستان و چمن بود . در روزهای بهار برده‌ی مخلص هفت رنگی سراسر دشت و دمن را میپوشانید . گل‌های سرخ و اطلسی تمامی آن پهنه را مبدل به مجمری از آتش میکرد . شکوفه‌های سپید سیب و بادام و به مانند تاج نعره‌وسان بر فرق شاخسارها جلوه می‌فروخت . عطر مست کننده این گل‌ها در سراسر فضا موج میزد . از گل‌های محمدی بهترین گلاب‌ها را بفرآوری می‌گرفتند .

شبانگاه در هر تابستان با جلال و احتشام افسون کننده و فخیم طبیعت در پهنه‌ی آسمان سروکار داشتیم . در شهر ما سراسر فصل تابستان جای خانواده ها ام از توانگرو تهیدست در پشت بامها بود . زندگی شبانه‌ی ما آنجا در زیر خرگاه پر نقش و نگار آسمان میگذشت . از آنگاه که بدنیامی آمدم در آغاز این فصل گهواره‌ی ماه به پشت بام نقل مکان می‌فرا و نخستین تارهای رابطه ما با طبیعت شروع به تنیدن میکرد . آنجامی نشستیم ، آنجا غذا می‌خوردیم ، آنجا به بستر می‌خزیدیم . از آنجا خرم نیلی سپهر بر سهناورتر ، آبی آسمان عمیق تر و ستارگان بزرگتر و درخشان تر می‌نمودند . ما آنها را بخود نزد یکدیگر و یگانه تر می‌دیدیم . نجوای ساکت آنها را با گوش جان می‌شنیدیم و باز بانگوی سکوت آن آشنا میشدیم .

شبهای بیشمار من در بستر خواب باد و چشم بیدار مسحور و تماشاگر آن جهان بیکران و شکوهمند بودم . آنگاه که بر فراز سر می‌نگریستم ستارگان در نظرم می‌خفای درشت و سیمینی می‌نمودند کوبیده بر قبه‌ی مینای آسمان تا از فرود افتادن آن جلوگیرند . خط شیری مانند رودی عظیم تا بیکران جاری بود و جاد به آن مرابسوی خود می‌خواند . چشمان من در امتداد انتهای ناپذیر کهکشان و به تلالو ستارگان که گفتی در سکوت ژرف خود برای من نوای لائلی جاد و گرانه ای را ترنم میکردند خیره می‌ماند . در شبهای مهتاب پهنه‌ی سپهر همه رنگ رمز و ابهام بخود میگرفت . قرص ماه آرام و شرمگین با حجب یک دوشیزه نورسیده در فراخنای فلک می‌خرا مید و چشم بر زمین دخته و سرزیرگذر می‌کرد .

با اینهمه در گذرگاه آن روشنان جلوه فروش چرخ درخشندگی خود را از دست میدادند و به پشت پردۀ نورناهِ میبردند گاه بهنگام سپیده دم همه ی افسون کنندهای که ازبانگ خروس سحری و نوای الله اکبرموزن شهر ترکیب میشد مانند دست نوازش کنندهای مرا از خواب برمی انگیزخت و آنقدر بکرانه افق که بتدریج رنگ میباخت و بر پرده ی سیاه آن غباری از سیم سپید فرومی نشست خیره میماندم تا آنگاه که شعاع زرین آفتاب بردامنه ی کوههای غریبی می آویخت و با قدمهای سنگین به سمت پائین میخزید .

دهات اطراف این شهر که بعضا تا دوازده شهریش از سه چهار کیلومتر مسافت نداشتند، مرکباغات بیشمار، تاکستانهای وسیع، بستانهای معمور با انواع میوه های گوناگون بودند . گیلان، آلبالو، زردآلو، توت سفید، شاه توت، هلو، شفتالو، خربزه و هندوانه، از انواع خوب آنها در این حدود بوفور بعمل می آمد . دره های متعددی شمال، شمال غربی و شرقی آن را در میان گرفته بود و در روزهای بهار ازین هر دره، چشمه سارها و جویبارها جاری میگردد .

من هیچ نمیدانم این شهر اکنون چه صورتی بخود گرفته و کوچه ها و محله های آنرا چه نامهایی است، چه تغییرات احتمالی در آن بوجود آمده و چه پدیده های تازه در آن پیدا شده است . در آن ایام شهری بود قرون وسطائی، فاقد تمام وسائلی که حتی در همان روزگاران احتمالا بسیاری از شهرهای ایران از آنها برخوردار بودند . وسائل حمل و نقل آن عبارت بود از الاغ برای طبقات پائین و اسب و قاطر برای طبقات بالاتر . در تمام مدتی که من در آن شهر بسر بردم رنگ درشکه و کالسکه را ندیدم . تنها در مواقع معینی از سال گاهی که کاروان زواریسوی عتبات برای می افتاد برخی زنان اعیان و اشراف در درون یا لکی ها جای میگرفتند که بوسیله استران کشیده میشد . در این موقع جمعیت کثیری چه از زائرین و چه از بدرقه کنندگان دیده میشد که از شهر همراهی افتادند و بدرقه کنندگان تا مسافتی از شهر زائرین را بدرقه میکردند . چاوشان در جلو میرفتند و با آهنگد لپذیر این شعرها را میخواندند . هر که دارد هوس کرب و بلا بسم الله .

هر که دارد سر همراهی ما بسم الله یا اینکه ز دشت کرب و بلا بوی سبب می آید ز طوس بوی رضای غریب می آید .

یحتمل فقدان هر نوع کالسکه و درشکه و یا گاری در شهر ما بدان علت بود که این شهر در راه جاده و شاهراه در نقطه ی محصور کوهستانی قرار داشت که تنها از سمت جنوب باز بود و به جلگه ی وسیعی که تا فرسخ ها ادامه می یافت منتهی میشد . حتی محمولات پستی شهر ما بردوش قاصدان حمل میگردد . شهرت داشت که برخی از این قاصدان باراهی که در آن آمد و شد میکنند، با وجود کوهستانی بودن این راهها آنچنان آشنا هستند که بهنگام راه پیمائی سر بر بالش کوچکی که برای همین کار بر روی دوش خود تعبیه کرده اند می نهند و بخواب میروند، بدون اینکه راه خود را گم کنند و با پای آنها با مانعی برخورد برای خود ادامه میدهند . درون شهر علی رغم موقعیت ممتاز طبیعی و حواشی پر صفا و طراوت و سر نعمت آن، بسیار محقر و کثیف بود . تعداد کوپه های اصلی از شش یا هفت تجاوز نمی کرد که من اینک سه تای آنها را بخاطر میآورم . پائین محله، زران، باقوار . محله ی زران را از آن جهت بخاطر می آورم که پر شکوه ترین و مفصل ترین تعزیه ها در صحن مسجد آن برپا میشد و من غالباً با اتفاق مادرم برای دیدن آنها میرفتم . در محله ی باقوار، خانه ی استاد آهنگری قرار داشت که من در یکی از سالهای بعد در نزد او سمت شاگردی یافتم . اما پائین محله مسقط الراس من بود و من آنجا چشم بجهان گشودم و روزهای کودکی و بطور کلی قسمت عمده ایام کوتاه اقامت خود را در این شهر در محله ی مزبور گذراندم . در مرکز شهر بازار واقع بود که به چند قسمت تقسیم میشد . بازار بزازها، بازار عطاریها، بازار کفش و زرها، دوسرای بزرگ و کوچک در نقطه ی بازار قرار داشت . یکی را کاروانسرای بزرگ می گفتند با سه دالان دراز که هر یک از آنها بسمتی باز میشدند و دیگری موسوم به تیمچه حاجی باقر که مرکز عمده فروش بود . در کاروانسرای بزرگ اکثر ادکانهای بزاز قرار داشت . بازار کفش و زرها به میدان کاه فروشها باز میشد از چهار جانب شهر بارهای کاه را بر پشت الاغها باین میدان حمل میکردند . خرید و فروش اسب و الاغ و یا بونیز در این میدان انجام میگرفت . این جایکی از شلوغ ترین و پرهیاهو ترین

نقاط شهرماشمرده میشد . سراسر میدان انباشته از گاه و فضله‌ی حیوانات بود . اسبها و الاغها پیوسته شیهه میکشیدند و عرعر میکردند و صدای آنها با قیل و قال فروشندگان و خریداران بهم می آمیخت . بوی پهن و شاش این حیوانات در سراسر فضای میدان پیچیده بود . بعلت شلوغی زیاد این محل اکثر معرکه گیران و شمایل داران و قصه گوین در اینجا بساط خود را برپا میکردند و معرکه میگرفتند . دها تیهاکه برای فروش گاه و یا مال یا آنجا آمده بودند افسار الاغها و یا بوهارا بدست گرفته در کنار معرکه بتماشای ایستادند . در سمت جنوب غربی میدان بزرگ منحصر بفرد شهر قرار داشت .

انواع میوه و صیفی در این میدان بفروش میرسید . فروشندگان گاه و سبزی را در آب حوض وسط میدان می شستند . از این حوض برای شستن دست و صفادادن سرو صورت و گرفتن وضو استفاده میشد . در گوشه و کنار میدان بعد از ظهرها و عصرها بساط مارافسایان و معرکه گیران و نقالان رونق میگرفت . مردم از هر سو گرد آمده و برای تماشا در اطراف آنها حلقه میزدند . در الحکومه و داروغه خانه در جبهه جنوب شرقی میدان قرار داشت . سردار الحکومه قرارگاه داروغه باشی بود و خود خان حاکم در عمارت داخل که در آن ، بمیدان گشوده میشد بسر میبرد . از مقر داروغه باشی شبها صدای طبل بگیر و ببند بلند میشد و در محیط شهر طنین می افکند و این صداعلامت آن بود که دیگر کسی حق خروج از خانه‌ی خود را ندارد و گرنه گزارش به داروغه خانه می افتد .

بائین محله که من در آن چشم بد نیا گشودم تا آنجا که بیاد می آورم بزرگترین محلات شهر بود و تاحدودی محله‌ی بینوایان و تهیدستان شهرماشمرده میشد . خانه های آن همه خشت و گلی و محقر و یک طبقه و حد اکثر دو طبقه بود . خانه سه طبقه ندرتاً در آنجا دیده میشد . در هر کوچه‌ای خاکروبه‌ای قرار داشت که زیاله و کثافت خانه ها و خاک و خاکستر را در آنجا میریختند . در بعضی از این خاکروبه ها محتوی چاههای مستراح خالی میشد . این چاهها طوری تعبیه شده بود که هر شش ماه و یا هشت ماه یکبار آنها را تخلیه کنند . اینجا و آنجا در داخل خانه ها نیز خاکروبه‌ای وجود داشت که برای همین کار مورد استفاده قرار میگرفت . اینها اده‌ی منحصر بفرد کودکان را برای باغها و مزارع تشکیل میدادند . صاحبان باغ و بوستان آنها را یا از صاحبخانه ها و یا از بزرگتر محل میخریدند و طبق قراری که داده میشد بابت بهای آن به هنگام برداشت محصول ، مقداری میوه و یا صیفی و یا تحویل میدادند .

در شهر مادر همان ایام سه پزشك بنام وجود داشتند که من هر سه آنها را بیاد دارم . یکی از آنها میرزا محمود ، دومی میرزا علی نقی و سومی میرزا علی اکبر نام داشتند . میرزا محمود مردی بود کوتاه قد ، لاغر اندام و سیاه چرده ، چشمانی کوچک و فرورفته و لبانی برآمده داشت . بهنگام گفتگوی عادی چنان بود که گفتم بطرف پر خاش می‌کند . صورت پرچین و چروکش تاحدی بر این تاثیر می افزود . اندکی تند حرف میزد . در امر طبابت بسیار جدی و دقیق بود . میگفتند از لحاظ حساس تشخیص بیماری به دوزشك دیگر برتری دارد . اما برای ما کودکان این حرف معنی نداشت . ما اصولاً با وحشت و ناراضی با او برخورد میکردیم و باینجهت او را کمتر برای مداوای ما میخواندند .

میرزا علی اکبر جوانترین این سه پزشك ، مردی بود بلند بالا با قیافه‌ای بشاش و شاداب ، چشمانی درشت و موهای مشکلی داشت . بهنگام راه رفتن عصائی بدست میگرفت . پشتش اندکی قوزی و خمیده بنظر میرسید . او برعکس برادر بزرگ ، بسیار خوش برخورد ، خند مرو و خوش سروزبان بود . بخصوص اگر اتفاق می افتاد که طرف او کودك باشد با وی بنحوی برخورد میکرد که بچه رمیده نشود و احساس ناراحتی و بیگانگی نکند ؛ " سلام خانم - یا آقا کوچولو " احوالت چطوریه ؟ بچه به این نازی چرا بایست تب که؟ صبر کن من پدر این تب را در میارم . بین این تب حرم زاده رفته توتن بچه قایم شده ، الان ،

الان من به دوامیدم که تب پدرسك را بکشه تا بچه‌ی ناز ما راحت بشه "

گاه اتفاق می افتاد که خود او بر بالین بیمار میماند و با همین زبان خوش و لطف کلام دوا را بخورد بچه میداد . اینها خاطراتی است که من از این دو برادر دارم . اما از خصوصیات میرزا علی نقی چیزی درستی بخاطر نمیاندم و جز بر حسب اتفاق او را

ندید هم . همینقدر میدانم اینها هر سه برادر بودند و علم طب را هر سه از پدر بزرگوار میبردند و مانند همه حکیمباشی های آن زمان علم آنها از تجربه و عمل آنها مایه میگرفت . لباس آنها عبارت بود از قبائلی سه چاک که در زمستان و تابستان شالی روی آن می بستند . در زمستان لباس های پشمی می افزودند ولی بهر حال عبا ئی در تمام فصول بر روی لباس می پوشیدند . هر سه کلاه پوستی کله قندی بر سر می نهادند که وجه تمایز آنها نسبت به کسبه و پیشه وران محسوب بود . اینها پزشکان منحصر بفرد شهر مساود هات اطراف ما بودند . در دهات تنها مالکین و کدخداها از وجود آنها استفاده میکردند . چون یکی از اهل خانه آنها بیمار میشد نوکری واسبی برای آوردن پزشك میفرستادند و پزشکان ناگزیر بودند خواه در زمستان و خواه در تابستان بیدارنگ سوارشد ، و بسروقت بیمار بروند تا مورد کم مهری و عکس العمل ارباب ده قرار نگیرند .

خانه مسکونی ما : مادر يك خانه ی كوچك مشتمل بر چهار پنج اطاق و حیاطی بوسعت چهل پنجاه مترزندگی میکردیم . اطاقها در سه سوی حیاط قرار داشت . طرف دیگر آن در زیر زمین بود که لوازم سوخت زمستانی چند خانواده ساکن این خانه جدا جدا در آن ذخیره میشد . در بهترین و بزرگترین اطاقهای طبقه بالا صاحبخانه زندگی میکرد . هر يك از اطاقهای دیگر را خانواده های تهی دست در اجاره داشت که یکی از آنها ما بودیم . ما بابت اجاره ای این اطاقها ماهیانه سه یا چهار قران میپرداختیم و این مبلغ برای کرایه اطاقی در شهر ما در آنروزگار مبلغ ناچیزی نبود .

همسایگان ما چون خود ما مردمانی عادی و زحمتکش بودند که شب و روز با سختی های زندگی دست و پنجه نرم میکردند و روزها پر ملال عمر را در زیر پنجه ی عذاب و توانفرسا که زندگی خوانده میشد به شب میرسانیدند و در چنگال بیسرحم فقر و احتیاج درهم فشرده میشدند . صاحبخانه ی ما کربلائی ابوطالب نام داشت . وی کاسبکار جزئی بود که باقتضای فصل سبزی ، یخ میوه ، لبو و امثال آنرا میفروخت و میبایست با فروش یکشاهی صد دینار ، هم سرمایه را مستهلك کند و هم گذران روزانه خود و خانواده اش را تامین نماید . مردی بود مانند هزاران افراد نظیر خود . سررازیخ میتراشید ، ته ریشی صورتش را فرش میکرد . صورتی گرد و نسبتا فربه ، لبهائی کلفت ، چانه ای تاحدی برآمده داشت . در بارها و میگفتند رویهمرفته از یک نوع جان به مردانه برخورد اراست . یحتمل بعلت همین جان به بود که سالها قبل بهنگامی که وی در حبس بود و در محبوسه ی جوانی بسر میبرد شور انگیزترین حادثه زندگی وی رخ داد . موجودی بود خرافاتی ، تابعد تعصب پای بند همه موازین شرعی . نماز روزهاش ترك نمیشد . شبهای جمعه از رفتن به مسجد و حضور در محضر پیش نماز محله غفلت نمیکرد . شب اول هر ماه در خانه اش مراسم روزه خوانی مختصری برگزار میشد . سهم امامش را با همه تنگ دستی کنار میگذاشت و با خلوص نیت به پیش نماز محله تسلیم میکرد . زندگیش مانند همه خشك و خشن بود . باطلیعه صبحگاهی از خواب برمیخاست ، وضو میگرفت ، نماز میخواند صبحانه میخورد . صبحانه اش را نان و پنیر و چای تشکیل میداد که تاحدی اعیانی شمرده میشد . زیرا دیگران و از آن جمله ما صبح کمتر دستمان به پنیر میرسید . سپس بسرکار میرفت . ظهرها به همراه مودن اذان میگفت و نماز میخواند . ناهار او را نان و ماست و یا پنیر و حلوا تشکیل میداد . گاه که درآمد خوبی نصیبش میشد دیزی و یا نان و کباب تناول میکرد . غروب تنگ پس از آن مغرب بخانه بر میگشت و چون سواد کمی داشت کتاب شرعیات و احادیث و اخبار مذ هبی را با دقت میخواند . تمام وقتش صرف یاد گرفتن احکام راجع به واجبات و مستحبات و مظهرات و مبطلات و غیره میشد تا اینکه توشه ی کافی برای آخرت خود برگیرد . گاه سعی میکرد مسائلی در باره ی حیض و نفاس و استحاضه قلیله و کثیره و عادات و قتیله و عدد دیه و احکام مربوط بآنها را به مسر خود بیاموزد تا او را بتکالیف شرعی آشنا سازد . یگانه نقص وی از نظر جسمانی آن بود که پای راستش اندکی میلنگید و آنهم معلول حادثه ای بود که دوسه سال قبل برای خواهر بزرگش رخ داده بود .

همسرش زنی بود نسبت بخود او جوانتر ، نسبتا زیبا با قامتی متوسط ، اندکی چاق و بقول معروف توپول توپول و تودل برو . صورتی بیضی ، چشمانی میشی و ابروانی قوسی داشت . لب بالائی او اندکی کوتاه تر بود . بهنگام تبسم يك رشته دندانها ریز و سفید و مرتب از زیر آن نمایان تر میشد . زنان دیگر میگفتند این حالت لب و دهان نه تنها چیزی از زیبایی او نمیکاهد بلکه

بوی گل

بوی گل و نسیم صبا میتوان شدن
 گر بگذری ز خویش چهها میتوان شدن
 شبنم به آفتاب رسید از فسادگی
 بنگر که از کجا به کجا میتوان شدن
 چو گمان مشو که از تورسد زحم بردلی
 تا همچو گوی بی سرو پا میتوان شدن
 دوری ز دوستان سبکروح مشگلست
 ورنه زهرچه هست جدا میتوان شدن
 «صائب» در بهشت گرفتم شاده شد
 از آستان عشق، کجا میتوان شدن ؟
 «صائب تبریزی»



یکسوی گیرندگی و شیرینی خاصی باومی بخشد. • همعاینها و اوزمزه زنانی قرار میداد که طبق مقیاسها و معیارهای آنزمان شرایط زیبایی را در خود جمع داشتند و همین زیبایی بود که مجرای شورانگیز زندگی کربلائی را که در عین حال تامدتی مایه لعن و نفرین مردم نسبت بهمین همسرش شد ببار آورد. • این زن در حقیقت دومین همسر کربلائی ابوطالب بود که در برتو زیبایی خود توانسته بود جای همسر اول او را بگیرد. • ولی حادثه پسدادگی برگزار نشده بود. • ابوطالب از همسر نخست خود در کودکی خرد سال داشت که دست حوادث رقیه را بر سر راه او قرار داد. • رقیه در آن هنگام دختری نورسیده، آشوبگر و تروتازه بود. • میگفتند پدرش زمانی که وی هنوز خرد سال بود در گذشته و از دنیا همین یک دختر را برای عیال خود برجای گذاشته است. رقیه با وجود زیبایی زیاد بسبب همین تنگدستی در خانه مانده و آدمی که سرش به تنش بیارزد، بخواستگاری وی نفرستاده بود. • چون وی با مادرش در آن حوالی میزیستند، طبعی یکی از مشتریان دائم کربلائی ابوطالب که سرکوچه دکان داشت محسوب میشدند. • در آنزمان کربلائی ابوطالب جوانتر بود. • هیچ عیب و نقصی نداشت. • هنوز حادثه ناگواری که منجر به لنگ شدن پای راستش گردید رخ نداده بود. • با اینهمه از یکطرف بعلت آنکه مردی بسیار متدین و خداشناس بود، و از جانبی بدان سبب که رقیه خود را در چادر نمازی وصله پینه دار میپوشانید، وی هیچ توجهی به دخترک نشان نمیداد و مانند سایر مشتریان با او برخورد میکرد. • اما طولی نکشید که یاد راثری مبالغاتی در دختر و یا عالما و عاقد او بقصد دلربایی، گاه گاه گوشه چادرش کنار میرفت و صورت زیبا و تروتازهاش نمایان میشد و سوسه های شیطانی بردل و جان ابوطالب نماز خوان و روزه بگیر می افکند و بتدریج قلمه های او را منحرف میساخت. کربلائی در اوایل با توسل بخدا و شفیع قرار دادن امامان و مجسم کردن ماجرای روز هفتاد هزار سال، استغفرالله میگفت و با این وسوسه میجنگید. • اما بازوی تقوای او را یارای پنجه در افکندن یا سرینجه ای پولادین عشق نبود و این مقاومت زود درهم میشکست و دامن پرهیز ابتدا با اشارات و کنایات و سپس بار ازونیاهای عاشقانه آلوده شد. • اما نه کربلائی و نه دخترک هیچ کدام شایق قصد نداشتند از دایره احکام شرع خارج گردند. • هر دو در این خط بودند که بر طبق موازین شرع و عرف از وصال هم برخوردار شوند بدون اینکه در ورطه گناه کبیره ای بیفتند.

(بقیه در شماره آینده)

قطیة موله آن ها که نمی خواهند رسوا شوند!

(همراه با نتیجه اخلاقی)

چند دوست جوان روشنفکر که «تب‌پول» گرفته بودند، دور هم جمع شدند تا ببینند از چه راه زودتر و بهتر می‌شود پولدار شد. گرچه پیش از این، آن‌ها از پول، این وسیلهٔ کثیف جهنمی، سخت بیزار بودند و از این که به آن آلوده شوند، سخت پرهیز داشتند، اکنون ناچار به آن رومی آوردند. عذرشان این بود که «زن و بچه دار شده‌اند» و «باید به فکر زن و بچه‌شان باشند». و بدون شک، این عذری است بسیار محکم و غیر قابل اعتراض، که در بسیاری موارد به کار می‌رود و دهان هر معترضی را به شدت می‌بندد.

یس از آن که همه حاضر شدند، میزبان گفت:

« غرض از این اجتماع پیدا کردن نزدیکترین و بهترین راه پولدار شدن است . من شخصاً پیشنهاد می کنم بنگاه مسافری تأسیس کنیم . »

هـ- ای آقا! ماکه کاسب و تاجر نیستیم، قصد ما انجام کاری است که در درجه اول جنبه معنوی داشته باشد و در درجه بعد جنبه مادی. بنگاه مسافربری که جنبه معنوی ندارد.

۱- من پیشنهاد می‌کنم کتاب فروشی و مؤسسه انتشاراتی باز کنیم.

و ای آقایان! این همکاران سرگردنه‌ای که الان مشغولند ؟! به همان نسبت که ما از آن‌ها روشنفکرترین، ناچاریم نقاط بالاتر گردنه را اشغال کنیم. بعلاوه، این روزها دست زیاد شده است. کاغذش گران است و معطلی‌اش در کمیسیون زیاد. از همه این‌ها گذشته، دوستان و همکاران عضو کمیسیون نازگی‌ها خیلی بهانه‌جو و وسواسی و ایرادگیر شده‌اند. گویا چشم‌شان ترسیده. چه می‌شود کرد. آخر آن‌ها هم زن و بچه دارند و باید چند لقمه نان بخورند و چند لیتر بنزین سوپر توی بنز دوپست و بیست‌شان بریزند. تازه بگیریم از هر کتاب ده تومان، شش تومانش استفاده باشد، این هم شد کار؟ دانه دانه کتاب بفروش و قطره قطره جمع کن به این امید که دریا گردد. این که گدا بازی است! ما قطره نمی‌خواهیم. یکباره دریا را می‌خواهیم.

«چطور است» گروه فرهنگی «باز کنیم با کودکان و دبستان‌ها و دبیرستان‌های شماره یک و دو و سه و چهار و ... و کلاس‌های تقویتی و تجدیدی روزانه و شبانه؟»

«ای آقا! حالا دیگر هر کس از ننه‌اش قهر می‌کند، می‌رود گروه فرهنگی درست می‌کند. کار آن قدر کساد شده که دیگر علم و دانش و فرهنگ را «به شرط چاقو» می‌فروشند : هر کس قبول نشد باید پولش را پس بگیرد.»

۱۹. چطور است هتل بسازیم؟

۱۰- ای آقا! عقلت کجاست؟ چه کسی می آید بر ای یک کارموقت

و ہا در ہوا سرمایہ گذاری کلان کند؟ گیرم سال آیندہ ناہار بازار
باشد، بعدش چی؟ باید پشت بساط بایستی و سماق بمکی. تازہ اگر
آن قدر پول داشتہ باشی کہ یک بستہ سماق بخری.»

«خوب، تبدیلیش می کنیم بہ بیمارستان.»

«خوب، تبدیلیش می‌کنیم به بیمارستان.»

«ای آقا! باز دچار همکاران می‌شویم که چشم ندارند همکار را ببینند. مگر توی این شهر چند میلیونی چند نفر سگته می‌کنند یا دچار تصادف می‌شوند یا مسمومیت غذایی پیدا می‌کنند یا دمت به خودکشی می‌زنند؟ اگر بگذریم از آن‌ها که یگراست به فرنگستان می‌روند یا صاف از قبرستان سردر می‌آورند، دیگر کسی نمی‌ماند. تازه نرس‌ها که روشنفکر نیستند و معنویت سرشان نمی‌شود. هر کدام سه چهار هزار تومان حقوق می‌خواهند.»

۱۔ پیدا کردم! پیدا کردم! بانک باز می کنیم!

و۔ ای... آ... قا... !!! بفرماید بینم معنویت بانك کدام است؟

۱۱ به ۱۱ اگر بانك معنویت ندارد ، کدام مؤسسه دارد ؟
كمك به پیشرفت و ترقی ، كوشش در راه شكفتگی اقتصاد ، به حرکت
در آوردن چرخ های سنگین و عظیم صنعت ، خوشبخت کردن فرد
فرد مردم با توزیع جوایز ریز و درشت و تشویق آن ها به تشکیل کانون های
خانوادگی گرم ، در خانه های قسطی .»

و- ای آقا! مردم از بانک هم دیگر اشباع شده‌اند. اگر آمار بگیریم به هر نفر سه چهار شعبه و هفت هشت باجه بانک می‌رسد. بعلاوه دوازده درصد از مردم سود گرفتن و بعد پنج درصدش را دو باره پس دادن هم شدکار؟! »

«- یافتیم . یافتیم . چیزی یافتیم که ارشمیدس هم نیافته بود !
دانشکده ملی باز می کنیم . مؤسسه عالی دایر می کنیم . معنویت از
این بالاتر؟ معنویتی که میلیون ها تومان می ارزد.»

وقتی دانشکده ملی و مؤسسه عالی باز شد، در نخستین جلسه عمومی، یکی از مؤسسين خطاب به دانشجويان گفت:

و- دانشجویان عزیز! این مؤسسه غیر انتفاعی برای خدمت به شما به وجود آمده و متعلق به شماست. ما از پیشنهادهای و انتقادهای شما استقبال می‌کنیم.

یکی از دانشجویان، يك در يك بلند شد و نه گذاشت و نه برداشت، گفت:

۱۰- پدر روحانی بسیار گرامی! پیشنهاد من این است: ما دوازده هزار تومان نقد فی المجلس به شما می دهیم، شما هم ورقه لیسانس را فی المجلس صادر کنید و به ما بدهید. دیگر چهار سال از وقت عزیز ما و خودتان را، بیخود و بی جهت تلف نکنید.

نتیجہ اخلاقی: ادب از کہ آموختی، از بی ادبان.

تصريح: یعنی نتیجه اخلاقی قضیه، همان است که آن دانشجوی

روزی بود ، روزگاری بود.

به جای ماشین بنز، درشکه بود، گاری بود .

چپ می رفتی پالکی، راست می رفتی هودج ،

نه صف ماشین ونه وایسادن و حرص ولج .

روی این دنیای پر آشوب و پر بدبختی ،

کشوری بود قشنگ : مملکت خوشبختی .

تا که چشم کار می کرد، همه جا بانك بود و پول ،

همه جا حرف بود از جایزه و سود و نزول .

این می گفت : «- هی، آفاجون ! پول پارو کن !»

اون می گفت : «- اسکناس نوجارو کن .»

«- وام بی بهره میدیم ، فوری ببر،

زن بگیر، خوشبخت بشو، خونه قسطی بخر.»

«- بیا هموزن خودت سکه بگیر ،

غیر از این چیزی می خوای ؟ برو بمیرا»

توی این مملکت با اعتبار،

همه چیز عالی و خوب، جایزه دار.

بیسکویت و چایی و روغن و نون،

یخچال و بخاری و پودر و صابون .

همه چی تضمین شده، شماره دار،

برو برگرد نداره، شماره ها جایزه بار.

زیر سایه کولرهای وطن، لم بده، ناهار بخور.

در یخچال را واکن، سیب و هلو، گلایی و خیار بخور .

سون آپ و پیسی و کوکا بنوش ،

ویژة نسل جوان، کانادادرا بنوش .

همه برنج ها، تو دیگ برقی شیک، پلومی شد .

تن مردم روی «خوش خواب» قشنگ، ولومی شد .

به هوا «پیف پاف» و «به به» می زدند ،

از خوشی خنده و چه چه می زدند .

میون عالم پر شور و شری ،

در چنین مملکت معتبری ،

بیست تایی آدمك ریز و درشت، از زر و مادینه ،

دور هم جمع شدند واکردند : گروه آدینه .

یکی از اون هاگویا رییس يك اداره بود ،

اما راستش را بخوای، پخته خور و هیچکاره بود .

چاق و چله، خپله، شکمش چه گنده بود ،

صورتش مثل چغندر، پاها مثل کنده بود .

اما با شغل و مقام ، شکمت کی سیر میشه ؟

توی فقر و بی پولی، آدمی زود پیر میشه .

آقای رییس ما، باسه چارتا شرکت تجارتنی، پنجا پنجا شریکه ،

بنز او دویت و بیست، شخص اوشيك و بیكه .

وقتی مبل و یخچال و گاز و کولر، همگی فراهمه .

باز رییس پرهنر، تودلش پرغمه .

به خودش میگه : «- چیه، صب تاشب دوندگی،

سگ دو صدتا یه قاز، این نشد که زندگی .

من که انسانم و روشن دل و پایند اصول،

معنویت را باید من بکنم چاشنی پول .

معنویت به دلم روشنی و جلا میده .

معنویت به همه زندگی ام صفا میده .»

این در و اون در زد،

به همه هی سر زد،

رفقا را جور کرد،

دشمنان را بور کرد .

معنویت شده بود سنگر این جمع بزرگ .

جهل (یا : علم ؟) شده بره و اون ها شده گرگ ،

کاسبی اسمش شد، خدمت فرهنگی.

معنویت چه قشنگ، بی زیان و پرسود؛ بی کمی، بی لنگی .

(اگه اون بقیه رو، دوست داری توبشناسی، حال شون رو بدونی،

باید آنچه گفته شد، بیست دفه هی بخونی !)

باری، از آغاز کار، دستمال ابریشمی، حاضر و آماده شد ،

جلومعاون و مدیرکل، چون کمرها خم شد، کارها چه ساده شد .

آگهی های قشنگ، ریز و درشت، توجرايد چاپ زدند ،

دانش آموزای درس خون و زرنگ رو از رقیبان قاپ زدند .

انگلیسی و فرانسه، آلمانی، همه چی تدریس می شد ،

باهمین دوزوكلك ها، پول مردم، تندوتند؛ بلع و لغت و لیس می شد.

چشم و گوش و حافظه، از سحر تا شب، توکار .

اما از عقل و شعور چه عرض کنم ؟ کارشون بد، زار زار .

همه جور شاگرد ممتاز و زرنگ، تند وتند بیرون دادند.

پدر و مادرها، بهر تقدیر و سپاس پول فراوون دادند ،

کاراشون راست و درست، روی غلطك، روپراه ،

اما افسوس و دریغ، سبز شد ناغافل، سرراشون يك چاه .

یه معلم داشتند، زبل و تخس و درشت،

سردرزش توكلاس، پس که او و ر می زد، خودشو پاك می كشت :

«- زندگی کردن هست، اونو یادش بگیرین ،

این کتابای چرند، همه رو حفظ می کنین، مگه ازجون سیرین ؟

بچه ها، توگوشاتون، لالایی می خونن، شمار و خواب می کنن،

توسراتون به جای نون، هوس خریزه و آب می کنن .

مارسمی باشید، زهرتان کو ؟ هان کو ؟

خصم قاهر باشید، قهرتان کو ؟ هان کو ؟

دست قدرت باشید، مشتتان کو ؟ هان کو ؟

پشت مردم باشید، پشتتان کو ؟ هان کو ؟

چشم و گوش خود را، با توام ، باز بکن ،

مقصودت را بنگر، سفر آغاز بکن .

اوناکه در همه جا، پی در پی، حرف از پول می زنند،

به خدا خصم شمان، شمار و گول می زنند .

زندگانی بشر، همه‌اش در پول نیست ،
 نزد اشخاص فهیم، این روش، مقبول نیست .
 آدم این دوره، فکر موزلبشان، فکر خرمای بمه ،
 فکر جور کردن وضع شکم و زیر شکم .
 غم غم بزرگ‌تری است، به‌خدا این غم نیست ،
 غصه غصه دله، نه، شکم ماتم نیست .
 پدر و مادرها، کم کمک، صداشون هی دراومد،
 بس که از خونه تلفن کردند، پرده گوش شریکا ورا اومد :
 « چشم و گوش بچه‌هامون، ما نمی‌خوایم وابشه .
 که توی زندگی شون، غم و غصه با اونا همرا بشه .
 ما نمی‌خوایم بچه‌مون عاقل و هاج و واج بشه،
 این معلم فضول، لازمه اخراج بشه . »
 رییس مدرسه از ترس جوشش، هولکی شورا کرد ،
 فضول زبون دراز را توی جمع برپا کرد .
 یکی گفت : « ما همگی باتو جوریم ،
 وضع مام خیلی بده، پکر و خیط و بوریم .
 این که ما می‌گذرونیم، زندگی سگیه،
 زندگی چه عرض کنم، بندگی سگیه .
 اما، خوب، چه میشه کرد ؟ زن داریم، بچه داریم،
 پستی و خواری بده ما می‌کشیم، خوب، ناچاریم .

دوست نداریم کون مون با شاخ گاوچنگ بکنه ،
 کی می‌خواد تو سوراخ عقرب و مارچنگ بکنه ؟
 می‌دونی؟ مصلحت جملگی مون تو کار بوده ،
 دیگه این خدمت فرهنگی ما روبار بوده .
 تو نباید همه روفدای بك تن بکنی ،
 « معنویت » روندیده بگیری، مردمو دشمن بکنی .
 آقا جون ! کاسبی رو به هم زن ،
 ورمفت زیادی سرکلاس به کم زن .
 خریف پرزورما ، زیرک ، هشیازه ؟
 چشم و گوشش شب و روز، در همه جا، در کاره .
 اگه از ما به گزنگ هم بگیره ، « کاسبی » تعطیله،
 باز درست کردنش از ما نمیداد، بله، کار فیهل .
 از تو خواهش می‌کنیم : رحم به ما مردم کن ،
 دست از ما بردار، گور خود را گم کن .
 همه « احسنت، صحیح است » گفتند ،
 زیرپای آقای فضول باشی را رفتند .
 اون هم از رنج و عذاب، ناامیدی، پکری ، زود زود تسلیم شد،
 دم خود را روی کول خود گذاشت، زد به چاک و جیم شد .
 او که دفع شر کرد، گور خود را گم کرد، غصه آن‌ها رفت .
 « معنویت » پس از آن، با حساب بانکی، پا به بالا رفت .



نورسته‌ها

ای بهار، ای عاشق گستاخ طبیعت !
 شوری دردل بیشه برانگیز تا رازنهانش را بازگو کند
 بر گل‌هایی که در میان برسم های نورسته شکفته‌اند
 چون نفس عاشقان ، سدرکن
 آرامش سنگین شب را چون شورش نور
 برهم زن
 همچون تندرو رزمبار ناسمهان در شهر پراز ازدحام در آی
 کلام افسرده را جاری کن
 پیکار نهانی را برانگیز
 شوق ناتوان را نیرو بخش ، و مرگ را مغلوب کن !
 رایبند رانات تاسمور

ریشه‌های تاریخی امثال و حکم

چون راز مهمی فاش شود و موجب فضیحت و رسوائی گردد بضر المثل بالا استناد جست می‌گویند "طشتش از بام افتاد"

و با اصطلاح دیگر "طشت رسوائیش از بام افتاد" این مثل در نزد شعرای متقدم بیشتر از متأخر مورد استناد بود و در اثبات شیدائی و رسوائی بمعنی استعاره‌ای آن تمثیل می‌جستند. اما ریشه و علت تسمیه آن:

در ادوار گذشته وسائل نظافت و شستشوی مانند عصر حاضر وجود نداشت، آب لوله کشی و ماشینهای مختلف لباسشویی بکار نمی‌رفت. هنوز هم در غالب نقاط ایران و حتی جنوب شهر تهران مسئله نظافت بشکل و هیئت سابق خود نمائی می‌کند و کمترین تغییر شکل نداده است. چون بحث بر سر لباسشویی است از ذکر سایر نکات خودداری می‌شود.

سابقاً در تمام منازل لباسهای کثیف و چرکین افراد خانواده مراجع آوری می‌کردند و معمولاً صبح جمعه در جلوی حیاط خانه و کنار حوض که امروزه بعلمت لوله کشی کمتر چشم می‌خورد "بوسیله صابون و آب گرم در داخل طشتهای بزرگ می‌شستند

آنگاه لباسهای شسته شده را در حیاط و پشت بام منزل روی طنابهای طولانی که باین منظوری بستند در معرض باد و آفتاب پهن می‌کردند تا خشک شود. این شیوه و رویه‌ای بود که در مورد البسه عمومی از قبیل پیراهن و زیر پیراهن و زیر

شلوار و چادر و پرده و ملحفه و حتی لباسهای روئی که مانند امروز احتیاج بآهار و اطوند داشت معمول بود. استامبا بطوری که میدانیم خانهای خانه‌دار و اصولاً زنان بالغه بعلمت زنانگی و عده ماهانه که بنام رگل یا قاعده زنانگی

نامیده می‌شود همه ماهه گرفتاریهای دارند که ناگزیرند بمنظور رعایت نظافت و بهداشت و جلوگیری از بیماریهای متصوره خود را در آن مدت پاک و پاکیزه نگاهدارند و پارچه‌های کثیف و خون‌لود را از خود دور کرده بمنظور تعویض

مرتبا بشویند و خشک کنند. اینکار از نظر بانوان بقدری ناراحت کننده و شرم انگیز است که عبارت "لکه حیض" را بصورت ضرب المثل در آورد داشته. بعقید زن ایرانی "و شاید همه زنان عالم" موضوع حیض و قاعدگی امریست که باید

کاملاً محرمانه و مکتوم بماند و جز شوهر و احیاناً مادر هیچکس نباید بداند که وی حالت غیر عادی دارد چه حیاء و عفاف زن حکم نمی‌کند که سایر افراد خانواده حتی برادر و خواهر و فرزندان از این موضوع آگاهی داشته باشند. زن ایرانی

مفهوم افتضاح و رسوائی را تنهادر انحراف از اصول عفت و اخلاق نمیداند. اگر کسی آن پارچه مخصوص را من الاتفاق ببیند و سر مکتوم زن واقف شود همین اطلاع و آگاهی دیگران از يك امر طبیعی و غریزی کافی است که زن حائضه را

"البته بزعم خودش" مفتضح و رسوا کند و بیچاره از فرط شرم و خجلت چون شمع آب شود. اینکه در پیرامون حساسیت زن بهنگام وقوع امر زنانگی قدری بتفصیل بحث شد از آنجهت است که ملازمه فضیحت و

رسوائی با فاش شدن موضوع حیض و قاعدگی روشن گردد و بدینوسیله بر ریشه و علت تسمیه ضرب المثل بالا نزدیک شویم زن حائضه بدلائل وجهات اشاره شده در ادوار گذشته همیشه جدیت می‌کرد پارچه‌های قرمز رنگ حیض را در جایی

پنهان کند که احدی از افراد خانواده چشمش بطور اتفاق نیفتد. برای اینکار هیچ جایی بهتر و مطمئن تر از پشت بام نبود زیرا در بلندترین نقاط خانه و درازانظار و مسیر تردد قرار داشت بهمین جهت زن حائضه پارچه

های آلوده را شخصاً به پشت بام می‌برد و در گوشه‌های دور افتاده در درون طشت مینهاد تا در فرصت مناسب که خانه خلوت است آن پارچه‌ها را بشوید و خشک کند. گاهی ندرتاً اتفاق می‌افتاد که باد شدیدی میوزید و طشت و محتویاتش

را از پشت بام بحیاط منزل پرتاب می‌کرد. پیدا است که از برخورد طشت با کف حیاط منزل صدای مهیبی بر می‌خاست و پارچه‌های حیض بزمین میریخت و تمام اعضای خانه و همسایگان متوجه آن صدا میشدند و نتیجتاً سر مکتومه که در اختیار



خدمات شایسته

کتابخانه ی پهلوی و بنیاد فرهنگ ایران

همکاری علمی و فرهنگی بین اتحاد شوروی و ایران سال بسال توسعه می یابد. مخصوصاً کتابخانه پهلوی و بنیاد فرهنگ ایران فعالیت خاصی در این زمینه ابراز میدارند. اکنون نه فقط آثار دانشمندان ایران شناس شوروی ترجمه میشود بلکه در تحقیقات علمی در این زمینه نیز بنیاد فرهنگ ایران و فرهنگستان علوم اتحاد شوروی و فرهنگستان علوم تاجیکستان و فرهنگستان علوم گرجستان هماهنگی برقرار میگردند. اولین اثر اساسی ثمره همکاریهای علمی بنیاد فرهنگ ایران و سازمان های علمی اتحاد شوروی عبارت است از کتاب "هما و هما یون خواجو". متن انتقادی این اثر قرن چهاردهم که توسط کمال عینی، ایران شناس شوروی بر مبنای قدیمی ترین نسخ خطی موجود در ذخایر ایران و انگلستان و اتحاد شوروی تنظیم گردیده و مورد تحقیق قرار گرفته است، چندین پیش در تهران با آرم انستیتوی شرق شناسی فرهنگستان علوم اتحاد شوروی و فرهنگستان علوم جمهوری شوروی سوسیالیستی تاجیکستان و بنیاد فرهنگ ایران طبع و منتشر گردید. اثر تحقیقی کمال عینی چه در ایران و چه در اتحاد شوروی و برخی از کشورهای اروپائی مورد ارزیابی شایان توجهی قرار گرفت. این اثر شامل مقدمه ای بقلم استاد پروین زنا تلی خانلری و بیرکل بنیاد فرهنگ ایران میباشد. در این مقدمه اهمیت جهانی فعالیت دانشمندان کشورهای مختلف در زمینه طبع و نشر آثار خطی و ادبیات کلاسیک ایران و تاجیک بزرگان فارسی، که تحقیقات خود را بر پایه اصول دانش ادب شناسی و متن شناسی معاصر قرار داده اند، خاطر نشان میگردد.

آنهمه سعی و تلاش بعمل آمده بود فاش میگردد. زن بیچاره از اینکه میدید طشت مزبور با قول دیگر "طشت رسوائی" از بام افتاد هاست حالت جنون آمیزی پیدا کرده و در نزد اعضای خانواده شرمسار و بزعم خویش مفتضح و رسوا میشده است. با این توصیف بطوریکه ملاحظه شد طشت رسوائی همان طشت محتوی پارچه های مورد بحث است که چون بر ملا میشد زنان عفیفه آنرا بدین نام تسمیه و احساس شرم و آزار میگردند. مولانا جلال الدین محمد مولوی در مورد ضرب المثل بالا چنین ارسال مثل میکند: درد مندی کش ز بام افتاد طشت زونهان کردیم حق پنهان نگشت سوزنی سمرقندی شاعر قرن ششم هجری نیز در این مورد چنین میگوید:

چه راز ماند طشتی بدین خوش آوازی ۶۲

مرا بعشق تو طشت ای پسر ز بام افتاد

طبع و نشر منظومه عالی و جالب " وِس وِرامین " اثر فخرالدین گرگانی شاعر کلاسیک قرن دوم که در سال ۱۹۷۱ منتشر گردید و
واقعۀ برجستۀ ای بشمار میرود . متن جامع و انتقادی بر مبنای تمام نسخۀ های موجود در ذخیرات اتحاد شوروی و ایران و
انگلستان و هندوستان و ترکیه و روایات باستانی گرجی بوسیله ایران شناسان شوروی . آ . تودوا ، آ . آ . خواخاری و
کمال عینی ، تحت نظر شرق شناس برجستۀ شوروی ، آکادمیسین تسرتلی تنظیم شده است . این اثر بزرگ حاوی سه
مقدمه بقلم هیئت تحریریه میباشد و با آرمهای انستیتوی شرق شناسی فرهنگستان علوم اتحاد شوروی ، فرهنگستان علوم
گرجستان ، فرهنگستان علوم جمهوری شوروی سوسیالیستی تاجیکستان و بنیاد فرهنگ ایران طبع و منتشر شده است .
چندی پیش اولین جلد اثر و جلدی (مجموعاً قریب ۱۰۰ صفحه) یادداشت های تاریخی و ادبی و اصفی سخنسرای قرن
شانزدهم تحت عنوان " بدایع الوقایع " طبع و منتشر گردید . متن جامع و انتقادی این نادرترین منبع فرهنگ ملل آسیای
میانه و ایران بوسیله آ . ن . بولدیرف استاد دانشگاه دولتی لنینگراد تنظیم گردید و شامل مقدمه های بقلم کمال عینی
است که با اهتمام وی این اثر بطبع رسیده است .

دکتر کمال الدین عینی یکبار در سالهای ۱۹۶۸-۱۹۶۹ بمدت یکسال بدعوت بنیاد فرهنگ ایران و کتابخانه عهدی
و بار دیگر در نیمه دوم سال ۱۳۵۰ بدعوت بنیاد فرهنگ ایران بمدت چند ماه برای همکاری و مطالعه ی کتب و آثار خطی
فارسی بایران سفر کرده است که در نوبت دوم افتخار آشنائی با ایشان نصیب این جانب شد و موجب خوشحالی است که
شرحی مختصر از فعالیت های این ایران شناس معروف را بنظر خوانندگان عزیز برسانم .
کمال الدین عینی در سال ۱۹۲۸ در شهر سمرقند متولد شده است . پدر او صدراالدین عینی از ادیبان بنام تاجیکستان است
کمال الدین که در خاندانی ادب پرور تربیت یافته پس از پایان تحصیلات متوسطه بسال ۱۹۴۵ بمنظور ادامه تحصیل
در دانشکده های خاورشناسی دانشگاه دولتی لنین گراد ثبت نام کرد و در این دانشکده بیشتر با زبان شناسی تاریخی و
ادبیات فارسی و ترکی سروکار داشته است . فقه ایران شناسی ، فارسی قدیم ، زبان سغدی و اوستا و تاریخ زبانهای
ایرانی را تحت نظر استاد فریمان ، فقه عرب شناسی را تحت نظر کروجکوسکی ، تاریخ شرق قدیم و ایران را تحت نظر
آکادمیسین اوستری ، تاریخ هنر ایران و ماوراءالنهر را تحت نظر استادان دیاکونوف و کروجکوسکیا ، تاریخ اسلام را
تحت نظر استادان بیت روشیوسکی و یاکوبوسکی ، تاریخ ادبیات فارسی زبان را تحت نظر استاد بالدیروف ، نظریه زبان
شناسی را تحت نظر آکادمیسین گیرمونسکی ، فیلولوژی ترکی باستان را تحت نظر استادان مالف و کانانوف و پروکوف و
انتقاد متن را تحت نظردرش صدراالدین عینی مطالعه کرده است و در سال ۱۹۴۹ تحصیلات دانشگاهی خود را
بپایان برده است . وی در سال ۱۹۵۳ رسالۀ دفاعی خود را دربارۀ " احوال و آثار " بدراالدین هلالی " تنظیم و بسا
موفقیت پیاپی آن رسانید . در همین هنگام بفرهنگستان علوم جمهوری تاجیکستان شوروی دعوت شد و در انستیتوی زبان و
ادبیات رودکی بسمت کارمند علمی ارشد ، مأموریت فرهنگی داشته است و تشکیل شعبه ی کتب خطی فرهنگستان را
بعهد گرفته و مدت یکسال مدیر این شعبه بوده است . پس از تاسیس شعبه ی شرق شناسی و آثار ادبی فرهنگستان
علوم تاجیکستان که در آن اساس شعبه ی خطی و بخش ادبیات کلاسیک فارسی تاجیکی انستیتوی زبان و ادبیات رودکی
در سال ۱۹۵۸ پایه ریزی شده ، کمال الدین عینی بریاست بخش متن شناسی و نشر آثار ادبی منصوب گردید و است .
در کنگره خاورشناسان مسکو (۱۹۶۰) و دهللی (۱۹۶۳) شرکت داشته و عضو کنگره جهانی ایران شناسان تهران ۱۹۶۶
و کنگره جهانی تاریخ باستان ایران (۱۹۶۸) بوده و در سال ۱۹۶۰ بعضویت اتحادیه نویسندگان شوروی انتخاب و از
سال ۱۹۵۳ تا ۱۹۶۷ عضو هیئت تحریریه (صدای شرق) ، مجله ی ادبی و سیاسی اتحادیه نویسندگان تاجیکستان
بوده است . در سال ۱۹۵۸ در مقام دبیرکل افتخاری کمیته دولتی جشن استاد رودکی و در سال ۱۹۶۴ با عنوان دبیرکل
کمیته ی دولتی جشن عبد الرحمن جامی فعالیت داشته است . عناوین دیگر کمال الدین عینی بترتیب عبارتند از :

نجوای شراب

نمیکم نهان ز تو
مراغمی است
ببر خبر بد و
بد و که جان من ازاو گرفته پای

اینگانه

باز هم بهار آمده است
مرا بنوش عاشقانه

بگو به تانک

هنوز از خیال اویم
خوشه های هستیم که خون شده است
مست اوست

من چکیدم ز مهر خوشه

در وجود من نهان شده است گریه
گریه های های

بگوید آن زمین کشیده دست

که من هنوز عاشقم
که ماندم بد آن سبک سری ، بعاشقی
سخت پای جای



عضو کمیته جایزه دولتی جمهوری تاجیکستان بنام استاد رودکی ، عضو کمیته امور مطالعه تمدن آسیای مرکزی در یونسکو ،
عضو هیئت مشاورین نشر آثار خاور و فرهنگستان علوم اتحاد شوروی .
کمال الدین عینی تاکنون بیش از صد مقاله علمی ، رساله ، کتب و مجموعه نشر داده است که از آن جمله :
بدالدین هلالی (تحقیقات مفصل در رد و جلد که در سالهای ۱۹۵۸-۱۹۵۷ چاپ شده است .
آثار عبد الرحمن جامی در پنج جلد که با شرکت و تحت نظر و تهیه و در سال ۱۹۶۴ انتشار یافته است
ادبیات تاجیک ، قرنهای ۱۵ و ۲۰ را با همکاری بالدروف ، میرزایف و دیگران بعنوان کتاب درسی نوشته و از سال
۱۹۵۳ (نشر اول) تا سال ۱۹۷۱ هفت بار تجدید چاپ شده است .
در سال ۱۹۵۸ کتابی درباره ناصر خسرو نشر داده است که شامل قسمتی از آثار نظمی شاعر و تفصیلاتی درباره زمان و
ترجمه ی احوال شاعر و توضیح لغات و عبارات است .
چاپ یک سلسله مقالات تحقیقی درباره رودکی ، فردوسی ، خواجه کرمانی ، مختار غزنوی ، جامی ، علیشیرنوائی
کمال الدین بهزاد ، زین الدین واصفی ، احمد دانش ، تاریخ هنر ملی که همه آنها ب زبانهای تاجیکی ، فارسی ، ازبکی
روسی و انگلیسی نیز بطبع رسیده است .
چاپ شاهنامه ی فردوسی در نه جلد که متن علمی - انتقادی آنرا با همکاری سه نفر از کارمندان شعبه ی خود ، سیروس ،
احراری ، دیوانقلی یف تهیه نمود ، و از زبده کارهای اوست که طی دو سال در مطبعه دولتی تاجیکستان در سالهای
۱۹۶۶-۱۹۶۸ بچاپ رسید .
انتشار "مینیا تورهای قرن شانزده" منسوب به آثار جامی ، آثار عمر خیام ، رودکی ، یوسف وزلیخا ، سلامان و ابسال
بهارستان جامی ، گردآوری و تنظیم کلیات آثار صدرالدین عینی و تنظیم شهریارنامه ی مختاری غزنوی و مجالس النفایس
نوائی از جمله ی کارهای برجسته ی این ایرانشناس شوروی است که برای ایشان و همکارانشان توفیق فراوانتر از رود ارم .

از همه بدتر آنکه اروپا داد و ستد را اصل و زندگی را فرع آن ساخته است. اینکه ماهی عقیده داریم که سوداگری و بازرگانی یکی از فروغ زندگی و در حقیقت راهی است برای فراهم ساختن اسباب زیستن و بعبارت دیگر داد و ستد را برای زندگی میخواهیم که آنچه برای زیستن دریاست داریم بخریم و آنچه نیاز بدان نداریم نخریم اروپا خلاف این عقیده را دارد و او داد و ستد و سوداگری را اصل مقصود گرفته زندگی را راهی برای آن مقصود می شمارد. بعبارت روشنتر از زندگی مردم را برای داد و ستد می خواهد که هر متاعی که او از کارخانه های خود در آورد مردم باید بخرند. حاجت داشته باشند و بایی نیاز باشند.

اینست که در انجمن های اروپا از رسمی و نارسمی همیشه سخن از این راه است که چگونه مالهای خود را بفروش رسانند نه از این راه که کدام مال برای زندگی مردم و آسایش آنان لازم و کدام چیز نالازم است بلکه اگر مالی را مردم حاجت نداشته باشند کارخانه داران زیرک اروپا راهی می اندیشند که چنین حاجتی پیدا میشود مثلاً اگر ابزار جنگ ساخته شده و بعلت نبون جنگ بفروش نرفته در گوشه ای فتنه برانگیخته جنگ پدید می آورند تا مقصود بدست آید. یا اگر بارچه یا چیز بی مصرف دیگر است از راه تشویق دعوت یا بوسیله قانونگذاری مصرف برای آن آماده می سازند. بسیاری از رخت و اسباب آرایش یا چیزهای دیگر که ما امروز بکار می بریم نه برای اینست که در زندگی ما مصرفی دارد بلکه برای آنست که کارخانه های از اروپا آنرا می سازد و ما را از هر راهی که بود بیوشیدن و کاربردن آن و امیدارد...

"... ما اگر می شنیدیم آشپزی در بازار چون خوراک بیش از اندازه می پزد از راه دعوت و تشویق مردم را به پر خوری و امیدارد تا خوراکیهای او فروخته شود و پروای تندرستی و بیماری مردم را ندارد یا اگر میدانستیم که طبیعی چون گه گاه فراوان دارد کسانی را بجهت بخردن و خوردن آنها برمی انگیزد تا اگر بر صد لعن و نفرین بر آن آشپز و طبیب فرستاده از نفرت و بیزاری چیزی فرو نمی گزاردیم پس چگونه است که اکنون که می بینیم سیاست سوداگری اروپا درست مانند آن کار آشپز یا طبیب بلکه بیمناکتر و پزیزانتر از آنست هر گریب بخورد گیری نگشاده بلکه بگفته های آن یک دسته فرومایگان که هواداری اروپا را پیشه خود ساخته اروپاییان را باوج شرافت می رسانند سر تسلیم فرود می آوریم؟ ببینید کاردلبستگی اروپا بداد و ستد بکجا رسیده که یکی از توانگران آنجامی گوید باید کارخانه ها آنچه می سازند ناتوان و بی دوام سازند تا زود ضایع شده از میان بروند و بدینسان صرف مال بیشتر گردید و کارخانه ها بیکار نمانند! بگمان این توانگر خدا شناس مقصود از آفرینش جهان گردش کارخانه ها و ماشینهای اروپاست و مردمان جز این وظیفه ندارند که با هر خون دل که باشد پول بدست آورده زود زود از مالهای کارخانه های اروپا خریداری بکنند! آیا جهان این چنین گمراهی دیده بوده؟..."

"... شرقیان بسکه ستایش اروپا را شنیده اند گمان دارند بهشت روی زمین آنجاست و مردم در آنجا همه خوش و خرم میزنند. دیگر چه دانند که در هر گوشه ای میلیونها خاندانها کوچ گرد و زیریل بخواب اند... سختی زندگی بالاتر از این چه باشد؟ این سختی را آن داستان بکوش بکوش نتیجه داد..." (۱۲)

ارج چنین سخنان و گرانیهایی چنین اندیشه ای هنگامی دانسته میشود که بدانیم این کتاب آیین در زمانی نوشته شده که کمتر کسی نام استعمار را شنیده و معنی آنرا دانسته بود در زمانی نوشته شده که استعمار خود يك اتمسفر نیک اندیشی درباره خود پدید آورده از راههای گوناگون میکوشید که مردم سعادت را پیروی از اروپا دانند در چنان زمانی یعنی نزدیک چهل سال قبل نخستین ضربه را کسروی بزرگ فرود آورد.

کسروی درد نباله آن سخنان و جستاری که آوردیم به جنبش اروپاییگری در ایران و شرق می‌پردازد و نشان می‌دهد که " . . . شرقیان درهمه جابر خاسته و شتابزده می‌کوشند که مملکت‌های خود را مانند اروپا سازند — قوانین غرب را بر خود حکم روا کرده عبادت و اخلاق اروپایی را در میان خانواده‌ها رواج می‌دهند . مرد و زن خوش رابشیوه اروپاییان آراسته از این آرایش بخود می‌بالند . یگانه آرزوی هر مملکتی آنست که از همه زود تریپایه اروپا رسیده بگفته خودشان " قافله تمدن را دریا بند " . وهمگی چندان از جادو رفته اند که گرانمایه ترین اندوخته‌های شرق را از دین و یارسای و اخلاق ستوده گرانبها زیر پا ریخته در می‌گذرند "

و این سخنان همان " غرب زدگی " است که کسروی از هنر نویسند و اندیشمندی آنرا زود تردریافته و بآن پرداخته و سپس پرده از کار آن برداشته . او باز درد نبال آن مینویسد :

" . . . این جنبش (جنبش اروپاییگری و پیروی از غرب) از کجاییداشده و علت آن چه بوده و آیا از این تلاش و تکان چه نتیجه بدست خواهد آمد ؟ ما تا ریخچه اینکار را در ایران باختصار می‌گوییم تا دانسته شود که چه دستی در کار بوده و چه نتیجه دردست خواهد بود ؟

از زمانیکه در غرب ماشینها و کارخانه‌ها فراوان و انبارها از مال تجارت انباشته گردیده از همان هنگام اروپا شرق را برای خود بازاری خواسته در قرن گذشته دولتهای اروپا دست اندازیهای بسیار باین گوشه و آن گوشه شرق کرده و — هنگامهایی برانگیخته اند که با قرار خودشان جز برای پیشرفت سیاست سوداگری نبوده لیکن هنگامی بخت بایشان روی آورده که در خود شرق جنبشهایی بنام آزادیخواهی یا اروپاییگری پدید آمده است .

از جمله در بیست و هفت سال پیش در ایران شورش مشروطه خواهی برخاسته پیشروان این شورش از استمکاری دولتیان و زورمندان و از بی نظمی مملکت بجان آمده بودند و جز از عدالت و نظم نمی‌خواستند و از اروپا جز چند چیز گرفتن لازم نداشتند . بهر حال اروپاییگری هرگز مقصود نبوده است . ولی از همان روز نخست دست اروپا در کار بوده و چند تن از سردستانان شورش را با غرض خویش همراه ساخته . گروهی از نادانی‌آنان پیوسته‌اند . اینست عدالت خواهی که بنیاد شورش آن بوده و همه تلاشها و جانبازیهای آن میشد ناگهان اروپا خواهی گردیده است " اگر دولتهای اروپا کورورها سپاه با آسیا فرستاده کورورها پول خرج میکردند بدینسان نمی‌توانستند شرق را تکان داد و سوی زندگانی اروپا کشند "

کسروی سپس فریاد بر میآورد که شرق اندوخته‌های خود را از دست می‌دهد بگمان اینکه به تمدن برسد در حالی که تمدن بمعنی درست کلمه در اروپا نیست و اروپاییان با همه دانشها و هنرهایی که دارند و با همه اختراعات و — کشفهایی که کرده‌اند از دیده سود و زیان جهان استاد آهنگری بیش نیستند و باید چشم از اروپا باز دوخت و نگران دولتهای آنجا بوده از نیت اروپاییان درباره شرق آگاه شد و کشور را نگهداری کرده نیرومند ساخت .

میگفت " از دانشهای اروپا بهره مند شوید لیکن از عاداتها و قانونهای آن دوری گیرید " .

پیدا است این سخنان که در آنزمان برای نخستین بار گوشها میرسید و اندیشه و خرد مردم را بیدار میکرد نمیتوانست بی‌پاد آوازا شد زیرا که سانی که بایای خود میدادند از اروپا پشتیبانی کنند نمیتوانستند خاموش نشینند و بینند — برنامه‌ای که برایشان گذاشته شده بود بدینسان بهم بخورد . اینست سروصدای بسیار راه انداختند — انبوهی سخت تکان خوردند ورنجیدگیهای بسیار نمودند و چون معنی گفته‌های اورانیک در نمی‌یافتند اوراد شمع تمدن نامیدند و در اینجا و آنجا نشسته گله مینمودند که کسروی بجلوگیری از پیشرفت (که همان پیروی از اروپا بود) می‌کوشد . گفتارها نوشتند و بیش از این نتوانستند که اختراعات و دانشهای اروپایی را برخ او کشند و از جنبش که از دست سال پیش در اروپا پیدا شده بود ستایشها سرودند . یکی از اصفهان بنام " نور شرق " برخاست و گفتارهایی نوشت در

این زمینه که خود اروپاییان اینهارا که کسروی می نویسند می دانند ولی چاره نمی توانند و چنین نتیجه گرفت که —
 "رفاهیت انسان و سعادت و آسایش او نسبت به ترقی و پیشرفت علوم و توسعه افکار تناسب معکوس است . یعنی هر
 چه بردرجات این افزایش از درجات و مراتب سعادت و خوشی کاسته میشود . . . " (۱۳)

پیدا بود که آن نویسند و مانند های اوسخن کسروی را نفهمید و بودند و یا نمیتوانستند فهمید او گفته بود " مگر پیشرفت
 دانشها و هنرها مردم را ناگرمی سازد که همیشه با هم در نبرد باشند و یا جلوگیری از داشتن يك آیین خردمندانه برای
 زندگی میکند ؟! " و این نویسند و مانند گانش جنان سخنانی میسرودند هرچه بود این هیاهوها و پاسخگوئیهها دیر
 نیاید و هنوز سال نخست پیمان (که مهنامه ای بود کسروی بپراکندش آغازید) پایان نرسیده بود که پایان یافت و
 يك سنگ بزرگی که سر راه اندیشه هایش می بود از میان رفت و او توانست راه راست زندگی را بگشاید .

هرچه کسروی در آن سالها گفته بود سراپا راست بود و هر آنچه اندیشید و بود بجا بود و هرچه نوشته بود سالها پس
 از آن یعنی بیست و چند سال بعد برویه بیماری " غرب زدگی " بزبانها افتاد و آه و ناله بلند کرد که هنوز دنبال میشود .
 کسروی که برنامه خود را بر نیکی جهان گذاشته و آیین خردمندانه ای که بودنش را برای جهان در بایست می شمرد
 دنبال میکرد نخستین گام برداختن بشری و گرفتاریهای آن را از همه لازمتر میدانست زیرا میدید " . . . شرق از هزار
 سال پیش گرفتار ویریشان بود و سپس از دویست سال پیش جنگال سیاست اروپا بتن آن فرو رفته و ولتهای اروپا
 آسیارایای آفریقا و اقیانوسیا برده و از هر گوشه دست بسوی آن بازید و اند و برای آنکه شرقیان تگانی نتوانند همیشه
 کوشید و اند گرفتاریها و پریشانیهای آنان را فرو نترگردانند . از اینجاست که داستان آسیا و اروپا پیدا میشود " (۱۴)
 با چنان برنامه ای کسروی آغاز کار کرد . توده شرقیان و بویژه ایرانیان را از دید و گذراند و بررسیهای ژرفی کرد و
 سرچشمه زبونی و توسری خوری شرقیان را کشف کرد . خود در این باره می نویسد :

" . . . من دانستم که بدترین پابند شرق و سرچشمه گرفتاریها و درماندگیهای اویش از همه اندیشه های پراکند و
 و بیهود و ایست که درد لها جا گرفته و از بد خویشها و بیماریهای بسیار فراوان و بسیار بیمگین نا آگاه نبودم ولی —
 دانستم سرچشمه همه آنها این اندیشه هاست ولی باید بیش از همه باینها پرداخت . . . مادر این چند سال
 همیشه در جستجو و آزمایش هستیم يك جستاری برای ماروشن گردید و آن اینکه مایه پیشرفت يك توده سه چیز

است :

۱- اندیشه ها و باورها

۲- خویشهای نیک و بد

۳- آیین زندگی و راه آن

از اینها نیز بیش از همه اندیشه ها و باورها اثر دارد و آند و چیز دیگر از اینها برخیزد . يك جمله میتوان گفت : آنچه
 يك توده را پیش یا پس برد اندیشه و باورهای ایشان است . راست است که انبوهی و فزونی توده و دردست —
 داشتن افزارهای کارتر و بهتری اثر نتواند بود لیکن اینها پس از آن سه چیز است و بی آنها هیچ اثر نتواند داشت
 مادر تاریخ يك توده سیصد و پنجاه ملیونی را توانیم یافت که بزیر دست يك توده سی و چند ملیون افتاد و (۱۵) چنین
 کاری چرا رود و چگونه رود ؟ اگر نيك اندیشیم انگیزه و سرچشمه آن را جز برتری اندیشه ها و باورها —
 نتوانیم یافت . آن توده زیر دست جز در پی پیشرفت خود نیستند و باورهای بیهود و راکم میدارند و معنی همدستی
 و سود آن را می شناسند ولی این توده زیر دست به پیشرفت زندگی خود جز پروای کمی نمی نمایند و با باورهای بیهود و از
 پرستش گاو و مار و از جوکی بازی و نمایشهای محرم و کینه های کهن بومی و مانند اینها سرگرمند . و معنی همدستی و
 سود آن اگر هم بگوششان رسید و بد لها ایشان اثر نکرد . از اندیشه های پست نتیجه همین باشد که بوده .

این سخن از روی دو قاعده بسیار استوار است: یکی اینکه سرچشمه همه کارهای آدمی اندیشه های اوست دیگری چند اندیشه در یکدل هر کدام از اثر دیگری کاهد. اینها را باید بیچون و چرا بدین گرفت. يك کسیکه سوار هواپیما شد و بر سر خاک دشمن رفته و بی آنکه پروای جان کند در آنجا بجنگ می پرد از د بیگمان او را يك اندیشه ای باین کار و امید ارد و دیگری که چنین کاری نمی یارد و نمیکند بیگمان آن اندیشه را نمیدارد و اگر میدارد از نیرو افتاده است" (۱۶) بطوریکه دیدید در اینجا کسروی با دیده باز و اندیشه توانای خود یکی از قانونهای بزرگ تاریخ را پیدا کرده و در همان حال بریشه ناتوانی توده های برده و علت اساسی زبردستی شرق و نیرومندی استعمار را دریافته بود و دانسته. فهمیده بریشه کن کردن اندیشه های زیانمند و کیشهای پراکنده پرداختت زیرافهمیده بود که اینها این کیشها و نادانیها پایه د ارترین ابزار استعمار است و تا اینها چاره نپذیرد در هر زمان تواند دستاویزی برای استعمارگران باشد این بود که بشمردن و کندن ریشه گرفتارها پرداخت. لازمست در اینجا گرفتارها و آلودگیهای شرق را که استعمار همیشه از آنها سود برداشته و در استواری آنها کوشیده فهرست وار بشماریم:

۱- کشاکشهای شیعی و سنی و حیدری و نعمتی و شیخی و متشرع.

۲- فلسفه قدیم (گفته های افلاطون و ارسطو)

۳- باطنیگری (پیروان حسن صباح و یا اسماعیلیان)

۴- تصوف و عرفان و جوکیگری

۵- اندیشه های زمان مغول که بصورت شعروادبیات بازمانده.

۶- کیشهایی که از بهم پیوستن چند گمراهی سپس پیدا شده از شیخیگری و بابیگری و بهاییگری و مانند اینها.

۷- دسته بندیهای مسیحیان و یهودیان و آسوریان و ارمنیان و دیگر اقلیتها.

۸- شور اروپاییگری و لاف تمدن و هائیپوی پیشرفت و حزب سازی و رمان نویسی و شعرسرایی و اینگونه چیزها.

۹- فلسفه مادی و بدآموزیهای مادیگری و زندگی رانبرد دانستن و دیگر اندیشه های تند و بیهوده.

۱۰- بدی خویشا و دغلکاریها و دزدیها و مانند اینها.

استعمار برای استوار کردن هر يك و نگهداری آن کوششهای بسیار کرده و میکند و دست پروردگان خود را که سخت آزموده و هوشیار و زیرک هستند و امیدارد که سرشناسان و دانشمندان را دانسته یا ندانسته به پشتیبانی آنها برانگیزد. اینست که دیدهایم و می بینیم هر زمان که سخن از آلودگی یا گمراهی پیش آید و یا خرده گیری بکیشی شود کسانی فریاد بر می آورند و از راههای گوناگون میکوشند خرده گیری را ایراد گیر را خاموش سازند و این برای ما باید يك — نشانه باشد که هر کسی از گمراهیهای پشتیبانی کرد و یا با استواری بنیاد آن کوشید و یا مردم را به بیهوده کاری واداشت و یا مردم را بچیزی سرگرم کرد که از پرداختن بزندگی و آینده خود باز ایستند این چنین کسی یا خودش دست پرورد استعمار است یا دانسته و ندانسته در دام نیرنگ آنان افتاده و بخد مت آنان درآمده و هر کسی با اینها بنبرد بر — خاست و بکندن ریشه آنها پرداختت نیکخواه مردم و دوستدار آنان است.

۷- تیشه های سیاست کسروی با آگاهی ژرف در تاریخ گذشته و همزمان خود و با آگاهی از سیاستهای آشکار و نهان ایران و غرب با اراده ای استوار بکار پرداخت و از همان آغاز میدانست که با چه چیزی روبروست و از چه راهی باید بکندن ریشه اش پرداخت. او بتوده انبوه ایران و نیرویی که در آن نهفته است دلبستگی داشت و نیک میدانست که اگر از آلودگیها پاک شوند و از بند گمراهیها برهند توانند برابر دیگران بویژه استعمارگران ایستادگی نمایند و این آگاهی را از راه بررسی تاریخ مشروطه ایران بدست آورده بود او خود مینویسد:

" از آغاز تاریخ ایران تا زمان مشروطه حادثه‌های مهم ترا مشروطه روی نداده این پیش آمد ایرانیان را بجوش و جنبش دیگری برانگیخت و پس از قرن‌هایی که ایرانیان در بند استبداد بودند در سایه مشروطه آزادی از آن بند یافتند . این خود شگفت است که مردمی قرن‌هایی را بی اختیار سرداده بودند چون ناگهان رشته اختیار دست آوردند آنهمه شایستگی و پختگی از خود نمودار ساختند . . .

برازندگی کسی زمانی آشکار میشود که او را بکاری برگمارند . ایرانیان پس از قرن‌هایی برای نخستین بار رشته کار را بچنگ آوردند و انصاف را بخوبی از عهده گردان آن برآمدند . توگویی این مردم قرن‌ها آزاد زیسته و در میدان زندگانی ورزیده بوده‌اند که بدانسان پختگی از خود آشکار ساختند . . . " (۱۷)

کسروی نیکبها و جانبازها و دلیرهای آنروزگار را می‌شمارد و در میان جمله‌هایی که نوشته نشان میدهد : استعمارگران نمیتوانستند این شور و گردن فرازی را در ایرانیان ببینند زیرا بیداری مردم اینکشور و ایستادگی در برابر سیاست آنان در دیگر توده‌های شرقی هنایش پیدا میکرد و آنان را برمی‌انگیخت تا دست از آستین برآورند . این بود که پس از چند سال که از آغاز شورش مشروطه گذشته بود ناگاه آن شور و تکان فرو خوابید اینجا بود که تیشه‌های سیاست فرود می‌آمد . کسروی مینویسد :

" پس از چند سال . . . میدانم چه دست‌هایی بمیان آمد و چه نیرنگ‌هایی بکار برده شد که آنهمه هوشیاری‌ها و گردن‌فرازی‌ها و نیکبها از میان برخاسته ناگهان همه چیز تغییر پذیرفت . میدانم چه نیرنگ‌هایی بکار رفت که این بار بدگویی از ایران وریش‌خند و سرکوفت برای ایرانیان شیوه هر کس و ناکس گردید . . . در این تغییر هادست سیاست غرب در کار بود و از اینجا است که عنوان مقاله را " تیشه‌های سیاست " ساختم . . .

برای يك مردمی آسیبی بدتر از آن نیست که خودشان را خوار گیرند . مردمی که خود را خوار می‌گیرند درهای فی‌روزی بروی آنان بسته است .

دوباره می‌گویم که شیوع این ننگین کاری در میان ایرانیان با سیاست جهانگیری اروپایی ارتباط نیست . همانا آن هوشیاری و برازندگی ایرانیان در آغاز مشروطه با سیاست جهانگیری غرب ناسازگار بوده و برای بهم زدن آن به تلاش‌ها برخاسته‌اند و بدستکاری کسانی از مزدوران خود این ننگین کاری را رواج داد مانند . . . " (۱۸)

سپس کسروی بفرمایشگانی که در آنزمان مینوشتند ایران بتمدن نرسیده و یاد را ایران مردنداریم یا آدم‌نداریم یورش برده بآن " نامردان نازن " نفرین‌ها فرستاده از میان برداشتن آنان را آرزو کرده است .

همین سخنان خردمندانه و دلسوزانه او چنان هنایشی داشت که بسیاری از زبان‌ها را بست و قلم‌ها را شکست . سپس کسروی بدیگر تیشه‌های سیاست پرداخت و نوشت :

" . . . یکی از تیشه‌های سیاست " پراکنده دینی " است با این تیشه بنیادهای بس استواری برافکنده شده و در شومی آن این بس که سیاستگران غرب همیشه آنرا بیشتر از دیگر ابزارها بکار می‌برند .

امروز یکی از گرفتاریهای ایران راه‌های جدا جدا نیست که بروی ایرانیان باز کرده و پراکندگی در میان آنها پدید آورده‌اند . نمی‌گوییم : این گرفتاری را اروپاییان تهیه دیدند . می‌گوییم : آنان از این پراکندگی‌ها فایده برده همیشه بترویج آن کوشیده‌اند .

تاریخ ایران از آغاز پادشاهی قاجاریان در دست ماست و نیکمیدانیم که در آن زمانهای ناتوانی دولت کارکنان سیاسی انگلیس و روس را که در ایران دخالت در کارهای این مملکت می‌نمودند بیشتر رابطه ایشان با دسته‌های کوچکی بود که از کیش رسمی ایران برکنار و از توده ایرانیان دل‌آزده و بیزار بودند . چه این کسان در سایه کینه‌ای که از ایرانیان در دل خود داشتند با آسانی آلت دست بیگانگان گردیده و با آسانی زیر بار هرگونه خیانت کاری می‌رفتند . همچنین میدانیم که بدعت‌های دینی که در قرن‌های آخر را برانیدند آمده سیاستگران روس و انگلیس پشتیبانی از آنها دریغ نداشته‌اند . بلکه تا توانسته‌اند ترویج و تشویق کرده‌اند .

تعزیه قاسم ۲

امام حسین (خطاب به زینب)

دام

اگر خون ریزم از چشمان بدان زینب که حق

سوار مرکب اکبر نشد چون فاطمه خواهر

برای آنکه گرد فاطمه خوشدل از این عشرت

جوانی چون علی اکبر بگو من از کجا آم ؟

نشان اورا به زین ذوالجناح ای نگو منظر

بکن تو ذوالجناحم راسیه ای زاروای مضطر

زینب (در حالیکه ، پارچه ای مشکی را بر زین اسب می افکند و اسب را نزد عروس - فاطمه - میبرد)

باب تو بر سر لطف است و وفا

به رضای تو سیه پوشیده

بر اسب با بنم گردم سواره

فاطمه مطلب تو گشت روا

ذوالجناح خود آیا غمدیده

فاطمه - دیگر ندانم چون راه چاره

تا حجله گاه قاسم روانه

گردم پشیمان آخر از این سور

می رفتم ای کاش بر حجله گور

تعزیه خوانان همه با هم (در حالیکه طبل نواخته میشود)

همه گوئید مبارك باشد

همه گوئید مبارك باشد

عیش داماد حسین است مبارك باشد

قاسم آن نور و عین است مبارك باشد

امام حسین (خطاب به قاسم)

الهی آنکه عروسی تو مبارکباد

که شد ز جور عدو نوبت شهادت ما

يك كله قند رسینی که روی آن توری سبزی گسترده به شعر هدیه میشود

نیز این شیوه سرور مبارك باشد

میکنی عشرتی و حرب لب خندا نست

میبرم قند از این بزم مبارك باشد

شمر - یا حسین، ای شه زنجور مبارك باشد

کرد های عیش و امروز دل شادانست

از پی میمنه عیش مبارك باشد

پالتویی و یا قطعه پارچه ای به عمر سعد هدیه میشود

در این زمین بلا این چه عشرت و شاد بست

دما دم است که عیشت بدل شود به عزا

بریم خلعت از این عیش تو مبارکباد

تمام از ره کین طبل جنگ بنوازید

عمر سعد - آیا امام بگو این چه وقت داماد بست

بیا به حرکه ای نور دیده زهرا

نمود های تو عروسی قاسم داماد

برای فتح و بشارت آیا سپاه شیر

(طبل جنگ نواخته میشود)

عروس (خطاب به قاسم) - (در حجله ای که به حجله قاسم مشهور است و وسط میدان قرار دارد)

از این زمانه فانی و سرنگون فریاد

برای عیش من امروز طبل جنگ زنند

که آه، آه از این چرخ واژگون فریاد

برای عیش همه ساز و نای و جنگ زنند

قاسم (خطاب به عروس)

۷۰ که گشته ایم گرفتار لشکر کفار

که آه، آه، پراحوال ما و بی کس زار

به حال ماد وستمیده آسمان گرید
عروس (خطاب به قاسم)

فدای جان تو عم زاده نکو سیما
فدای جان تو این رسم بی وفائی چیست
قاسم (خطاب به عروس)

شم فدای تو ای نور دیده زهرا
نظاره کن تو که بابت غریب و بی یار است
صلاح نیست عروسی ما در این وادی
عروس (خطاب به قاسم)

ترا به روز قیامت چگونه خواهم دید
نشانه های تو به من ده کنون ایا مولا
قاسم (خطاب به عروس)

به آستین دریده به دیده غمناک
به اتفاق شهیدان و اکبر و عباس
(طبل نوازند - قاسم با مادرش یکدیگر را در آغوش گرفته و وداع کنند)

قاسم - شوم فدای تو ای مادر حمیده من
روانه ام من دلخسته جانب میدا
در این معامله ای مادر از برای خدا
مادر قاسم بد و شیرینچه من، شیر من حلال آباد
رسی چو خدمت بابت به دیده گریان
شاهزاده عبدالله - من طفل حسن یاران یتیم

قاسم - (در حالیکه رو بروی برادرش شاهزاده عبدالله قرار گرفته)
بیا ای راحت جان فگارم
برادر ناله ات دل می خراشد
تو می گوئی برادر من یتیم
مگر قاسم ز تو بیگانه باشد
دل من لبریز خونست ای برادر
نهادی بر سر دردم تو دردی
خدا یا رتو میاشد مخور غم
شاهزاده عبدالله - تو میدانی برادر من یتیم
چه سازم بعد تو جان برادر
نخواهم زندگی بعد تو دیگر
قاسم - ترا با مادر پیر و حزینم
سپارم من کنون بر زینب زار

زمین به ناله درآید زمانه خون گسرید
خدایرا به کجا می روی در این صحرا
بیا دمی بنشین موسم جدائی نیست

صلاح نیست عروسی ما در این صحرا
چه حال دارد از بی کسی گرفتار است
مرا به روز قیامت فتاده دامادی

بگو ترا که عمو بی نشانه خواهم دید
از آن نشانه تو، بلکه من کنم پیدا

مرا به روز قیامت تو با تن صد چاک
بخدمت پدرت شاه تشنه لب بشناس

ز جور چرخ کنون کام دل ندیده من
که جان خویش نمایم به عم خود قربان
بدی که دیده ای از من، مرا حلال نما
هزار مرتبه مادر خوشا به حالت باد
سلامی از من محزون و بینوا برسان
یتیم ای مسلمانان یتیمم

بیا ای مونس شبهای تنگم
که زنده بعد تو قاسم نباشد
یتیم و بی کس و زار و الیم
در این محنت بتو هم خانه باشد
مکن گریه برادر جان فدایت
مکن افغان دلم سوراخ کردی
زیاد من مشو غافل تو یکدم
یتیم و بی کس و زار و الیم
ندام بعد تو من یار و یاور
که هستم بی برادر زار و مضطر
دل افسرده و محنت قرینم
که باشد همچو مادر یار و غمخوار
(طبل نواخته میشود)

قاسم (خطاب به زینب) بیا ای عمه محنت کشیده
ندارم من دنیا هیچ دیگر
سپردم هر دو رای عمه زار
شاهزاده عبدالله پس از تو زندگی بر من حرامست
تو بودی بر سر من همچو بابا
سری اندر کنارت می نهادم
قاسم (خطاب به امام حسین) *

شوم فدای تو ای نور دیده زهرا
رسیده وقت که جانرا کنم به قربانت
امام حسین - (در حالیکه پارچه سفیدی را بصورت کفنی به قاسم می پوشاند)
کفن بیوش که دیدار آخرین باشد
کجا حسن نگر دوحه او چو من گوید
قاسم - (خطاب به عروس)

وداع بازرسین است ای نگو منظر
مدار چشم براهم که وعده دور افتاد
عروس (خطاب به قاسم) مگو این سخن ای پسرعم
برون کن کفن از برت این زمان
الهی شود کور چشم ترم
رس چو خدمت بابت حسن به خاطر ^{شاد}
ایا خدای جهان کار ساز ارض و سما

قاسم (خطاب به مادر، در حالیکه او و عروس و مادرش در کنار هم ایستاده اند)

بکش زحمت ای مادر با وفا
نشینم هر سه بر یکدگر
وصیت بتو دارم ای مادر
به میدان چو افتسم من از صدر زین
چو نعشم ببیند به حال فگار
تو مگذار او سوز و افغان کند
دگر چون پی غارت خیمه ها
تو مگذار چادر بزند از سرش
عروسم به نزدم عزیز است پس
عروس سیه بخت مهر انورم
سپردم شما را به دست خدا
مادر قاسم (در حالیکه با قاسم وداع می کند)
فدای دل پر فسونت شوم

زدنیا کام فرزندان ندیده
چه غیر از مادر و این يك برادر
بتو دارم چه من امید بسیار
به چشم روز روشن همچو شام است
انیسم بودی اندر نصف شبها
غم ایام من رفتی ز یادم

فدای جان عزیزت مرخصم فرما
مرخصم بنما دست من بدامانت
امام حسین - (خطاب به قاسم می پوشاند)

کفن بیوش که دیدار واپسین باشد
بجای خلعت دامادیت کفن پوشد

فتاده وعده دیدار تا صف محشر
عروسی من و تو در زمان حشر افتاد
که سازم نثار رخت جان و تن
که تا من بیوشم به آه و فغان
که بر قامتت این کفن ننگرم
رسان سلام مرا ای جوان نو داماد
نگاهدار تو در حفظ خویش قاسم را

قاسم (خطاب به مادر، در حالیکه او و عروس و مادرش در کنار هم ایستاده اند)

تو با نو عروسم به نزدم بیا
که حرفی نماند بدلهای دگر
بیا نو عروسم به تو بسپرم
حسین نعشم آرد به حال غمین
کند دست و پایش به خونم نگار
بسر گیسوان را پریشان کند
جلو ریز آیند قوم دغا
ببیند کسی روی مهر انورش
تو مگذار رویش ببیند کس
بتو می سپارم من ای مادر
اگر کشته گشتم حلالم نما

فدای تو با نو عروست شوم

یقین دان که او را عزیز می‌کنم
بزانوی عزت دهم جای او
نشین یکزمان پیش من پیش من

از این بعد او را کنیز می‌کنم
ببوسم شب و روز موه‌های او
نمک پاش بر این دل ریش من

کمی طبل نواخته میشود و سر قاسم و مادرش در آغوش یکدیگر است (

مادر قاسم - برو جانا خدا پشت و پناهت
قاسم - انیس بن کسان داد از جدائی
اگر ما مهربان بودیم و رفتیم
قاسم (خطاب به امام حسین) بی‌اعمو ز راه مهربانی

دعای سینه ریشان زاد راهت
زنم پیوسته فریاد از جدائی
اگر نامهربان بودیم و رفتیم
بگو پشت سرم آیندم اذانی

(امام حسین با صدای بلند اذان می‌گوید و در همان حال قاسم بر اسب سوار میشود و به میدان می‌رود)
(و طبل نواخته میشود)

امام حسین - ندانم از جفای قوم عدوان
شما ای اهل بیت زار و گویان
رضای قلب افکارم بجوئید
خدا و ندا ز شرشمر خونخوار
بود قاسم یتیم و تازه داماد
نگهدارش تو باش ای حی داور

چه آمد بر سر قاسم به میدان
نمائید از وفا گیسو پریشان
دعائی می‌کنم آمین بگوئید
تو قاسم را ز لطف خود نگهدار
نگردد کشته از شمشیر خونخوار
به حق رتبه جدم پیمبر

اهل بیت امام حسین همگی دسته جمعی گویند
طبل نواخته میشود و قاسم در میدان جنگ است
قاسم (خطاب به عمر سعد)

خطاب من بتو ای ابن سعد کافر کیش
نموده‌ای به فرات اسب خویش را سیرا

تو آب داده‌ای ای روسیه به مرکب خویش
ستاده است مسلمان کر بلا بی آب

عمر سعد (خطاب به قاسم در حالیکه او نیز چون قاسم سوار بر اسب است)

اگر که آب بگیرد تمام روی جهان
تو کیستی که شباهت به مصطفی داری
قاسم - منم قاسم آن نور چشم حسن
کشم گر که تیغ آبدار از میان
شما ها ایا لشگر بی حیا

نمیدهم به شما غیر ناوک بران
مگر نسب تو ز پیغمبر خدا داری
که هستم سرافراز و لشگر شکن
برآم دمار از تن کوفیان
ندارید خوفی مگر از خدا

(طبل نواخته میشود و عمر سعد و قاسم و شمر در میدان اسب می‌تازند)

عمر سعد - ایا سپاه ایا شیت و شمر ذی الجوشن
روان شوید به میدان حرب آن مظلوم

به رزمگاه ستاده است قاسم بن حسن
کنید از طرف عیش و عشرتش محروم

طبل نواخته میشود و قاسم و شمر و ابن سعد بدنبال یکدیگر اسب می‌تازند و شمشیر روی هم می‌کشند
قاسم - یا صاحب ذوالفقار وقت مدد است

طبل نواخته میشود و اسبها بدنبال یکدیگر می‌تازند

(بالاخره قاسم از اسب به زیر می‌آید و روی زمین دراز می‌کشد و شعر بالای سرش می‌ایستد)

قاسم - کیستی ای بن حیای پر زکین
 شرم کن از روی جدم مصطفی
 ای ستمگر هیچ میدانی کیم
 مهلتی ده ای ستمگر از وفا
 شمر - بهر قتلت آمدم قاسم ببین
 شرم و رحمی نباشد بر دلم
 نیستم شرمی ز روی مصطفی
 ای جوان مارا به شاه دین چه کار؟
 نیست مهلت فکر کار خویش کن

عمر سعد به آنها ملحق میشود

بدان
 عمر سعد (خطاب به شمر) شمر بد اختر نمیدانی

نوگل است از باغ دین خارش مکن

شمر (خطاب عمر سعد) ابن سعد ای سرور قوم ظلام

حال سازم این جوان را از جفا

عمر سعد (خطاب به شمر) ساعتی ده مهلت اورا ای

صبر کن از کشتنش ای پر جفا

شمر (خطاب به ابن سعد)

گر جفاکاری سخن دانی چنین
 رحم کن بر من تو از بهر خدا
 تازه داماد حسینم شاه دین
 تا ببینم نوعروس خویش را
 تیغ بر کف کرده بالا آستین
 می کشم ایندم به زیر تیغ کین
 برمت سر این زمان از تیغ کین
 بردل من نقش بسته مهر کین
 با شهیدان گردی این ساعت قرین

تازه داماد حسین است این جوان
 میکشی اما دل آزارش مکن
 میر لشکر سرور با احترام
 چون کنم از پیکر او سر جدا
 مطلبی باشد مرا در این زمین
 تا کم تحقیق حالش از وفا

داد می مهلت پیرس از حال آن

یا ابن سعد برگفته ات بر این جوان
 عمر سعد (خطاب به قاسم) ای جوان چشمت چرا باشد پر آب ؟

قاسم - گشته از سوز عطش جانم کباب

عمر سعد - تازه دامادی مرا باشد گمان

قاسم - تازه داماد حسینم شاه دین

عمر سعد - گر تو دامادی چه کارت حرب و جنگ ؟

قاسم - آمدم از زندگانی من به تنگ

عمر سعد - با عروست رفتی اندر حجله گاه

قاسم - برخ او سیر نمودم نگاه

عمر سعد - صحبتی شد با عروست استماع ؟

قاسم - گفتمش ای نوعروسم الوداع

عمر سعد - تازه داماد از چه داری شور و شین ؟

قاسم - آرزو دارم ببینم من حسین

عمر سعد - می کشی هر دم چرا از سینه آه ؟

قاسم - نوعروسم مانده چشمانش براه

عمر سعد - باز گونام برادر با محن

قاسم - هو عبدالله فرزند حسن

عمر سعد - وای بر حال تو شد جانم کباب
 قاسم - ای ستمگر تشنه‌ام یک قطره آب
 عمر سعد - آب ناپایست بهرت ای جوان
 قاسم - داد ما گیرد خدای انس و جان
 شمر (خطاب به قاسم) - بگو شهادت خود تا سرت جدا سازم
 و شمر سر قاسم را می خواهد ببرد .

قاسم - یا عما یا عما ادر کنی - به فریادم رس
 ای عمو جان . برگلویم شمر خنجر می کشد
 بر تنم بر جسم و جانم تیغ و خنجر می کشد
 قاسم را این زمان دریاب ای عم کبار
 آی بنگر ای عمو جان این زمان با حال زار
 و امام حسین با عجله سر می رسد و شمر با سرعت کنار می رود

امام حسین - دل به تن اکنون به جوش آمد مرا
 ای برادر زاده بی یا ورم
 در کجائی ای ضیاء هر دو عین
 قاسم - ای عمو تعجیل کن زودی بیا
 گر خلاص می کنی وقت است تنگ
 امام حسین (در حالیکه بر زمین می نشیند و قاسم را در آغوش می گیرد)
 ناله قاسم بگوش آمد مرا
 در کجائی نور چشمان ترم
 تا که آید سوی بالینت حسین
 ای عمو دریا بم از راه وفا
 و ترحم می کنی وقت است تنگ

آه ، از این صید بسمل ، آه ، آه ، آه
 امام حسین (خطاب به شمر) شمر در کنار آنها آمده که سر قاسم را ببرد
 ای لعین برخیز از بالین او
 شرم کن از روی من ای پر جفا
 شمر (خطاب به امام حسین)
 آه از این مقتول و قاتل آه آه
 آه از این خنجر ندارد این گلیو
 سر مساز از جسم دامادم جدا

یا حسین خواهم برید از کین سرش
 تازه داماد است این زیبا پسر
 چون عروس از فرقتش گشته کباب
 بر نهم داغش به قلب مادرش
 بزمش از تیغ کین این لحظه سر
 کشتنش باشد مرا عین ثواب

طبل نواخته میشود و امام حسین بر بالین قاسم است
 امام حسین - بگو ای عم من چونست حالت ؟
 قاسم - عمو صد شکر من دیدم جمالت
 امام حسین - بگو گر مطلبی داری عمو جان
 قاسم - مرا يك مطلبی باشد بدوران
 امام حسین - بیان کن مطلبت ای بی گاهم
 قاسم - مبر زنده عمو در خیمه گاهم
 امام حسین - چه باعث هست من دل ریش دارم

محسن مجید زاده حرافات درمازندران فولکلورمازندران

« در مورد باران »

- ۱- برای بند آوردن رنجگری از بارانهای بی دردی با گریه سرشته خانواده در وسط حیاط منزل کار درخت کند و یا تعدادی فلفل در منقل ریخته و شیرین خود را شربت بار زمین نریزد باران بند خواهد آمد.
- ۲- اگر چهل روزه (یا بیست و نه روزه) در دوشه بگذرانند و باران بند نیاید بی نام چهل کمر را در کاغذی نوشته و بر چوبی در سیر باران بیاورند در بصورت باران بند خواهد آمد.
- ۳- در فرود آمدن باران ، اگر کسی پشت کرسی را باند دملک بخوابد باران خواهد آمد.
- ۴- اگر گربه دست و پایش را بپسند باران خواهد بارید.
- ۵- اگر لردک خاکجی بهایش را از تپ تپ ، بهم نریزد باران خواهد بارید.
- ۶- برای رفع خشک و نزول باران ؛ اگر نمبری را داخل حوض گذارند باران خواهد بارید.
- ۷- " " " " اگر مردم با نذر است در مصطفی اجتماع نموده و ذکر دعا و اوراد از درگاه خداستغاثه نمایند باران خواهد بارید.
- ۸- اگر قرقر باغهای را بپاشند هوا باران خواهد شد.
- ۹- اگر گشام تابش آفتاب باران نرزد باید بگویند عروسی مادرشغال است.
- ۱۰- اگر به تابست مرده گشام حیرت گشتن باران بخورد آن مرده بهشت خواهد رفت زیرا آن باران رحمت الهی است که بر او تابید.
- ۱۱- اگر گشام غروب ، عده ای از تغالان دستجمعی و پشت سر هم روزه بکشند هوا بارانی خواهد شد.

قاسم - خجالت از عروس خویش دارم

امام حسین - ز گفتارت غمی بردل فزودم

قاسم - به او من وعده ای دیگر نمودم

امام حسین - چه خجالت داری ای غم دیده زار

قاسم - عمورفتم خدا بادت نگهدار

و قاسم از دنیا می رود . امام بر بالین او می ایستد و به تاشر سر بردست می گیرد و طبال آهنگ عزای نوازد
امام حسین -

جوان اول عمرش بخسون خود غلطان

که شد شهید ستم قاسم ندیده مراد

به فرق دختر من معجز سیاهی کن

که آه ، آه ، نبیند کسی در این دوران

بیا به نزد من ای خواهر من ناشاد

برو به مادر قاسم تو عذر خواهی کن



« در مورد خواب »

- ۱- مادر خواب دیدن نشانی دولت و ثروت است .
 ۲- سنگ خواب دیدن نشانی کینه و دشمنی است .
 ۳- اگر کسی در خواب ببیند که خانه‌ای خریده ، بخت خفشی بیدار و قابل ستایش باشد .
 ۴- اگر کسی در خواب ببیند که باغ خریداری کرده به بهشت خواهد رفت .
 ۵- اگر کسی در خواب ببیند که مرده‌ای او را به نزد خود بخواند برودی خواهد کرد .
 ۶- اگر کسی مرده‌ای را در خواب دیده و پشت ثقت او را گیرد ، مرده شرح حال وضع خود در قبر بگوید بازگو خواهد کرد .
 ۷- اگر کسی در خواب ببیند که شش مرده ، در عشر دراز خواهد شد .
 ۸- در عالم خواب پروانه کردن دیدن بر ترقی می باشد .
 ۹- اگر کسی در خواب ببیند که از زبان بایرود ترقی کرده و اگر پیش یکایه نزل خواهد نمود .
 ۱۰- ماهی در خواب دیدن عدالت شای می باشد .
 ۱۱- اگر کسی در خواب ببیند که بجام برقه ، بر ناز است ، لیکن بتر که خواهد رفت .
 ۱۲- اگر ثانی من ازدواج کرده تخم مرغ در خواب ببیند صدقند به آن فرزند عطا خواهد کرد .
 ۱۳- اگر کودک نوزاد در حال خواب لباس خود را بجنانه میبندد با فرشتگان میخورد .
 ۱۴- اگر فرشتگان در عالم خواب به کودک نوزاد میبندد « پدر و مادر است زنده بماند » میخورد و اگر میبندد « پدر و مادر است بمیرد » میخورد .
 ۱۵- اگر موقع خواب زیر سر کسی خواب باشد و زنده خواب را نشنود خواهد بود .
 ۱۶- اگر کسی در خواب ببیند که دیگری را میزند ، قدرت و قوت خود را بوی داده است .
 ۱۷- اگر کسی زنده‌ای را در خواب ببیند که مرده است ، عمر آن فرد دراز خواهد شد .
 ۱۸- اگر مردی در خواب ببیند که ازدواج کرده است ، بخت و قبش منب و در کارش ترقی خواهد کرد (در زمان عمر زنده است) .

«در مورد جن و پری»

- ۱- شب به آنکه نگاه کردن باعث جھنم شدن میگردد .
 ۲- زبردخت گردد و خوابیدن بسبب جتنی شدن میگردد . (در اثر پس دادن گناه و توبه)
 ۳- اگر کسی در شب بخوابد آب گرم بجای بریزد باید بسم الله گوید زیرا ممکن است بجهنم
 حن و در آنجا بماند و به سر آنجا بریزد و به نرسد چنانچه باعث اذیت و آزار او شود .
 ۴- اگر موضعی از بدن کسی بجهنم رسد در جنت بود شود بگویند «بوفتی شده» یعنی چنانچه
 در آیه آمده .
 ۵- اگر کسی شبانه بسبب رودخانه رفته یا در آن شنا کند جتنی خواهد شد زیرا چنانچه
 شبها در آب شنا نمیکنند .

۶- اگر کسی شبانه به بیداری از تارکی عبور می کند نباید پشت سرش نگاه کند و بر آینه از پیش می کشد .

۷- در شبهای ماه رمضان آینه آزادند و با آدیان کاری ندارند .

۸- اگر کسی در شب تیره از مکانی وحشتناک عبور کند نباید با صدای بلند اسم گوید بگوید باید در دل خود نیت کند تا آینه به او گذرد برساند .

۹- اگر برادر یا خواهر شب بیدار در راه می باشد چنان باشد که بگل گریه در آید .
۱۰- بچایک با قند گل و شوفه می کشد ، به بیداری نباید از شتر را آن عبور کرد زیرا پودا و جتیان علف گل با قند بوده و باعث کزاز می شود .

« در مورد مهمان »

۱- اگر رزاع یا کلغ روی درخت یا پشت بام خانه ی کسی قرار کند مهمان آن منزل وارد شود .

۲- اگر آب تریق ریختن زمین بجا دهنده نماید مهمان خواهد آمد .

۳- برای راندن مهمان مرهم باید روی نقشش زغال یا نمک ریخت .

۴- اگر چشم کسی بجای خور شود مهمان بر او وارد خواهد شد .

۵- اگر دم چای روی انگار بسته مهمان وارد منزل خواهد شد .

۶- اگر مرغان خاکی با هم بخورند مهمان خواهد آمد .

۷- اگر توی نقش مهمان مرهم شیش بگذارد ، روز تریق فراغت خواهد کرد .

امثال و حکم مازندرانی

همزه - الف

۱- آتَا اَنَار ، بَیْسُ وَ هَشْتَا بَیْمَارُ

Attâ enâr o , bisso hastâ bimâr .

یعنی : یک انار و بیست و هشت بیمار

مراد : اشاره به شش یک است که خوانان بیمار دارد .

۲- آتَا بِنَمَاز وَ اَسِرْ مَعْدَرَه نَوِشْتَه .

*Attâ binemâze vâsser macedâ re
navemene .*

یعنی : برای یک بی نماز در مسجد رافعی بنده اند .

نظایر :

ترکی : پیر بنیمازدان او تری مسجدین قاپوسین با غلامان لار .

فارسی : بگریمیزی را نور است = بفرغی کاروان بار خیزد
۳- اَتَا بَارَةُ دَسْمَالِ وَاسِرْ ، اَتَا قِصْرِيَّةَ رَهْ نَشْ زَنِيَّةَ

*Attâ pârê dâsmâle vâsser attâ
qaysariye re taš zanne.*

یعنی : برای یکدستمال باغ ، یک قصریه را آتش میزد
نظایر :

ترکی : بیردستمالده ن او تور قیصریه اود ویریر

کردی : بُو دِ سَمَالِ قِصْرِکِ اَکِرْ اَدَا رِبرای دِمالی قِصره اِبرائیل

عربی : یَبْنِیْ قِصْرًا وَیَنْهَضُهُ مِصْرًا

۴- اَنَا دَرَزَنْ شَهْ خِدْرَهْ بَرَنْ ، اَنَا لَوِ الدُّوْحُ اَنِّیْ رَهْ .

*Attâ dârgen še xederre baren, attâ
quâlduj attî re.*

غیا در فارسی : یک سوزن بخود بزَن ، یک چوالدوز بدگری

ترکی : اوز وده بیر ایلنه یولداشوا چوالدوز (یک بزَن

خودت ، یک چوالدوز برقیقت)

۵- اَنَا دَسْ جَا دِ تَاهَنْدِ وَانَهْ نَنْشِنَهْ بِلْتِنْ .

*Attâ dassê jâ detâ hendevâne na-
nšene bayten.*

یعنی : بایکدست دوهندوانه نمیتوان برداشت

{*За глубинѣ гайману погонили*

се, на одного не поймали

ترکی : بیرالده ایکی قارپوز دو تفاق اولماز .

چینی : یک پا بردو تاقین قرار نگبرد

*Il ne faut pas courir deux
lièvres la fois.*

ربیبه دو جوش را نباید تعقیب کرد .

فارسی : یکدست نتوان رفتن دوبه

۶- اَتَا سَر دَارَنَهْ ، هَزَارْ سَامُونْ .

Attâ sar dârne, hezâr sâmûn.

یعنی : یک سردارد و هزار سامان .

نظایر :
توکی : بیر باشمدور دین بیر ایکی خیالیم = یک سر دردم دهرارد
یکی دوتا خیال .

فارسی : یک سرو هزار سودا ؛
آیم هست و گاوم هست ، نوبت آسیایم هست ؛
گردست میرسد بد امان یک سر بودم هزار سامان
۷ - آتا شنه ، آتا جم کینه .

Attâ şanne, attâ jam kenne.

یعنی : یکی میریزد (می پاشد) و یکی جمع میکند .
نظایر :

فارسی : هرچی این میریزد ، اون جمع میکنه
توکی : او توکنی ، بویغشدروب = هر چه او ریخته ، این جمع کرده
مراد : این مثل درختی دونه ریخته علت تنای رسایش بر علیه شخص بودی شکسته ساری
نماید صادق است دست مثل اینکه دونه ریخته اند عاصبان از درختی بویه بچینه
ولی ، غان مانع شود در آن صورت فی نفسه ای ، غان را گولانده کج از درختش بویه
گند و دیگری جمع نموده و در برسد و یا در محلی کسی برای دفاع از حق بیان نماید و دونه
دیگر برای تضعیف حقش می لغت نموده و با تأبید سخن خلاف بگوید بر آن محکوم نماید
۸ - آتا گوزده گند سازنه .

Attâ guş re gonbeş saşene.

یعنی : شرطه ای را چون گبندی بنمایاند .
مراد آنکه در مسائل بسیار مبالغه نموده ، گاهی را چون کوهی
جلوه میدهد و هو و خجالیچی است .
۹ - آتا گوش دسه ، آتا گوش دروازه .

Attâ guş dare, attâ guş darvâ-

یعنی : یک گوش در است و یک گوش دروازه .
نظایر :

توکی : بیر قولاقون دارایله ، بیر قولاقون دروازه .
عربی : تعافل کانک واسطی



که رفت و دل ما را شکست!

بمناسبت زادروز نویسنده

از: ایرج قریب

صادق هدایت

ایرج قریب از نویسندگان صاحب نظر و هنرمند زمان ماست که نثری بسیار شیوا و شورانگیز دارد. او اکنون در سازمان رادیو تلویزیون ملی ایران متعهد وظایفی حساس است که بـ شایستگی بانجام آنها میپردازد.

نوشته‌ای از این دوست عزیز نویسنده‌ی خوب را بنقل از مجله‌ی گرامی "تماشا" بنظر خوانندگان ارجمند میرسانیم که متضمن شرح حالی از "صادق هدایت" است و تکلمه‌ای بر سخنرانی همکار ما آقای دکتر تورج رهنما نیز می‌تواند باشد. "کلاه"

صادق هدایت هنگامیکه این مقدمه را مینویسد با فلسفه‌ی شرق سخت آشناست و از خود میپرسد آیا این آرزوی نیستی که خیام در ترانه‌های خود تکرار میکند به نیروانای «بودا» شباهت ندارد؟ شاید بهمین سبب است که خود را در رودخانه‌ی «مارن» غرق میکند، ولی او باید زنده بماند و شاهکاری چون هوفکسور را بوجود آورد. حالا دیگر بیست و پنجساله است. در نامه‌ای به برادر خود مینویسد: «یکبار دیوانگی کردم اما بغیر گشتن» پس او میخواهد زنده بماند و زندگی را دوست میدارد. اما نه چنین که هست. او بعدها درباره خودکشی ناموفق خود به دوستی میگوید: افسوس همهجا نجات غریقها وجود دارند!

بهر حال در همین روزهای شکیب شکن و پرتاندوه است که او فعالیت برومند ادبی خود را آغاز میکند. داستان زنده بگور و سه قطره خون و افسانه آفرینش را مینویسد. درست در همین لحظات است که برخی گمان میبرند هدایت مروج یاس و نومیدی است در حالی که اغلب آثار او معلول ناامیدی‌های حاکم بر جامعه است. هیچکس نمیخواهد باور کند که او را زنده بگور کرده‌اند: «نفسم پس میرود. از چشمهایم اشک میریزد. دهانم بدمزه است سرم گیج میخورد. فلج گرفته، تنم خسته کوفته و فلج و بدون اراده در رختخواب افتاده‌ام. هزار جور فکرهای شگفت‌انگیز در مغزم میچرخد» هدایت در جستجوی مرگ است. چه میخواهد از آنچه بیمدالتی است بگریزد او میگوید:

و شورانگیزی است: «شاید کمتر کتابی در دنیا مانند مجموعه‌ی ترانه‌های خیام، تحسین شده، مردود و مغفور بوده، تعریف شده، بهتان خورده، محکوم گردیده، حلاجی شده، شهرت عمومی و دنیاگیر پیدا کرده و بالاخره ناشناس مانده. کتاب رباعیاتی که با اسم خیام معروف است از هشتاد الی هزار و دویست رباعی کم و بیش در بردارد. اما همه‌ی آنها تقریباً جنگ مغلولی از افکار مختلف را تشکیل میدهند» و در جای دیگر مینویسد: «یکی از اختصاصات فکری خیام پیوستگی با ضم و اندوه و نیستی و مرگ است. در همان حال که دعوت بخوشی و شادی میکند، لفظ خوشی در گلویش گیر میکند. زیرا در همین دم با هزاران نکته و اشاره هیکل مرگ، کفن، قبرستان و نیستی خیلی قوی‌تر از مجلس کیف و عیش جلوی انسان مجسم میشود. هر چند خیام از تعدل معتقد به شادی بوده ولی شادی او همواره با فکر عدم و نیستی توأم است. از اینرو همیشه معانی فلسفه‌ی خیام در ظاهر دعوت به خوشگذرانی میکند اما در حقیقت همه‌ی گل و بلبل، جامهای شراب، کشتزارها و تصویرهای شهوت‌انگیز او جز تزئینی بیش نیست. روی ترانه‌های خیام بوی غلیظ شراب سنگینی میکند و مرگ از لای دندانهای کلید شده‌اش میگوید: خوش باشیم!

خیام اگر ز پاده مستی خوش باش با لاله رخی اگر نشستی خوش باش چون عاقبت کار جهان نیستی است انگار که نیستی، چو هستی خوش باش

صادق هدایت روز بیست و هشت بهمن سال ۱۲۸۱ شمسی از مادر زاد. او کوچکترین فرزند خانواده‌ای بود که به کتاب و اندیشه توجه بسیار داشتند. این کودک حساس بتدریج در محیط خرافه پرست آن عهد ایران، بزرگ میشود و به مدرسه علمیه راه می‌یابد و در همین سالهاست که از پدر خود میپرسد: مرگ چیست؟ این سؤال فلسفی همواره در آثار، آینده و زندگی خصوصی او مانند زخمی باقی میماند زخمی که از آن خون چکه میکند: راستی مرگ چیست؟ از آن پس تنهایی و تفکر همزاد او میشوند. به دارالفنون راه می‌یابد ولی بیماری چشم درد او را بر آن میدارد که پس از چندی تحصیلات متوسطه‌ی خود را در مدرسه‌ی «سنه لوتی» ادامه دهد. ادبیات فرانسه او را بخود میفریبد و در همین دورانیست که با ماوراءالطبیعه آشنا می‌شود. و هوس کودکانه‌ای در نهادش سر بر میدارد که باید به عوالم دیگر، آنچه به چشم نمیآید و قطعاً وجود دارد راه یافت. بنابراین بمطالعه میپردازد و کتاب «فوائد گیاهخواری» را انتشار میدهد. سال هزار و سیصد و پنچ شمسی فرا میرسد و او همراه نخستین گروه دانشجویان اعزامی به اروپا میرود. میخواهد مهندس شود و دنیائی نو بسازد. اما چگونه؟ یکسال در بلژیک میماند و سپس به پاریس سفر میکند، درد دندان او را به درمان و یا دندانپزشکی میکشاند ولی تنها ادبیات است که او را تسکین میدهد. بر رباعیات خیام مقدمه‌ای مینویسد که در حقیقت رساله‌ی فلسفی شیوا

«یادم میآید، شنیده‌ام وقتی دور کژدم آتش بگذارند خودش را تیش میزند. آیا دور من یک حلقه‌ی آتشین نیست؟» و در حقیقت آیا این صدای اعتراض هدایت برضد زندگی نابسمان او نیست؟ کسی که میخواهد نومییدی را تبلیغ کند، بیگمان سلاخی پرندتر از زنده‌بگور دردست دارد: دروغ! زیرا به قهرمان زنده‌بگور فرصت زیستن نمیدهند او را پیشاپیش از پای در میآورند. خرافات، چاپلوسی‌ها، محیط، متعادل بهمدالت جاهل. بعدها او در شاهکار خود «هرف‌کوره» مینویسد: «در این دنیای پست پر از فقر و مسکنت برای نخستین‌بار گمان کردم که در زندگی من یک شعاع آفتاب درخشیده. افسوس این شعاع آفتاب نبود. بلکه فقط یک پرتو گلرنگ، یک ستاره پرند بود که بصورت‌یکزن، یک فرشته بمن تجلی کرد و درویشانی آن یک لحظه، فقط یک ثانیه همگی بدبختی‌های زندگی خود را دیدم و بعظمت و شکوه آن پی بردم.» صادق هدایت، در این سالهای پر از دلهره

و اندوه که آمیخته فقر و تنهایی بسیار است در نامه‌هایی که به برادر خود مینویسد از قرض‌ها و بی‌پولی همواره خود شکوه میکند و بتدریج بی‌حوصله میشود و تنها به امضای «کارت‌پستال‌هایی که میفرستد اکتفا میکند».

در سال هزار و سیصد و ده به ایران باز میگردد او هشت پنجره‌ی اطاقی که به خیابان بیمارستان امیر-اهلم کنونی گشوده میشود، بمطالعه میپردازد، آنجا مگی و لگرو همیشه خفته است. و از پلکان منزلی که پر از درختها، پادما و خاطره‌های قدیمی و سره است هر روز بالامیرود بهرمحال دوران جوانی هدایت در همان منزل که اینک خرابه‌ای از آنجا بر-جاست، میروی میشود. و در همین ایام او وسه نفر دیگر گروه رپعه را تشکیل میدهد و شبها در کافه‌ی Rose Noire و ژانوار گردهم میآیند و بتبادل نظر میپردازند. صادق هدایت، مسعود فرزاد، بزرگ علوی، سیمین میثقی بر آن می‌نویسند که حیات ادبی ایران را تهیدید کنند. بتدریج این گروه به «نهضت» افراد تازه‌ای بخود می‌پذیرد. لیکن راهی دیگر در پیش دارند به عرف و مذهب خویش علق می‌ورزند. بنابراین اصطلاحات آنرا در آثار خویش بکار می‌برند و زبان فارسی را از انجماد سرد گورستان لذت‌نامه‌ها میرهانند و در همان حال به آفرینش نوشته‌های جدید و یا ترجمه‌های خوب اقدام میکنند. صادق هدایت بیش از انبای دیگر بمطالعه میپردازد. با داستایوسکی، کافکا، سارتر، نیچه، پو، ژول ورنه و آل و دیگران آشنایی پیدا

چخوف، گوگول، توماس‌مان و سورن-کییرکگارد، بینش فلسفی و اجتماعی او را ژرف‌تر از آنچه هست میسازند. «... من فقط برای سایه‌ی خودم مینویسم که جلوی چراغ بدیوار افتاده است. در طی تجربیات زندگی باین مطلب برخوردم که چه ورطه‌ی هولناکی میان من و دیگران وجود دارد و فهمیدم تا ممکن است باید خاموشی شد، تا ممکن است باید افکار خود را برای خود نگاه دارم و اگر حالا تصمیم گرفتم بنویسم فقط برای اینست که خود را به سایه‌ام معرفی کنم». هدایت مطالعات خود را در زمینه مذاهب دنبال میکند ولی افسوس که وسیله‌ی تسلائی نمیباشد. شورش روح آریائی او علیه معتقدات نژاد ساسی باوج خود می‌رسد. نسل‌های شکوه ایران باستان او را در چنگال میفشارد. پروین دختر ساسان، مازیار، سایه‌ی مفول و کارنامه‌ارشدین پایگان از همین احساس وطن‌پرستی او می‌نویسد و هر دم بارور میشود. دیگر صادق هدایت نسبت بمسائل ماورالطبیعه بی‌اعتناست. او درباره این دگرگونی قاطع معنوی مینویسد: «نمیشود بچگونگی اشیائی پی برد. کسی نمیداند و نخواهد دانست از کجا میآیم و بکجا میرویم. گفته‌های دیگران مزخرف و تله‌ی خربگریست. طبیعت بی‌اعتنا و آرام وظیفه‌ی خودش را انجام میدهد. همه‌ی کوششهای ما در مقابل آن بی‌پوده است و هیچ تحقیق فلسفی در این‌باره امکان ندارد. انده و شادی ما در نزد طبیعت یکسان است. دنیائی که در آن سکنی داریم! پر از درد و شر همیشگی است و زندگی هراسناک ما، یک رشته خواب و خیال و فریب و موهوم است» وقتی هدایت بار دیگر به ایران باز میگردد، چهار پاس فلسفی است: «آیا این مردمی که شبیه من هستند، که ظاهراً احتیاجات، حوائج و هوس مرا دارند برای گول زدن من بوجود نیامده‌اند؟ آیا آنچه حس میکنم، می‌بینم و می‌شنوم سرتاسر موهوم نیست که با حقیقت فرق دارد؟»

بهر حال او این نومییدی را با لحنی تلخ و شوم در ناول «مردی که نفسش را گشت» توصیف میکند. قهرمان داستان میرزا حسینعلی همیشه آرزو میبرد که موقع مناسبی بدست آورد و مشغول عبادت و ریاضت بشود. او محتاج مرشد است. پس از جستجوی زیاد شیخ ابوالفضل را پیدا میکند، سالها آنرا میگزیند و به ریاضت می‌پردازد ولی هر چه بر ریاضت و

شکنجه تنش میافزاید، دیو شهوت او را بیشتر آزار میکند. بهمین‌جهت‌روزی تصمیم میگیرد برود پیش سرشده‌ش شیخ ابوالفضل و شرح وقایع را برای او نقل کند ولی همین که بدر خانه شیخ میرسد می‌بیند مردی بحال‌حصبانی فریاد می‌کشد دخترم را برای خدمتکاری بردی و هزار بلا سرش در آوردی. وقتی بمحضر شیخ میرود می‌بیند جلوی او یک دستمال باز است که در آن قدری نان خشک و پیاز پشم میخورد و در همین وقت گریه‌ای میان اطاق جست میزند که کبک پخته‌ای بدندان گرفته است. میرزا حسینعلی بفساد و ریاکاری شیخ پی میبرد و بهشت سر میخورد و می‌بیند زندگی‌اش تا آنوقت پدید رفته است از خانه‌ی شیخ بیرون میآید. در میان راه وارد می‌کنده‌ای میشود و بی‌گساری میپردازد و سپس از آنجا با زنی دست بگریبان خارج میشود روز بعد روزنامه‌ها می‌نویسند: «آقای میرزا حسینعلی از معلمین جوان جدی بعزت نامعلومی انتعار کرده است.» هدایت از آن پس بدنیای بی‌تکلف حیوانات پناه میبرد. زیرا او دیگر قادر نیست بزبان همه «آنها که آواره‌شان به روده‌هایشان و روده‌هایشان به پامین‌تنه‌شان وصل است» حرف بزند. آرزوهای خام و محدودی چون دیگران داشته باشد. او این زبان بستگی محض را در حالات یک سکت باز مییابد: «یات حس میکرد وارد دنیای جدیدی شده که نه آنجا را از خودش میدانست و نه کسی به احساسات او پی می‌برد. از زندگی گذشته فقط یک مشت خیالات مبهم و بعضی بسوا برایش باقی مانده بود و هر وقت به او خیلی سخت میگذشت در این بهشت گمشده خود یک نوع تسلیت و راه فرار پیدا میکرد و بی‌اختیار خاطرات آن زمان جلوی مجسم میشد. چیزی که بیش از همه پات را شکنجه میداده، احتیاج او به نوازش بود. او مثل بچه‌ای بود که همه‌اش تو سری خورده، فحش شنیده اما احساسات رقیقش هنوز خاموش نشده بود مخصوصاً با این زندگی جدید پر از درد و زجر بیش از پیش احتیاج به نوازش داشت. چشم‌های او این نوازش را گدائی میکردند. او حاضر بود جان خودش را بدهد در صورتی که یکنفر به او اظهار محبت کند یا دست روی سرش بگذارد. بنظر میآمد نگاه‌های دردناک پر از التماس او را کسی نمیدید و نمی‌فهمید. پس از آنکه سرخوردگی و پاسی غلبه‌ناپذیر هدایت از مذاهب و مسلک فزونی مییابد در نامه‌ای به جمال‌زاده، نویسنده معاصر مینویسد: «شاید بهمین علت اسپریتسم دروغ باشد. چون اگر راست راستی ارواح می‌آمدند و میخواستند با ما رابطه پیدا کنند، نه حرفی آنها سرمان

یادی از صادق هدایت

تویج رهنما

و سخنی چند درباره‌ی "هوف کور"

درباره‌ی هدایت مطالب بسیار نوشته اند و بحثهای فراوان شده است. نویسندہ ای که در طول زندگی‌اش تنها عده‌ی معدودی او را می‌شناختند، بعد از مرگ ناگهان مورد ستایش روشنفکران قرار گرفت، روشنفکرا که متأسفانه دیگر راحتش نمی‌گذارند!

بحث درباره‌ی آثار هدایت کار ساده‌ای نیست بویژه اینکه باید برای بررسی آن در درجه‌ی اولیه تجزیه و تحلیل مشکلات اجتماعی و ناراحتیهای مردمی اشاره کرد که داستانهای هدایت بر محور زندگی آنها دور میزند. من در این باره به بزرگ علوی حق میدهم که بررسی آثار هدایت را منوط به تحقیق درباره‌ی سیستم اجتماعی و سیاسی روزگار او میداند. و البته این کار علاوه بر روشن بینی و بی‌غرضی، شجاعت لازم دارد^(۱). اما یک مطلب دیگر را هم ضمناً نباید فراموش کرد: روح بدبین و ناآرام هدایت که تنها زائیده‌ی وضع اجتماعی روزگار او نبود.

نوشته‌های هدایت را میتوان به چهار قسمت کرد: نوولها، نمایشنامه‌ها، کارهای تحقیقی در ادبیات و فولکلور ایران و ترجمه‌های او از زبان پهلوی و فرانسه. اما جای شك نیست که هنر بزرگ هدایت داستانهای کوتاه اوست که در آنها تاثیر نوول نویسان بزرگ خارجی مانند چخوف، گئی دو موپاسان، ادگار آلن پو و بالاخره کافکا کم و بیش آشکارست. در این نوولهاست که هدایت بجنگ ریاکاری و دروغ، ظاهر سازی و بت پرستی می‌رود. در این نوولهاست که هدایت مفتخورها و "رجاله‌ها" را بباد انتقاد میگیرد. در این نوولهاست که نویسنده نقاب از چهره‌ی ملاهای بیسواد و مردم فریب، بازاربهای چاپلوس، صاحبان زور و خداوندان زر برمیدارد. اینجا با آدمهای رنگ و وارنگ روبرو میشویم، اما اگر طرف ما دلال محبت است، اگر زن پاچه ور مالیده است، اگر پهلوان سر محل و بز بیهادرست، اگر خرکچی تو



میشد و نه و راجی آنها بدرمان می‌غورده. مسلود چنین وضع هم انگیز معنوی، داستان نیست بنام پن پست. پوچ بودن، مجازی بودن، منفی، مسخره آمیز و دمدمی بودن دنیائی که در آن جبر مطلق فلسفی حاکم است، داستان پن پست را خون آلود و تیره می‌سازد قهرمان قصه مردی زشت روی و بی معاشرت است که از هر سو تا هر سو در احاطه‌ی نیستی است. در این سالهای بارور که قدرت آفرینش هنری نویسنده استوارتر از پیش در کار مکاشفات اجتماعی است صادق هدایت، قهرمانان خود را از مصالح جامعه‌ی ایران برش میدهد شیراز مهد پرورش داش اکل میشود و مازندران به زرین کلاه قهرمان داستان زنی که مردش را گم کرده بود مجال رشد میدهد نوول فردا ما را به محیط چاپخانه‌های ایران میبرد و کتاب حاجی آقا پرده از روابط

را سرآمد نویسندگان معاصر ایران ساخته است اما دریغ که نومییدی از اجتماع، از زن، از شراب، فلسفه و سیاست او را بر آن داشت که در آذر سال ۱۳۲۹ به پاریس سفر کند، او پیشاپیش تصمیم خود را گرفته بود و آخرین نوشته‌ی او کارت کوچکی است که روی آن بطعنه آمده است که: «دیدار بقیامت ما رفتیم و دل شما را شکستیم همین».

و آخرین بار، روز ۱۹ مرداد ۱۳۳۰ او را در یکی از خانه‌های کوچه شامپیون پاریس مییابند که با لبخندی متفکر و شاد از حال رفته است و حالا پرلاشل گورستان عمومی پاریس می‌زبان ناپذه‌ی ایرانی است، خوان آن، سنگ مرمر سیاهی است که تا ابدیت گسترده است.

اجتماعی خاص ایران بر میدارد. پس حال هدایت در بیش از چهل اثر کوتاه یا بلند خود محیط عمومی میهن خویش را با دقت دلسوزانه‌ای تصویر میکند و تجزیه و تحلیل روحیات قهرمانانش می‌پردازد. بتدریج طبع زودرنج و اندیشه‌ی نافذ او ره باعماق میبرد. دیگر هیچ چیز را قابل دوام نمییابد و بتلخی یقین میکند که او برای زندگی ساخته نشده است. بنابراین دیگر نمیتواند: «نمیتوانم، بنویسم، چون دلم میخواهد فحش بدهم بستمه آمدنامه» از که؟ از چه؟ تفسیر این مسائل در قضیه‌ی توپ مروارید بتفصیل آمده است. صادق هدایت برای آنکه وقت خود را بکشد نقاشی میکند و بالار آهنگسازان بزرگ گوش می‌سپارد. رنالیسم شاعرانه آثار هدایت که از حد معمول فراتر است طنز حاد و آخته نوولها و نیز فرهنگ غنی لغات و اصطلاحات همایانه، همه و همه او

سری خورده است ، اگر محلل بی چشم و روست - ایرانی است ، از ریشه و بن ایرانی است . هدایت در این نوولها تصویرکننده ی زندگی مختصر و کم عرض و طول انسانهای توی سری خورده و بینواست . نوولهای هدایت آئینه ی تمام نمای روح ایرانی است . هدایت وطن پرست است ، اما وطن او تنها فرهنگ قدیمی و تاریخ چند هزار ساله نیست ، يك مشت عتیقه و چند مسجد کهنه و مقداری اشیاء قدیمی موزه ی ایـرـان باستان نیست ، وطن او زمین و کوه و کویر و گل و بلبل نیست ، وطن او مردم ایران است ، مردمی که دل هدایت برای آنها می تپد و در سرنوشت آنها از صمیم قلب سهیم است . هدایت تنها ایران دوست نیست خیلی بالاتر از آن : انسان دوست است .

آنچه در نوولهای صادق هدایت انسان را در نظر اول مجذوب میکند علاوه بر موضوع داستانها ، شیوه ی نگارش جالب توجه و بکار بردن زبان مردم کوچه و بازار است . سادگی زبان ، اصالت تصویرها و "تکتیک" خوب نویسندگی - به آن معنی که در اروپا معمول است - : اینها عواملی است که داستانهای هدایت را از تمام کسانی که بعدها مستقیم یا غیرمستقیم از او متأثر شده اند ، جدا میکند . بنظر من نه صادق چوبک و نه جلال آل احمد هیچکدام در این قسمت با هدایت قابل مقایسه نیستند .

یکی دیگر از خصوصیات که هدایت دارد ، نظر بدبین و مایوسانه ایست که در داستانهایش بخوبی احساس میشود . شاید عده ای این را عیب میدانند ، من آنرا جزو اصالت کار هدایت میدانم . هیچ کسی - بعنوان مثال - کافکا را بخاطر نوشته های مایوسانه اش عیب نمیکند ، برعکس همین شیوه ی نگارش است که یکی از علل تمایز او از دیگرانست . بعلاوه هنر آزادست . تعیین کردن مسیر برای آن ، اگر دلیل کم - اطلاعی نباشد ، نشان سادگی است . اتفاقا فکر میکنم که مثلاً اثری مانند "بوف کور" با تمام یاس و خیال بافی که در آن بچشم میخورد ، شاهکار هدایت است . حتی میخواهم گاهی جلوتر رفته و ادعا کنم که "بوف کور" تنها اثریست در ادبیات مدرن فارسی که در سطح جهانی قرار دارد . خیلی پیش تر از آنکه "بکت" و "یونسکو" پایه ی "ادبیات پوچی" را بگذارند ، هدایت نمونه ی بارزی از آن را در "بوف کور" ارائه کرده است . این داستان (داستان ؟) نه تنها يك اثر ایرانی است بلکه میتواند در هر نقطه ای از دنیا که شما تصورش را می کنید ، اتفاق بیفتد . گوینده در اینجا از دردهائی صحبت میکند که "مثل خوره روح را آهسته در انزوا میخورد و میترشد" . این دردها تنها متعلق بـما نیست ، این دردها را هر انسانی توی دنیا میتواند داشته باشد . بعلاوه هدایت را ، این روح ناآرام و مریض را در هیچیک از آثارش باین نزدیکی نمیتوان احساس کرد :

"در زندگی زخمهایی هست که مثل خوره روح را آهسته در انزوا میخورد و میترشد . این درد را نمیشود به کسی اظهار کرد ، چون عموماً عادت دارند که این دردهای باور نکردنی را جزو اتفاقات و پیشامدهای نادر و عجیب بشمارند و اگر کسی بگوید یا بنویسد ، مردم بر سیل عقاید جاری و عقاید خودشان سعی میکنند آنرا با لبخند شكاك و تمسخر آمیز تلقی بکنند ."

در "بوف کور" هدایت با خودش صحبت میکند و از کسی هم توقع ندارد که به حرفهای او گوش بدهد . اما از آنجائیکه کنجکاوست ، دائماً سؤال میکند (سقراط رسیدن به حقیقت را در اندیشمندی و پرسشگری - میدانست) :

"آیا روزی به اسرار این اتفاقات ماوراء طبیعی ، این انعکاس سایه ی روح که در حالت اغما

گفتم که هدایت در "بوف کور" با خودش صحبت میکند، دقیق تر اینست که او این نقش را به "قهرمان" داستان واگذار میکند. اوست که با خودش زندگی و تنهایی را تقسیم میکند، با خودش میخواهد، با خودش می خندد، با خودش شکوه میکند. سخن کوتاه، تصویر خلاء وحشت انگیزی که بین این دو موجود - بین گوینده و شنونده که در اصل یکی هستند - فاصله انداخته، موضوع اصلی "بوف کور" است. هدایت میگوید:

"من فقط برای سایه ی خودم مینویسم که جلوی چراغ بدیوار افتاده است، باید خودم را بهش معرفی بکنم."

این خلاء روحی را که باعث بوجود آمدن دو شخصیت مختلف، دو "من" متمایز در انسان میشود، روانشناسی مدرن بما معرفی کرده است؛ به آن "شیزوفرنی" میگویند (۲۰). بگذارید باهم کمی بیشتر به مطالعه ی "بوف کور" بپردازیم. این اثر در نظر اول پیچیده و مبهم است. آنچه در آن هست اصالت و بی ادعائی است، آنچه در آن نیست "منطقی بودن" تصویرها، حرفها و اتفاقات است. گوینده، داستان خود را - که یکنواخت و بی سرو ته است - برای سایه اش میگوید. همین! قهرمان داستان در اطاقش نشسته و مشغول نقاشی روی جلد قلمدان است. این کار همیشگی اوست. اما موضوع نقاشی او همیشه یکی است:

"نمیدانم چرا موضوع مجلس همه ی نقاشیهای من از ابتدا يك جور و يك شكل بوده است. همیشه يك درخت سرو می کشیدم که زیرش پیرمردی قوز کرده شبیه جوکیان هندوستان عبا بخودش - پیچیده، چمباتمه نشسته و دور سرش شالمه بسته بود و انگشت سیاه ی دست چپش را بحالت تعجب بلبش گذاشته بود. روبروی او دختری با لباس سیاه بلند خم شده باو گل نیلوفر - تعارف میکرد - چون میان آنها يك جوی آب فاصله داشت - آیا این مجلس را من سابقا دیده ام، یاد خواب بمن الهام شده بود؟ نمیدانم، فقط میدانم که هرچه نقاشی میکردم همه اش همین مجلس و همین موضوع بود."

مدتی طول نمیکشد که دختر روی قلمدان شخصا در مقابل گوینده ظاهر میشود! اما مرد که به او دل بسته است، او را میکشد و جسدش را پس از قطعه قطعه کردن شبانه در گورستان بخاک می سپرد. خواهید گفت که این نهایت بیرحمی است، سادیسم مطلق است. می پذیریم. ولی فراموش نکنید که گوینده ی داستان دارای وضع روانی استثنائی است. واژه هایی مانند بیرحمی، زشتی، قساوت تنها در زبان ما وجود دارند نه در زبان او. او همه ی پلها را پشت سر خود شکسته است.

در این داستان دو موضوع ظاهرا مختلف کنار هم قرار گرفته است: یکی شرح ماجرائی که در حال حاضر اتفاق می افتد و شرحش باختصار گذشت، دیگری تصویر خاطرات گذشته ی گوینده که در قسمت دوم مثل فیلم از پیش چشم او رد میشود. در اینجا با دوران کودکی، وضع خانوادگی و ناراحتیهای روانی او بیشتر آشنا میشویم. پدر او میخواهد با دختری که رقاصه ی يك معبد است ازدواج کند اما در اینکار تنها نیست چون برادر توامان او هم همین خیال را دارد. اینکه در این نبرد کدام يك پیروز میشوند مهم نیست، آنچه روشن است اینست که قهرمان داستان با دختر این رقاصه ازدواج میکند ولی هرگز قادر به تصاحب پیکر او نمیشود چون این زن "فاسقهای طاق و جفت" دارد و باو بی اعتناست.

در این قسمت هم داستان بصورت وحشت انگیزی پایان میابد : گوینده همسر خود را بوضعی فجیع بقتل میرساند . شك نیست که هر دو قسمت داستان با هم شبیه اند و دوزنی که با آنها در طول کتاب آشنا میشویم یکی هستند . منتهی هدایت از خواننده ی خود نیروی خیال پردازی (یا آنچه فرنگیها بآن " فانتزی " میگویند) طلب میکند . بعبارت دیگر متن " بوف کور " مثل حالات روانی قهرمانش در نظر اول بی ارتباط و مبهم است . باید خواننده آنها را بهم مربوط کند .

باز برمیگردیم به تنها پرسش مهمی که تمام داستان بر محور آن میگردد و مادر آغاز سخن به آن اشاره کردیم : این سایه کیست (چیست) که گوینده با او صحبت میکند ، سایه ای که ظاهراً روی دیوار افتاده ولی در اصل در درون قهرمان داستان جای دارد ؟

من در اینجا نظر خود را میگویم بدون آنکه کوچکترین ادعائی نسبت به درست بودنش داشته باشم . بنابراین شما هم کاملاً مختارید که آنرا بپذیرید و یا رد کنید . حدس میزنم که این سایه چیزیست شبیه آنچه ما در روانشناسی بنام " ضمیر ناخود آگاه " میشناسیم (۳) . " ضمیر ناخود آگاه " آن قسمت از دنیای مرموز روان ماست که اگر چه ما از او بی خبریم ولی او خود را گاهگاه بصورت های مختلف (مثلاً رویای در خواب) نشان میدهد . " گوته " در این مورد سخن زیبایی گفته است : " خورشید را چندان دوست مدار و ستارگان را با من فرود آی به کشور تاریکی " .

در اینجا استثنائی وجود دارد : " ضمیر ناخود آگاه " در مورد بیماران " شیزوئید " یا " پسیکوز " که معمولاً دارای نیروی خیال پردازی و تجسم فراوان هستند (روی همین اصل " فروید " بسیاری از هنرمندان ، بویژه شاعران را از نظر روانی مریض میداند) ، از تاریکی بیرون میآید و شکل میگیرد . در اینجا است که بیمار " پسیکوز " که از دنیای خارج سرخورده است ، به درون میگراید و با " من " خود خلوت میکند (۴) . در " بوف کور " جملاتی شبیه جمله ی زیر کم نیست :

" من میترسم به بیرون نگاه کنم ، در آئینه نگاه کنم . چون همه جا سایه های مضاعف خود را می بینم " .

بنابراین کسی هم که در " بوف کور " دست به قتل میزند ، قهرمان داستان نیست ، " ضمیر ناخود آگاه " اوست نیروی مرموزیست که در درون او بیدارست . " فاوست " چه جمله ی جالبی در همین زمینه میگوید : " در سینه ی من دو روح زندگی میکند که یکی را از دیگری سر جدائی است " (۵) . این " دو روح " ، این دو همزاد در همه ی ما وجود دارد . بنابراین همه ی ما میتوانیم کم و بیش مثل قهرمان داستان " بوف کور " باشیم ، همه ی ما میتوانیم بسادگی جنایت کنیم . منتهی او " ظاهراً " دست به قتل میزند ، مادر باره ی آن فقط خیال پردازی می کنیم (۶) . فیلسوف بزرگ آلمانی " هگل " میگوید : " اینکه شکسپیر در نوشته های خود اینهمه جانی آفریده است باین دلیل است که خودش جرات نداشته که دست به تبهکاری زند " . بعبارت دیگر : آنچه ما از نظر اخلاقی یا وجدانی عملاً نمیتوانیم انجام دهیم ، در باره ی آن خیال پردازی می کنیم — و این وسیله ایست برای ترضیه ی خاطر خودمان . بنابراین در اینکه قهرمان " بوف کور " حقیقه مرتکب قتل شود ، باید شك داشت . با احتمال زیاد بخاطر شکستی که در شخصیت و روانش موجودست ، برای او دنیای خیال را از جهان واقعیت فاصله ای نیست . باین ترتیب " بوف کور " يك اثر " سوررآلیستی " است و فضائی که در آن تصویر میشود ، فضائی است تصویری که از واقعیت های دنیای حقیر ما فرسنگها دورست . در این قضا همه

چیز در حال انبساط ، همه چیز در حال آزاد شدنست . " بوف کور " نه تنها شعر شکوه آمیزی از ناتوانیها و محدودیتهای انسان است ، بلکه تصویر روشنی است از دنیائی که در آن آزاد میتوان بود . " بوف کور " از نظر محتوی ، تصویرها و فضای داستانی خود اثر کاملاً مدرنی است که آنرا میتوان بدون مبالغه با آثار نمایندگان بزرگ مکتب " سوررآلیستی " مثل " فرانس کافکا " ، " جیمز جویس " و " ساموئل بکت " مقایسه کرد . بعلاوه این نوشته يك مزیت دیگر هم دارد : شرقی است . مثل رباعی های خیام لطیف است و مانند دویتهای باباطاهر سوزناك . کیست که " بوف کور " را بخواند و دلش به درد نیاید ؟

" بوف کور " نه تنها از نظر موضوع ، بلکه از جهت نشان دادن شخصیت ها ، تصویرها و صحنه پردازی نیز يك اثر استثنائی است . من در این مورد فقط به ذکر چند نمونه بسنده میکنم و تحقیق بیشتر را به فرصت دیگر وامیگذارم .

موضوعی که در این داستان جالب توجه است انزجار شدید قهرمان آنست نسبت به زنها - و این درست همان چیز است که با مراجعه به بیوگرافی هدایت میتوان به آن برخورد . هدایت در تمام عمر تنها زندگی کرد و تن به ازدواج نداد . حتی در نوولهایش هم قهرمانان زن اغلب منفی تشریح شده اند . در این مورد شخص بی اختیاراً به یاد درام نویس سوئدی " استریندبرگ " میافتد ، هنرمند ناآرام و بدبینی که از جهات نسبتاً زیادی به هدایت شبیه است .

در " بوف کور " محیط ، صحنه ها و شخصیت های فرعی به گونه ای طرح مانند تصویر میشوند . ظاهراً هدایت در این قسمت تعمّد دارد . بنظر میرسد که نویسنده کوشش دارد که تمام نیروی خود را برای نشان دادن - قهرمان اصلی داستان متمرکز کند . صحنه ها سرنوشتی دارند . شهری که در " بوف کور " از آن صحبت میشود ، شهرست تقریباً مرده . آدم خیلی به ندرت در آنجا با کسی مواجه میشود . خانه های آن خاکستری رنگ است و به اشکال هندسی ، از مخروط گرفته تا منشور و بیضی ؛ علاوه بر این وجه تشابه دیگری هم بین این خانه ها موجود است : همه آنها يك درخت سرو وسطشان کاشته شده و مقداری بوته ی نیلوفر .

در این شهر فقط " رجاله " ها زندگی میکنند که همه شبیه هم هستند . نه تنها از جهت شخصیت (؟) بین آنها اختلافی نیست ، بلکه از نظر لباس و وضع ظاهر هم کاملاً مشابهند . اما بیشتر ساکنین این شهر را پیر مردان " خنزر پنزی " تشکیل میدهند که آنها را در درجه ی اول از شال گردن کهنه شان میتوان شناخت ؛ زن ها و بچه ها اغلب یا ناخن خود را میجوند و یا انگشتشان درد هانشان است . اما آنچه در این شهر جالب است اینست که در آن پاسبان نیست . هر چه هست " گرمه " ی مست و " داروغه " ی قلد رست ، بعلاوه پول مردم را " درهم و پشیز " تشکیل میدهد ؛

انسانها در این شهر بی نامند . اگر مرد هستند هدایت آنها را " رجاله " مینامد و اگر زن هستند " لکاته " میخواند . زبان هدایت در " بوف کور " زبان عجیبی است . آنچه در نظر اول خواننده را متحیر میکند اغلاط دستوریست . " دیالوگ " ها هم گاه گاه سست بنظر می آیند . این نشان میدهد که توجه هدایت - در - صورتیکه اصولاً بتوان از آن در " بوف کور " صحبت کرد - بیشتر به " مونولوگ " است . بعلاوه جمله های تکراری در " بوف کور " فراوانست که نماینده ی شیوه ی خاص نویسندگی هدایت در این داستانست . در ضمن با وضع روانی قهرمان داستان مطابقت میکند .

در " بوف کور " صحنه سازی با سرعت انجام میگیرد . مناظر خارجی با هم هیچگونه ارتباطی ندارند . در طبیعت

هم قانون ثابتی نیست . در صحرای خشك ناگهان درخت سرو سبز میشود یا در جلوی آدم کوه قد علم میکند . زمان ، قانون سیر خود را از دست میدهد و صحنه ها - درست مثل حالات روانی گوینده ی داستان - دائما در حال تغییر و عوض شدنست . ظاهرا " بوف کور " تصویر یا شرح يك " خواب " است . همچنانکه در خواب زمان ، مکان ، صحنه ها و شخصیت ها ثابت نیستند ، در اینجا هم چیزی آنها را بهم پیوند نمیدهد . آنچه برای خواننده جالب است اینستکه " بوف کور " شباهت نسبت زیادی به رمانهای " کافکا " و " بکت " دارد . در داستان هدایت هم وحدت تصویر ها و صحنه ها از بین میرود . اینجا هم همه چیز قابل تعویض است . اینجا هم مرزی بین زمانها ، بین گذشته و حال نیست . اینجا هم قوانین ، سست و بی معنی میشوند . در " بوف کور " همه چیز در حال انبساط و انقباض است ، حتی انسانها هم کم کم شروع به ترك کردن قالبها خود میشوند . در دنیای " بوف کور " همه چیز خیالی ، همه چیز تصویری ولی همه چیز آزادست . شاید تنها در اینجا است که میتواند انسان ضعیف ، پستی ها و حقارتها را پشت سر گذارد و احيانا خوشبخت شود .

منابع :

- ۱- مراجعه کنید به : Prof. Bozorg ALAVI: Geschichte und Entwicklung der moderner Persiachen Literatur
- ۲- در این مورد مراجعه کنید خصوصا به : J. Wyrach: Die Person des Schizophrenen. Bern 1949
- K. Conrad: Die Beginnende Schizophrenie. Stuttgart 1958
- Th. Spoerri: Kompendium der Psychiatrie, S. 49-61, Frankfurt/Main 1969
- ۳- Das Unbewusste
- ۴- مراجعه کنید به نوشته های زیگموند فروید :
- S. Freud: Gesammelte Werke. 18 Bde., 4. Aufl., Frankfurt/Main 1966
- ۵- شعر زیبای حافظ هم ظاهرا در همین معنی است :
- در اندرون من خسته دل ندانم کیست
که من خموشم و او در فغان و در غوغاست
- ۶- بنا بگفته ی فروید آرزوی از بین بردن رقیبان در همه ی ما کم و بیش هست . اندیشه ی کشتن پدر را - که اولین و سرسخت ترین رقیب است - پسر ها اغلب در سر می پرورانند . فروید سرچشمه ی این آرزوها را عقده ی ادیپ میداند .

x - خلاصه ای از متن سخنرانی آقای دکتر توج رهنما در برنامه ی ماهانه ی " قانون فرهنگی کاوه "



تبریک عید

ع-ف-فیروز

احمد از وقتی چشم باز کرده بود نه مادر بخود دیده بود نه پدر . از شیرخوارگاه به پرورشگاه کودکان و از آنجا به پرورشگاه یتیمان منتقل شده و تحت سرپرستی اولیای پرورشگاه و پرستاران پرورش می یافت . کلمه پدر و مادر به گوشش نخورده و احساسات و محبت مادری را نه میشناخت و نه برایش مفهومی داشت . وقتی بزرگتر شد و به سنی رسید که باید به مدرسه میرفت یک روز یکی از پرستارها دستش را گرفت و به مدرسه ای برد و تحویلش داد . این روز برای احمد کاملاً تازگی داشت و جزو وقایع مهم زندگیش بحساب می آمد . پای به محیطی تازه گذاشته و با قیافه های جدیدی آشنا و مانوس شده بود . احمد در مدرسه جزو شاگردان خوب محسوب میشد هم استعداد داشت و هم وقت کافی برای مطالعه و نوشتن تکالیف مدرسه چون نه جایی داشت برود و نه سرگرمی دیگری او را مشغول میکرد . ذاتا آدم ساکت و آرامی بود . هم اولیای پرورشگاه و هم اولیای مدرسه از رفتار او رضایت کامل داشتند .

با اینکه احمد به کلاس ششم رسیده و در این شش سال با همکلاسه هایش آمیزش داشت معهذاً بین او و دیگران دوستی به معنی کلمه ایجاد نشده بود . تنها کسی که بیشتر از دیگران به احمد نزدیک بود و گاه گاهی به او مداد و یا شیرینی هدیه میکرد خسرو بود . خسرو که از فامیل نسبتاً مرفهی بود قلب مهربانی داشت . از وقتی فهمیده بود احمد پدر و مادر ندارد و یتیم است سعی میکرد تا آنجا که برایش مقدور است به احمد محبت و مهربانی کند . گاهی احمد و خسرو از مدرسه که بیرون می آمدند دو تائی تنها براه می افتادند و از این در و آن در صحبت میکردند . یک روز خسرو از احمد دعوت کرد به خانه آنها بیاید و باهم درسشان را حاضر کنند . احمد شرمزده سر بریزانداخت و معذرت خواست وقتی خسرو اصرار کرد احمد گفت — من متأسفانه باید سر ساعت در پرورشگاه باشم و اگر دیر بروم مورد مواخذه قرار خواهم گرفت خسرو با تعجب گفت — به تو اجازه نمیدهند که به خانه دوستت بروی ؟

احمد لبخند محزونی زد و گفت

— در پرورشگاه مقرراتی هست که باید رعایت شود من مثل تو آزاد نیستم که هر کار دلم خواست بکنم — از سرپرستان که میتوانی اجازه بگیری به او بگو که به خانه مامیائی تا باهم کارمدرسه مان را بکنیم تا ببینم — احمد خیلی دلش میخواست به خانه خسرو برود و ببیند بچه هائیکه پدر و مادر دارند چه جور زندگی میکنند اما در عین حال مایل به این معاشرت نبود . میترسید بانظر حقارت یاد لسوزی به او نگاه کنند . بعد از چند روز مبارزه بانفس تصمیم گرفت از سرپرست اجازه بگیرد و به خانه خسرو برود . وقتی موضوع را با سرپرست در میان گذاشت سرپرست اجازه داد ولی تأکید کرد که سر ساعت پنج بعد از ظهر در پرورشگاه باشد . احمد با خوشحالی از سرپرست تشکر کرد و به اطاقش که غیر از او سه نفر دیگر هم زندگی میکردند رفت . اول لباسش را تمیز کرد شلوارش را اطو زد کفشهایش را واکس زد و به کناری گذاشت بعد به حاضر کردن دروسش پرداخت . صبح که به خسرو گفت از سرپرستش اجازه گرفته خسرو گفت

— پس امروز به خانه ما میرویم و باهم درسهایمان را حاضر میکنیم

خسرو و احمد بعد از تعطیل مدرسه باهم به خانه خسرو رفتند . احمد وقتی وارد حیاط خانه شد از تعجب دهانش بازماند تا بحال خانه ای به این زیبایی و پرگلی ندیده بود با چشمان حیرت زده همه طرف را برانداز

میکرد . وارد عمارت که شدند مادر خسرو از اطاق بیرون آمد احمد با ادب سلام کرد مادر خسرو با مهر و -
محبت مادری جواب سلام او را داد و گفت
- خیلی خوش آمدی

بعد دستی پسر پسرش کشید و گفت
- حتما خیلی گرسنه تان است پسر
خسرو نگاهی به احمد کرد و از مادرش پرسید
- چی داریم ؟

- خورشید قرمه سبزی با مرغ

مادر خسرو برای خسرو و احمد غذا کشید و جلوشان گذاشت و خودش از اطاق بیرون رفت . احمد اول با
خجلت غذا میخورد ولی بعد از چند دقیقه با اشتها شروع به خوردن کرد . بعد از خوردن نهار مادر -
خسرو برای هر کدام مقداری خربزه آورد و گفت

- وقتی خربزه تانرا خوردید به اطاق خودت بروید اول کار مدرسه تان را بکنید بعد اگر خواستید بازی کنید
احمد وقتی وارد اطاق مرتب و زیبای خسرو شد بی اختیار دم در ایستاد و به تماشای اطاق و عکسهای که
بدیوار بود پرداخت
خسرو پرسید

- چرا آنجا ایستاده ای ؟

احمد که سؤال خسرو را نشنیده بود گفت

- تو تنها در این اطاق بزرگ زندگی میکنی ؟

- این اطاق تنها به من تعلق دارد و با سلیقه خودم تزئین کرده ام

احمد سر ساعت به پرورشگاه برگشت و بعد از خوردن شام و کمی مطالعه به رختخواب رفت . آنشب برخلاف
شبهای دیگر خوابش نمیبرد دائم اطاق خسرو و اثاثیه موجود در آن از نظرش میگذشت . مادر خسرو را
میدید که با دستهای سفیدش موهای سیاه و پریشانش را نوازش میدهد و لبخند رضایت آمیزی بر لب
دارد . احمد به خودش میگفت :

آیا تمام بچه هایی که پدر و مادر دارند مثل خسرو زندگی میکنند ؟ اطاق جداگانه با اثاثیه زیبا دارند ؟
یا تنها خسرو از این نعمت برخوردار است ؟

احمد بعد از تفکر زیاد بالاخره به این نتیجه رسید که اگر تمام بچه هایی که پدر و مادر دارند مثل خسرو
در رفاه و تاز و نعمت بسر نمیبرند حداقل از نوازش مادر که به ماده بستگی ندارد بهره مندند .
احمد برای اولین بار در زندگی کوتاهش از اینکه مادری ندارد که دست نوازشی بر سرش بکشد خیلی متأثر
و غمگین شد . در حالی که سر بر زیر لحاف داشت چند قطره اشکش بر متکای سفت زیر سرش چکید . بالاخره
خواب بر احمد غالب آمد و خوابش برد .

احمد در خانه بسیار زیبایی در اطاق وسیع و پرنوری که پنجره بزرگی به باغ داشت روی تخت خواب نرمی دراز
کشیده دستها را زیر سر گذاشته و به تماشای تابلوهای نقاشی شده که به دیوار اطاقش آویزان بود مشغول
بود که در اطاق باز شد و زن جوان و زیبایی که پیراهن ابریشمی سفیدی برتن داشت با یک سینی میوه وارد
اطاق شد و سینی میوه را روی میز کنار تخت خواب احمد گذاشت و خودش با لطف و محبت بی اندازه روی لبه

تخت احمد نشست . زن جوان بعد از اینکه چندی به چشمان احمد نگاه کرد بادستی که مثل حریر نرم و سفید بود موهای احمد را نوازش داد پیشانی او را بوسید و گفت

— بلند شو پسرم کمی میوه بخور تا خستگی و تشنگی ات رفع شود

احمد درحالی که از خوشحالی دل در سینه اش می تپید سر بردامن زن جوان گذاشت و گفت

— چه خوب کردی مادر که آمدی اگر بدانی در این چند ساله چقدر آرزوی دیدنت را داشته ام ؟

مادر احمد دوباره پسرش را نوازش کرد او را بوسید و گفت

— میدانم پسرم بهمین جهت پیش تو آمدم

احمد دلش نمیخواست سر از دامن مادر بردارد چندی بهمین حال گذشت مادر احمد به ملایعت سرسرهاش را از روی دامنش بلند کرد و بار دیگر صورت او را بوسید و گفت

— من دیگر باید بروم پسرم دیر شده اما به توقول میدهم باز هم به دیدنت بیایم

احمد سراسیمه از تخت بلند شد دست برگردن مادر حلقه کرد و با التماس گفت

— ترا خدا نرو مادر برای همیشه پهلوی من باش

مادر لبخند محزونی زد و گفت

— خیلی دلم میخواست برای همیشه در کنار تو باشم اما متأسفانه مادر، اختیار دست خودم نیست و باید بروم

احمد دست مادرش را گرفت و درحالی که زار زار میگریست با صدای تضرع آمیزی گفت

— پس مرا هم با خودت ببر

مادر احمد با ملاطفت دست پسرش را کنار زد و گفت

— حالا زود است پسرم به موقع خواهیم آمد و ترا برای همیشه پهلوی خودم خواهم برد

احمد از صدای گریه خودش از خواب بیدار شد و با تعجب به اطراف نگاه کرد اول متوجه نبود کجا است ولی کم کم بخود که آمد فهمید آنچه دیده در خواب بوده . غمی دلش را فشرد ولی در عین حال خوشحال بود که مادرش را در خواب دیده و از نوازش او بهره برده است . احمد دیگر خوابش نبود و قیافه —

مادرش را جلو چشم میدید .

احمد بعد از آن هروقت به خانه خسرو میرفت دقت میکرد ببیند مادر خسرو بهمان نحو پسرش را نوازش میکند که مادر او در خواب او را نوازش کرده بود یا باهم فرق دارند . خوب که دقیق شد اختلافی مشاهده نکرد و از این کشف خیلی خوشحال شد .

ایام عید نزدیک بود و جنب و جوش و رفت و آمد در خیابانها غیر از ایام معمولی بود . مردم برای خرید وسایل عید از مغازه ای به مغازه دیگر میرفتند . خسرو و احمد که از مدرسه بیرون آمدند خسرو گفت

— امروز میخواهم به لوازم التحریر فروش بروم و چندتا کارت تبریک بخرم میآئی باهم برویم ؟

احمد که نمیدانست کارت تبریک چیست و به چه درد میخورد پرسید

— کارت تبریک برای چه میخواهی بخری ؟

خسرو با تعجب نگاهی به احمد کرد و گفت

— مگر نمیدانی شب عید نزدیک است ؟ میخواهم برای برادرم که در آمریکا است و سایر اقوامان کارت تبریک

احمد گرچه بازهم معنی کارت تبریک را نفهمیده بود ولی حرفی نزد و دنبال خسرو براه افتاد تا ببیند این کارت تبریکی که خسرو میگوید خوردنی است یا پوشیدنی . وقتی وارد مغازه لوازم التحریر فروشی شدند خسرو به محل کارتهای رنگارنگ رفت و نمونه های موجود را نگاه کرد تازه احمد دریافت منظور خسرو از کارت تبریک چیست . خسرو چند عدد کارت تبریک که عکسهای آن مینیاتوری از رباعیات خیام بود انتخاب کرد و به احمد گفت

— در آمریکا این نوع کارت ها را که سوژه اصیل ایرانی دارد خیلی می پسندند من دو تا اضافه ترازم صرف خودم برداشته ام که به تو بدهم هر کدام را می پسندی بردار

احمد اول از گرفتن کارتها خودداری کرد ولی در اثر اصرار خسرو دو کارت تبریک انتخاب کرد . خسرو کارتها را که احمد انتخاب کرده بود داخل دو پاکت گذاشت و به احمد داد و بقیه را در کیف مدرسه اش جای داد . وقتی خسرو پول کارتها را پرداخت و از مغازه بیرون آمدند احمد با خجلت از خسرو پرسید

— این کارتها را چه جور میفرستند

خسرو گفت

— داخل کارتها کاغذ سفید گذاشته اند که هر کس به میل و سلیقه خودش تبریک عید بنویسد . وقتی نوشتند کارت را میگذارند داخل پاکت در پاکت را می چسبانند و اسم کسی که برایش تبریک نوشته اند روی پاکت مینویسند و بعد بسته به اینکه کارت تبریک را به کجا می فرستند تبر روی پاکت می چسبانند و پاکت را توی صندوق پست می اندازند . بعد از چند روز پاکت بدست طرف میرسد

— برای طهران هم باید تبر چسبانند

— بدون تبر که پست قبول نمیکند منتها پست شهری ارزان تر است وقتی تبر میخوری باید بگویی برای پست شهری

— چند روز قبل از عید باید پاکت پست شهری را توی صندوق پست انداخت ؟

— دو روز و حداکثر سه روز پیش از عید . معمولاً نامه رسانها کارتهای تبریک عید را زود میبرسانند که عیدی بگیرند

سه روز به عید مانده احمد کارتهای تبریک را جلوش گذاشت و به فکر فرو رفت هرچه فکر کرد کسی را نیافت که برایش کارت تبریک بفرستد لبخند تلخی بلب آورد و روی ورقه جداگانه ای این عبارت را که از خواندن کارت تبریک های جایی لوازم التحریر فروشی بخاطر سپرده بود نوشت :

" عید نوروز را از صمیم قلب به تو پسر عزیزم تبریک میگویم و از خداوند بزرگ مسئلت دارم که سال نور را بخوشی و سلامتی بگذرانی و در زندگی موفق و کامیاب باشی آنکه همیشه دوست داشته و دارد مادرت "

احمد بعد از اینکه چندین بار آنچه را نوشته بود خواند با خط قشنگ آنرا به روی کاغذ کارت تبریک منتقل نمود . یکبار دیگر آنرا خواند کارت را داخل پاکت گذاشت در آنرا چسباند و روی پاکت نوشت :

طهران — بدست نورچشمی احمد برسد

احمد پاکت را داخل کیف مدرسه اش گذاشت و به پستخانه رفت و يك تبر پست شهری خرید و روی پاکت — چسباند و پاکت را داخل صندوق پست انداخت .

روز عید در پرورشگاه برای بچه ها جشن گرفته بودند و شیرینی و میوه گذاشته بودند و به هر نفر پاکتی رنگی

کودکان ما

محسن صالح پور

بچه ها همیشه در حال یادگیری هستند . آنها می خواهند قدرت یا بند تادرد نیای بزرگسالان راه پیدا کنند و این یادگیری در اثر تمرین ، شنیدن جملات آموزنده و تقلید صورت می پذیرد .

تمرین : مادر و پادریا بچه ی خود عبور از خیابان را تمرین می کنند . اول چندین بار او را با خود به خیابان می برند و سپس او را تنها می گذارند که از خیابان عبور کند .

جملات آموزنده : قبل از اینکه بچه باد و چرخه اش به خرید یا به گردش برود ، با او در مورد جاده ای که خواهد پیمود ، صحبت میشود : " از سمت راست بران . . . در اثر سبقت ماشین هاد ستپاچه نشو . . . اگر می خواهی مسیر حرکت را عوض کنی باد ست علامت بده . . . "

وقتی بچه به خانه باز می گردد باز با او صحبت میشود : " چه اتفاقی افتاد ؟ . . . از چیزی ناراحت نشدی ؟ . . . سعی کن همیشه مواظب باشی . . . "

تقلید : میدانیم که بچه شدیداً تحت تاثیر حرکات و رفتار بزرگسالان و خصوصاً اولیای خود قرار می گیرد و بطور آگاه و یا ناخود آگاه از آنها تقلید میکند . بهمین دلیل برخورد ما با اعلام راهنمایی و رانندگی شدیداً مورد کنترل بچه قرار می گیرد . . . آیا ما به چراغ توجه داریم ؟ . . . آیا در مورد سوار شدن اتوبوس رعایت نوبت را می کنیم ؟ . . . آیا وقتی با اتومبیل میرانیم به حق تقدم دیگران احترام می گذاریم ؟ . . . آیا با کوچکترین ناراحتی دستمان را روی بوق می گذاریم و اعتراضمان را بوسیله ی بوق زدن نشان میدهیم ؟ . . .

اکثر ما به نصیحت کردن و تعلیم دادن بیشتر از تقلید توجه داریم . کوشش ما بر اینست که با کمک تشریح قوانین راهنما و رانندگی و گوشزد خطراتی که از عدم مراعات این قوانین بوقوع می پیوندد ، بچه ی منظم و سرپراهی باریا و ریم ، در حالیکه به تقلید کودک و دقت کامل او به برخورد خود ما با این قوانین اکثر ابی توجه هستیم .

نصایح و راهنماییهای ما تا آن درجه میتوانند در کودک مفید واقع شوند که رفتار خود مادر برخورد با آن شرایط با گفتارمان هماهنگ باشد . والدین و مربیان جامعه میتوانند خیلی از زحمات و درد سرهایی که نصیحت به کودکان و شاگردان برایشان ببار می آورد بکاهند و این امر در صورتی امکان پذیر است که رفتار خود بیشتر توجه داشته باشند .

مادر اینجافقط مسئله ی رانندگی را پیش کشیدیم ، چون کودک قبل از اینکه با مسائل دیگر در جامعه روبرو شود ، با وسائل رفت و آمد تماس پیدا میکند و گرنه همانطور که استاد ارجمند دکتر محمود صناعی در مقاله ی تحقیقی خود " حرص گسیخته



که محتوی مقداری شیرینی و نقل و آدامس بود دادند . احمد بدون توجه به مراسم جشن يك سكه يك قرانی را که برای دادن عیدی به نامه رسان آماده نگه داشته بود لای انگشتان میفشرد و مرتب به طرف در ورودی محل جشن گردن میکشید و منتظر بود نامه رسان از در وارد شود و پاکت تبریک عید را بدستش بدهد تا جلو بچه های دیگر پزی داده باشد . ولی برخلاف انتظار احمد نه آن روز بلکه روزهای بعد هم پاکتی باسم احمد به پرورشگاه نرسید . احمد از ظلمی که مامورین پست به او نموده و پاکتش را گم کرده بودند خیلی ناراحت و متاثر شد . نه حوصله درس خواندن داشت و نه حرف زدن غم سنگینی در دل احساس میکرد .

احمد خبرنداشت که وقتی پاکتها را از صندوق پست در آورند و تمبرش را باطل کردند و به دفتر توزیع دادند که بین نامه رسانها تقسیم شود چون روی پاکت آدرس گیرنده نوشته نشده بود مامور توزیع لبخند تمسخر — آمیزی زده و پاکت را داخل سبد کاغذهای باطله انداخته بود .

بند "که در شماره ۲۱ مجله‌ی کاوه چاپ شده است" اشاره فرمود مانند "بدی را ندگی وعدم رعایت مقررات علامت بیماری است که تجلیات دیگرش را نیز در جامعه میتوان پدید آورد".

ما میخواهیم پدر و مادر خوبی باشیم. ما میخواهیم مریدان نمونه‌ای باشیم. ما نقشی را که بعهده گرفته‌ایم جدی تلقی می‌کنیم. خطر اینجاست که گاهی اوقات نقش‌های دیگری را که بعنوان عضو جامعه بودن، زن و شوهر بودن، دوست و آشنا داشتن و با آنها معاشرت کردن را فراموش کرده و بحساب خود، برای رعایت حال کودک از آنها چشم می‌پوشیم. اما باید توجه داشت که کودک به آموزش و توجه به رفتار دیگران نیازمند است. و احتیاج به موضوعی دارد که درباره‌ی آن صحبت کند. درباره‌ی آن بیاندیشد. حتی اگر از آن سردرگم شود و مستقیماً به او مربوط نشود. زندگی روزانه‌ی ما به کودک امکانات وسیعی میدهد که تجربه بیاموزد. اگر ما بجز از کودک در زندگی خود راه ندیم، خیلی از مسائل را ساده حل کرده‌ایم. او یاد میگیرد که مثلاً گاهی اوقات پدر و مادر، شبها بدون او بیرون میروند. شاید به تئاتر، سینما، مهمانی و بارقص. او حتماً با کنجکاوی کودکانه‌اش درباره‌ی جزئیات سؤال خواهد کرد: "کجا میروید؟ ... آنجا چکاری کنید؟ ... چقدر طول میکشد؟ ... و کی به خانه برمیگردید؟ ... همه‌ی این سؤال‌ها را میشود پاسخ داد. حتی روز بعد او خواهد پرسید که در شب پیش چه کردید؟ چه خوردید؟ و چه خبر بود؟

این خود بهترین وسیله است که با کودک صحبت کرد. او را با محیط ناآشنای اطرافش آشنا ساخت. درباره‌ی فیلمی که دیدیم، تئاتری که تماشا کردیم و یا غذا و مهمانها صحبت کنیم. نباید سعی کرد تنها نکات مثبت را به او گوشزد کنیم، بلکه باید واقعیت، آنچه را که بود و آنطور که برای او قابل درک است بیان کرد. شاید گاهی اوقات امکان داشته باشد که او را در یک مهمانی عصرانه با خود ببریم و با محیط کار پدر و مادر را به او نشان دهیم.

اگر ما با کودک خود بدون ریا و در ریاستی صحبت کنیم برای آنها درک مشکلات و خواسته‌های ما آسانتر خواهد شد. تقلید نه تنها در زندگی کودک، بلکه در زندگی بزرگسالان نیز شکل مثبت یا منفی میتواند اثر داشته باشد.

برای اینکه کودکان سالمی به اجتماع تحویل داد باید خانواده‌های سالمی وجود داشته باشند و در نتیجه باید قبل از همه و پایه موازات فعالیتهای آموزشی برای کودکان، به ارشاد و راهنمایی بزرگسالان نیز پرداخت و از سائلی که در این زمینه نقش موثری دارند بصورتی پسندیده یاری گرفت. بدین معنی که سینما، مطبوعات، تلویزیون و سایر ابزارها ارتباط جمعی را زیر نظر قرار داد و این میسر نمیشود مگر آنکه متخصصینی هوشیار که بوظایف خود ایمان داشته باشند و هدف آنها نه فقط انجام وظیفه بلکه ایجاد امکاناتی باشد که بتوان تئوری را بعمل توان ساخت، در راس این مسئولیتهای قرار داد.



از فریدون مشیری خوش بحال روزگار

آسمان آبی و ابر سپید
برگهای سبز بید
عطر نرگس رقص باد
نغمه شوق پرستوهای شاد
خلوت گرم کبوترهای مست
خوش به حال روزگار
خوش به حال چشمه‌ها و دشتها
خوش به حال دانه‌ها و سبزه‌ها
خوش به حال غنچه‌های نیمه‌باز
خوش به حال گل که می‌خندد به ناز



رودلف ویرشوف

رودولف ویرشوف، یکی از دانشوران برجسته‌ای است که کوشید، است تا علم را در خدمت انسان قرار دهد. این دانشمند گرانقدر نه تنها در زمینه‌ی پیشرفت علم پزشکی گام‌های بلند برداشته بلکه در سراسر زندگی علمی خود کوشید، است تا نتایج این علم را بسود رفاه و آسایش انسان‌ها بکار بندد. بهمناسبت صد و پنجاهمین سال تولد این دانشور انسان دوست جای آن دارد که ما نیز از وی یاد کنیم.

شخصیت این دانشور بزرگ که حاصل علمی کارش چهره‌ی پزشکی قرن نوزدهم را نقش زده است اغلب مورد ستایش قرار گرفته است. لیکن کوشش‌هایی که تاکنون در این زمینه بعمل آمده است غالباً بر این پایه قرار داشته که ویرشوف را تنها بعنوان يك پزشك عالیه قدرتش شرح معرفی کند. زندگی رودولف ویرشوف را که از سال ۱۸۲۱ آغاز میشود و در سال ۱۹۰۲ پایان می‌آید میتوان به سه بخش که هر يك دارای مدت مختلفی است تقسیم کرد. بخش اول زندگی ویرشوف تا سال ۱۸۴۹ ادامه می‌یابد. در این دوران است که وی بیشتر تلاش خود را در زمینه‌ی جامعه شناسی مصروف میکند. هنگامی که در سال ۱۸۴۷ در شلزی علیا، بیماری تیفوس پیدا می‌کند رودولف ویرشوف بعنوان یکی از اعضای کمیسیون بررسی این بیماری اعلام کرد که انگیزه‌ی اصلی بروز این مرض پیش از آنکه ناشی از مسائل پزشکی باشد از عوامل طبیعی جامعه سرچشمه میگیرد. وی در گزارش که به این مناسبت تهیه کرد، حکومت آن زمان را بسختی مورد انتقاد قرار داد. چندی پس از بازگشت وی از شلزی نگذشته بود که در برلن انقلاب آغاز شد. وی با همه‌ی وجود خود در این جنبش شرکت کرد ویرشوف از زمره‌ی کسانی بشمار میرفت که با امید فراوان می‌دید که آرمان‌های اجتماعی و سیاسی اش در آستانه‌ی تحقق یافتن است. او اکنون بصورت پیشگامی در جنبش مربوط به پیشرفت‌های علم پزشکی درآمده بود. ویرشوف در این زمان مجله‌ای بنام تحول پزشکی منتشر کرد و در آن درخواست نمود که موسسه‌ای بنام وزارت بهداشت تأسیس شود. در تدوین علم پزشکی تحولاتی صورت گیرد. دانشجویان با هزینه‌ی دولت به تحصیل خود ادامه دهند و کارگران بیمار و سیله‌ی دولت مورد پشتیبانی قرار گیرند.

پس از شکست انقلاب رودولف ویرشوف، بید رنگ عواقب فعالیت‌های سیاسی خود را احساس کرد. در سال ۱۸۴۹ بود که وی کرسی تشریح انسانی دانشگاه وورتسبورگ را که نخستین دانشگاه آلمانی بود که در آن، این رشته تدریس میشد، دریافت کرد. در این زمان او برلن را ترک کرد و از اینجا است که دومین مرحله‌ی زندگی وی در وورتسبورگ آغاز میشود. این دوره از سال ۱۸۴۹ تا سال ۱۸۵۶ بطول می‌انجامد. تحولات اجتماعی و همپای آن اصلاحاتی در علم پزشکی اکنون بسا

شکست روبرو شده بودند. وی بانیروئی تازه باردیگر تلاش خود را آغاز کرد و کوشید تا در علم پزشکی طرحهای اصلاحی خود را انجام دهد. در این سالهاست که وی تلاش باروری را شروع میکند و بایه های علم یاخته شناسی انسانی را بنیان می گذارد و در این زمینه معتقد است که بیماری از طریق تغییرات ساختمانی قابل تشخیص در یاخته های بدن بوجود می آید. این تئوری تا اوایل قرن بیستم جهان پزشکی را زیر نفوذ خود داشت و بدین ترتیب تشریح سلولی و میکروسکوپی را در مرکز ثقل کلیه تحقیقات پزشکی قرار داد. وی عدد های از بهترین محققین برگزیده ای زمان خود را گرد هم آورد و بسیاری آنها گزارش سالانه فعالیتها و پیشرفتهای علوم پزشکی را بنیان گذاشت. ویرشوف آنگاه کتابی تحت عنوان تشریح انسانی و درمان حرارتی منتشر کرد. وی بالاخره برای نخستین بار مطالعه ای علم مردم شناسی پرداخت. از سال ۱۸۵۶ است که سومین مرحله ی زندگی ویرشوف آغاز میشود. به پیشنهاد یوهانس مولر، که در این زمان تدریس تشریح انسانی را در دانشگاه عهد هداربودیک کرسی تشریح نیز در دانشگاه برلن تاسیس شد و ویرشوف بعنوان استاد این کرسی به دانشگاه برلن معرفی گردید. ویرشوف بصورت ستون اصلی دانشگاه برلن که اکنون از دانشگاههای وین و پاریس گوی سبقت را ربوده بود درآمد. پزشکان و دانشجویان سراسر جهان به برلن میآمدند تا سخنان این دانشور بر پایه را بشنوند و برای مدتی کوتاه و یا دراز افتخار شاگردی وی را کسب کنند. ویرشوف روز بروز بیشتر علم مردم شناسی روی میآورد و سرانجام بیشتر همت خود را مصروف فعالیت در این زمینه کرد. او در عین حال مسائل سیاسی را از دیده فرو نمیگذاشت و بعنوان سیاستمدار نیز دست بفعالیت میزد. در سال ۱۸۵۹ عضویت انجمن شهر برلن درآمد. در سال ۱۸۶۲ بعنوان نماینده ای پارلمان پروس انتخاب شد و بالاخره در سال ۱۸۸۰ نمایندگی مجلس مرکزی آلمان را بدست آورد. خدمات وی بخصوص در مورد پیشرفت امور شهر برلن شایان ستایش است. ابتکارات وی موجب آن شد که پایتخت امپراطوری آلمان دارای يك کانال کشی مدرن شود. مسیر فعالیتهای سیاسی ویرشوف بخوبی ثابت میکند که وی آنچه را که ابتدا غیر ممکن بنظر میآمد ممکن ساخته است. او موفق شد در بسیاری از زمینه ها اصلاحات اساسی انجام دهد. تنها پیروزی های سیاسی وی و اصلاحاتی که در زمینه های اجتماعی و شهری بوجود آورد کافی بود تا نام رود ولف ویرشوف بعنوان یکی از مردان مهم و دوراندیش آن زمان برای همیشه در تاریخ ثبت شود. هنگامی که بسال ۱۹۰۰ در آخن هفتاد و دومین جلسه ی محققان علوم طبیعی و پزشکان آلمان تشکیل شد و گروه بيشماری از دانشمندان دیگر کشورها بافتخار هفتاد و نهمین سال زندگی رود ولف ویرشوف، از جای برخاستند تنهاروح علم پزشکی قرن نوزدهم مورد ستایش قرار نگرفت، بلکه از مردی تجلیل بعمل آمد که در زمینه ی اجتماعی نیز خدمات برجسته ای انجام داده بود.



از: مولوی

باغ است و بهار و سرو عالی
ما می نرویم زین حوالی
امروز حریف خاص عشقیم
بسر داشته جسام لا یزالسی
ای روز! بدین خوشی چه روزی
ای روز! به از هزار سالی
بگشای نقاب و در فرو بنسد
مائیم و توئی و خانه خالی . . .

خانه
خالی
است

یشت‌ها

مهر را، خداوند دشت‌های گسترده تقدیس می‌کنیم.
راست‌سخن را، انجمن آرا را، هزار گوش را، خوش‌تراش را، خداوند هزار چشم را.
بلند برزو بالارا خداوند برج بزرگ را، توانا را، بی‌خواب را، نگهبان را،
آنرا که تقدیس می‌کنند دوشهریار.
آنرا که تقدیس می‌کنند ارتشداران بر پشت اسپان و به نیروی اسب و درستی تن
می‌خوانندش تادشمنان را از دور بشناسند.
آن نخستین ایزد مینوی که پیش از خورشید بيمرك، از بالای «هرا» برآید.
آن خداوند اسب تیزرو، نخستینی که باز آذین از فراز برآید،
آنجا که خداوندان رزم آرایند، آنجا که کوه‌های بزرگست و پر چراگاه،
آنجا که دریای ژرف است، آنجا که رود پهن، بسوی مروهرات، بسوی سغد، بسوی
خوارزم شتابد.
آن ایزد مینوی، بخشنده فر، بهمه کشورها بورزد!
آن ایزد مینوی، بخشنده شهر یاری، بهمه کشورها روان شود.
مهر را، خداوند دشت‌های گسترده، تقدیس می‌کنیم!

ترجمه علی‌حسوری



نوروز

خورشید به جام می میخانه درخشید ...

بر خیز!
می نوش!
این می ز بهشت آمده
این جام ز جمشید.

می نوش!
بنگر که چه گل کرده ز مستی رخ خورشید!

خوش باش!
می نوش!
اندوه جهان را بکن از بیخ فراموش!

بر خیز!
می نوش!
خوش باش و بشو یکسره مدهوش!
هشیاری ما بود دروغی و فریبی،
آدم ز کف‌اش داد به انجیری و سیبی ...
اما
شاعر بهشت آمد و انگور به ما داد.
جز واژه و آهنگ و می و مهر
هر چیز که او داشت دو دستی به خدا داد.

می نوش!
مستی کن و اندوه جهان را ببر از یاد!
مدهوشی ما مایه خوشبختی ما باد!
خوش باد!

بر خیز!
می زن تو ز جامی که زرین گشته ز خورشید!
لب زن تو به جامی که بر آن لب‌زده جمشید!
خوش باش در این میهن دیرینه نو گشته پیروز!
می نوش به نوروز، به نوروز، به نوروز!
دکتر مجدالدین میرفخرائی «گلچین گیلانی»
لندن - سوم مارس ۱۹۷۱

بهار و شراب و نگار و جوانی
کیرا که باشد خوش‌زنگانی
و گر وصل یاری دهد دست بان
زهی پادشاهی زهی کارمان
کلاه گل است افسر کتیباد
بساط چمن دیده خسروان
شو خاقل از عسرو میدان
حضورش که یاری عزیز است
چو خواه گذشتن جهان به که اودا
دی خوش بر آرمی خوش گذرا

ره‌آور

ای ابر بهار، خار پرورده تست
وی خار، درون غنچه، خون کرده
تست

گل سرخوش و لاله مست و نرگس
مخمور

ای باد صبا اینهمه آورده تست

سلمان ساوجی

چه خوش باشد به صبح عید نوروز
برای من که بوسم لعل دلبر
ز نام بوسه هم شیرین شود کام
گوارا بوسه آن گلزارست
لب کشت و لب جام و لب جو
به سال نو چه شیرینی به از این
بنام روز عید و شوق دیدار
که روز عید از آن لبهای دلبد
بهین عیدی که گیرد دوست از دوست
دل خواهد که بوسم لعل دلبر
کسی از بوسه شیرین تر نیابد
لبان را جفت سازد نیک با هم
چو بهر بوسه لب بر هم گذارند
چه غم گر مدت بوسه است کوتاه
غرض باید درین فصل و درین عید
ما در روز عید از دیدن یار

گرفتن بوسه از روی دل افروز
لب لعل از می چون لعل خوشتر
که نتوان یافت شیرین تر ازین نام
بجز این هر چه گوئی ناگوارست
همه هیچند در پیش لب او
که گیری بوسه ز آن لبهای شیرین؟
ز لبهای نکویان بوسه بردار
روا باشد گرفتن بوسه ای چند
اگر از من بپرسی ، بوسه اوست
مکرر در مکرر در مکرر
چه شیرینی ، که در شکر نیابد
که دوران را کند نزدیک با هم
دل مجروح را بر هم گذارند
که هر یک لحظه اش ارزد به صدمه
گل بوسه ز باغ گلرخان چید
نباشد قصد جز بوسیدن یار

ز لعلش بوسه ای شیرین ستانم
کز آن یک عمر شیرین کام مانم



هنر و فن از روی احتیاجی
بسیارند همیشه خوب

عز آلمانی



یک کشتی را فرض کنید که با
سکان و قطب نما و موتور شکسته و از
کار افتاده ، در دل یک شب سیاه توفانی
در دریای متلاطم و بی انتها پیش میرود
و ناگهان به یک صخره عظیم میرسد
خورد و درهم می شکند. در این کشتی
نیکسون ، برژنف و هیئت نشسته اند.
بنظر شما بعد از هرق کشتی ، کی
نجات پیدا می کنند؟

.....

— معلوم است ، دنیا!



در محفلی با آبراهام لینکلن
صحبت از فضایل و عیوب مردان
بود. لینکلن گفت:
— به تجربه من اطمینان کنید
مردانی که هیچ عیبی نداشته باشند
هیچ فضلی هم ندارند.



دزدان معانی شعر

در گفته نیز «شعرا» مانند امروز مناقضانی
داشته اند و برای هم «مضمون» کوک می کرده اند از جمله
این شعر جالب «جامی» است:
شاعری گفت که دزدان معانی برده اند
هر کجا در شعر من یک معنی خوش دیده اند
دیدم اکثر شعرهایش را که یک معنی داشت
راست میگفت اینکه معنی را از او دزدیده اند.



وزارت تولیدات کشاورزی و مواد مصرفی

شرکت دخانیات ایران

منقحراً باستحضار عامه میرساند:

بناسبت جشن های فرخنده دویست و پنجاهمین سال بنیانگذاری شانشاهی ایران

سیگار **مهر**

در بسته های بیست عددی به بهای ۲۵ ریال هر بسته به بازار عرضه شد

شرکت دخانیات ایران

در کمتر از بیست و یک سال

در دوران ملی شدن صنعت نفت و متعاقب امضای قرارداد با کنسر سیوم ، قراردادهای ۲۵ - ۷۵ یا چند شرکت نفتی جهان منعقد گردید و در سالهای اخیر قراردادهای انقلابی با «اراپ» و متعاقب آن با گروه شرکتهای اروپائی و شرکت آمریکائی کنستینتال امضاء شد که اساس آن بر پیمانکاری طرفهای دوم ، قرار داد است .

سال ۱۳۵۰ از نظر توسعه و تکامل صنعت نفت و ازدیاد درآمد دولت از مهر نفت با موفقیتهای بزرگی توأم بود .

در این سال پیرو مزایدهای که جهت واگذاری قسمتهائی از منطقه لرستان و بخشهای ۱ و ۲ نفتی کشور در خلیج فارس بعمل آمد شرکت ملی نفت ایران در مردادماه سال جاری موفق گردید سه قرارداد پرمبئی مشارکت بین شرکت ملی نفت ایران از یکطرف و شرکتهای خارجی از طرف دیگر برای بهره برداری از نواحی واگذاری منعقد سازد . شرکتهای مختلفی که در نتیجه این قراردادها بوجود آمده اند عبارتند از شرکت ایران و ژاپن یا Inpeco با گروه شرکتهای ژاپنی و موبیل ، شرکت نفت بوشهر یا Bushco با شرکت امرادیس و شرکت نفت هرمز یا Hopeco با شرکت موبیل . جمع پذیره نقدی دریافتی از

در پایان هر سال ، مدیران سازمانها و موسسات ، بیلان کارهائی را که در طول آن سال انجام داده اند مرور میکنند پیشرفتهائی را که در طی سال داشته اند از نظر میگردانند و به هدفهائی که در سال آتی خواهند داشت می اندیشند .

سالروز ملی شدن صنعت نفت ایران ، که در عین حال روز پایان سال است این فرصت را برای شرکت ملی نفت ایران مفتنم تر میسازد .

اثرات ملی شدن صنعت نفت ایران در حیات اقتصادی و اجتماعی کشورها جای انکار نیست .

طی سالهای پس از ملی شدن نفت ، درآمد ایران از این منبع ثروت بطور روز افزون افزایش داشته و رقم این عایدی دولت از مهر نفت در سال ۱۹۷۱ میلادی بالغ بر ۱۶ میلیارد ریال بوده است . شبکه پخش داخلی در این سالها به نحو وسیعی گسترش یافته و مواد نفتی در اقصی نقاط کشور در دسترس مردم نهاده شد . این تحول و ترقی خود باعث افزایش سریع مصرف مواد نفتی در کشور گردید . در سال ۱۹۷۱ مصرف فراورده های نفتی در داخل به ۱۱۷۰۰۰۰۰ متر مکعب رسید که نسبت به سال قبل ، ۹۹ درصد افزایش داشته است .



برده برداری از لوحه یادبود پالایشگاه بیدبلند

طرحهای دوم این قرارداد ۴۷ میلیون دلار و جمع پذیره‌های مشروط به بهره برداری ۲۶ میلیون دلار و حداقل هزینه‌های

اکتشافی تعهد شده ۸۵ میلیون دلار است.

در این قرار دادهای مشارکت برای اولین بار مزایای جدیدی نسبت به قراردادهای قبلی کسب شده است که اهم آن عبارتند از اولاً منظور نمودن بهره - مالکانه از حداقل ۱۲ درصد تا ۱۶ درصد که بهزینه گذارده خواهد شد ثانیاً تعیین داور ثالث در صورت بروز اختلاف بین طرفین بعهدہ رئیس دیوان عالی کشور ایران و در يك قرارداد به رئیس بانک مرکزی واگذار شده است. و ضمن آنکه محل داوری در تهران معین شده داوری بر طبق قوانین ایران بعمل خواهد آمد.

ثالثاً نفتکشهای ایران برای حمل نفت صادره حق تقدم خواهند داشت و بالاخره نسبت بایجاد تاسیسات پتروشیمی و ایجاد پالایشگاههای صادراتی نیز پیش‌بینی‌هایی شده است در سال گذشته بین شرکت ملی صنایع پتروشیمی و شرکت ژاپنی میتسوئی برای ایجاد یکی از بزرگترین مجتمع‌های پتروشیمی جهان که شامل دستگاههایی برای تولید سالانه ۵۰۰ هزار تن مواد اولفین ۴۵۰ - هزار تن مواد اروماتیک - ۲۵۰ هزار تن سود محرق - ۳۰۰ هزار تن مواد فرعی مانند اتیلن دیکلراید - ۱۵۰ هزار تن پلی اتیلن (از هر نوع) میباشد مقاوله‌نامه‌ای بامضاء رسید. جمع سرمایه گذاری این طرح ۲۸۰ - میلیون دلار خواهد بود که ۱۰۰ میلیون دلار آن را طرفین قرارداد

متساویا خواهند پرداخت و بقیه را شرکت میتسوئی بصورت وام و اعتبار طویل - المدت با شرایط مساعد از منابع ژاپنی تامین خواهد کرد.

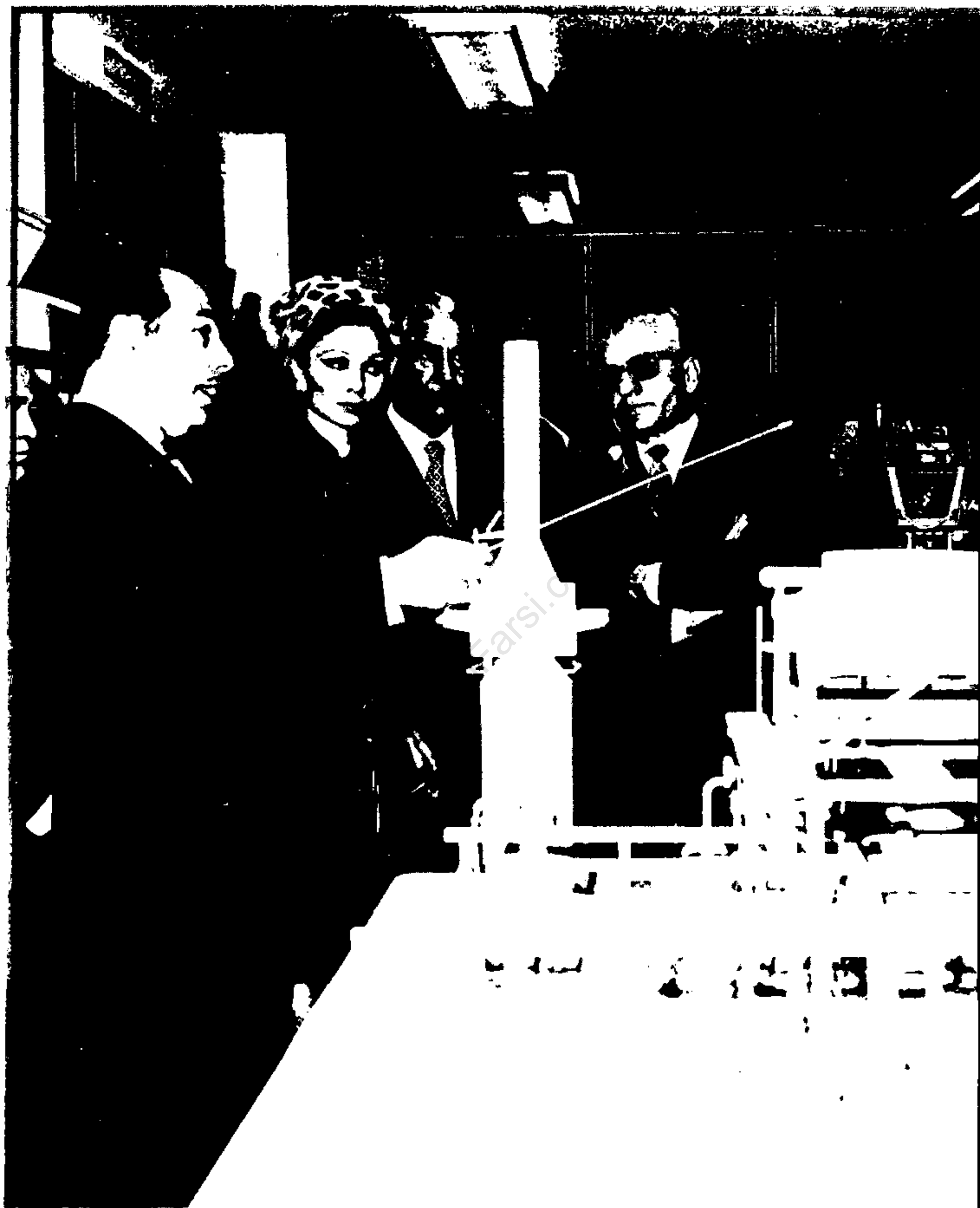
برای فروش سالانه سه میلیون تن گاز طبیعی مایع طی مدت بیست سال قرار - دادی بین شرکت ملی گاز و شرکت فرانسوی اراپ و شرکت ژاپنی سی‌ایتو بامضاء رسید

گاز مورد نیاز این قرارداد از منابع گچساران توسط خط لوله‌ای به خارك ارسال و در آنجا به گاز مایع تبدیل و سپس صادر خواهد شد. کار اجرای این طرح از سال جاری آغاز شده در سال ۱۹۷۵ پایان خواهد رسید.

پالایشگاه ساسولبورک در افریقای جنوبی که با مشارکت شرکت ملی نفت ایران در دست ساختمان بود در اردیبهشت سال ۵۰ پایان رسید و شروع بکار کرد در ساختمان این پالایشگاه ۳۰۰ نفر از تکنیسیینهای ایرانی شرکت داشتند و کار هماهنگ ساختن امور ساختمانی این پالایشگاه بعهدہ یکی از کارشناسان ایرانی واگذار شده بود. برای تصفیه نفت در این پالایشگاه شرکتی بنام شرکت ملی تصفیه افریقای جنوبی تشکیل شده است که سهام شرکت ملی نفت ایران در آن ۱۷ درصد شرکت توتال وابسته بشرکت فرانسوی CFP ۳۰ درصد شرکت ساسول افریقای جنوبی ۵۲ درصد است و ۷ درصد نفت خام مورد

نیاز این پالایشگاه را شرکت ملی نفت ایران تامین مینماید. هزینه احداث این پالایشگاه که از پالایشگاههای بسیار مدرن میباشد به ۱۱۵ میلیون دلار بالغ میگردد.

در بهمن ماه سال ۱۳۴۹ پس از مذاکرات مفصلی که تحت رهبری مستقیم شخص اول مملکت بین نمایندگان کشور های تولید کننده نفت حوزه خلیج فارس و شرکتهای نفت در خصوص افزایش قیمتهای اعلان شده در تهران بعمل آمد در پرتو وحدت و یکپارچگی کاملی که بین کشورهای مزبور وجود داشت و همچنین ارقام و مدارک غیر قابل انکاری که ارائه گردید شرکتهای خواستهای کشورهای این منطقه را مبنی بر افزایش قیمتهای اعلان شده نفت خام قبول نمودند. بر اثر قرار دادی که در تاریخ ۱۴ فوریه ۱۹۷۱ در تهران بامضاء رسید از يك طرف بر قیمتهای اعلان شدن نفت خامهای خلیج فارس بطور متوسط بشکهای



یکی از مسئولین پالایشگاه بیدبلند توضیحاتی بعرض شاهنشاه و شهبانو میرساند.

۳۹ سنت افزوده شد و از طرف دیگر کلیه تخفیف‌هایی که تا آن تاریخ ناظر به نفت خام‌های صادره از این حوزه میگردید حذف شد به علاوه مقرر گردید که در اول ژوئن سال ۱۹۷۱ و همچنین در اول ژانویه سالهای ۷۳ و ۷۴ و ۷۵ به قیمت‌های اعلان شده مجدداً ۵ سنت با اضافه ۲۰ درصد اضافه شود. در نتیجه انعقاد این قرارداد درآمد ایران از هر بشکه نفت صادره از ۱۵ فوریه بلافاصله حدود ۲۸ سنت افزایش یافت. پیش بینی میشود که اضافه درآمد حاصل ناشی از انعقاد قرارداد ۲۵ بهمن ۱۳۴۹ تهران و موافقتنامه‌ای که اخیراً در ۲۰ ژانویه ۱۹۷۲ در ژنو امضاء شد برای ایران در سال ۱۳۵۰ جمعاً حدود ۴۰ میلیارد ریال بالغ گردد.

در دیماه سال ۱۳۵۰ نیز مذاکراتی بین نمایندگان کشورهای تولید کننده خلیج فارس و نمایندگان شرکتهای بزرگ نفت پیرامون جبران زیانهای حاصله از کاهش ارزش دلار که قیمت‌های اعلان شده بآن تعیین میشود بعمل آمد. این بار نیز شرکتهای پذیرفتند که قیمت‌های اعلان شده مربوط را بمیزان ۸۰۴۹ درصد بالا ببرند در نتیجه در سال ۱۹۷۲ حدود ۲۰۰ میلیون دلار معادل ۱۵۲۲ بلیون ریال اضافه بر آنچه پیش بینی میشد عاید خزانه دولت خواهد گردید. بمنظور ایجاد وسایل و تسهیلات جدید صدور نفت خام و بارگیری نفتکشهای عظیم به ظرفیت ۵۰۰۰۰ تن در مغرب جزیره خارک اجرای طرح چهارم خارک آغاز گردید و در ماه سپتامبر آماده بهره برداری خواهد شد. ظرفیت مخازن این جزیره هم‌اکنون متجاوز از ۱۳۰۰۰۰۰ بشکه است.

عملیات ساختمان پالایشگاه فارس در شیراز در فروردین ماه گذشته شروع شد. این پالایشگاه که ظرفیت آن برابر با ۴۰ هزار بشکه در روز یا دو میلیون تن در

سال خواهد بود و فراورده‌های تولیدی آن در نواحی جنوبی کشور بمصرف خواهد رسید تا اوایل سال ۱۳۵۲ آماده بهره برداری خواهد شد. نفت خام مورد نیاز پالایشگاه شیراز وسیله یک خط لوله ۱۱۰ اینچی بطول ۲۳۰ کیلومتر از منابع گچساران تامین خواهد شد. عملیات نو سازی پالایشگاه کرمانشاه و یا در واقع ایجاد پالایشگاه جدید و تجهیزی در جوار پالایشگاه قدیمی آن شهر بپایان رسید. ظرفیت کنونی این پالایشگاه به ۱۵ تا ۲۰ هزار بشکه در روز میرسد.

برای توسعه پالایشگاه ۸۵ هزار بشکه در روز تهران بنحوی که ظرفیت آن به ۱۹۰ هزار بشکه در روز برسد و بخصوص از نظر تولید قیر و گاز مایع جوابگوی احتیاجات روز افزون پایتخت باشد مطالعاتی انجام شده است. همچنین برای ایجاد خط لوله سوم نفت خام از اهواز به تهران بررسی لازم بعمل آمده و قراردادهای آن با شرکت نیل‌پرایس تنظیم و امضاء شده است.

ضمناً طرح ایجاد یک واحد تقطیر به ظرفیت ۲۰۰۰۰ بشکه در روز (۱ میلیون تن در سال) در جزیره لاوان در دست اقدام میباشد و تا یکسال و نیم دیگر مورد بهره برداری قرار خواهد گرفت.

برنامه اول گاز رسانی به شهر اهواز به پایان رسیده و بعد از شهر شیراز این دومین شهر ایران است که واحدهای صنعتی و تجاری و خانگی آن از گاز طبیعی استفاده مینمایند. برنامه دوم گاز رسانی به این شهر و نقاط اطراف نظیر هفت تپه و کارخانه قند نیشکر و نیروگاه برق زرگان در دست طراحی میباشد.

در تهران و اصفهان واحدهای صنعتی هم‌اکنون از گاز استفاده میکنند و برای لوله کشی واحدهای تجاری و خانگی در تهران کار به مهندسین مشاور ارجاع شده



مراسم امضاء قرارداد بین شرکت ملی نفت ایران و شرکت میتسوئی ژاپن

است لوله کشی به شهر صنعتی قزوین در دست اقدام است و امید است در نیمه اول سال ۱۳۵۱ واحدهای صنعتی از گاز استفاده نمایند .

برای ایجاد خط لوله دوم گاز بامر شاهنشاه آریامهر مطالعاتی صورت گرفته است از این خط برای مصارف اضافی صنعتی و شهری داخلی در اصفهان و تهران و همچنین مصرف ارak و تبریز استفاده خواهد شد . در مورد گاز مکشوفه در سرخس نیز بررسیهایی انجام شده و مقدمات انتقال و استفاده از آن در مشهد فراهم گشته است و اقدامات مقدماتی برای شروع لوله کشی انجام گرفته و پیش بینی میگردد در اوایل سال ۱۳۵۲ واحدهای صنعتی و تجاری و خانگی در مشهد از گاز سرخس استفاده نمایند .

در سال گذشته شرکت ملی نفت ایران موفق شد از نفت خامهای تولیدی شرکتهای مختلط و همچنین مقداری نفت تحویلی از حوزه قرارداد کنسر سیوم جمعا ۴۱ میلیون بشکه به ارزش ۶۹ میلیون دلار که ۱۷۴ درصد بیش از سال ماقبل است راسا صادر و بدینوسیله بیش از پیش نفوذ خود را در بازارهای جهانی توسعه دهد .

جمع کل حفاریهای شرکتهای نفتی فعال در کشور در سال ۱۹۷۱ (دیماه ۱۳۴۹ - دیماه ۱۳۵۰) تقریبا به ۱۴۳۲۵۶ متر بالغ گردید .

کل تولید نفت خام ایران در این سال به ۴۵۳۹۵۰۰ بشکه در روز معادل ۲۲۷ میلیون تن در سال رسید که نسبت به سال ماقبل ۱۸۶ درصد افزایش نشان میدهد .

جمع پرداختهای صنعت نفت به خزانه دولت در سال ۱۹۷۱ که شامل مالیات بر درآمد شرکتهای بازرگانی عضو کنسر سیوم ، پرداخت مشخص مالیات بر درآمد شرکتهای سیرپ ، ایپاک و لاپکو ، مالیات بر سود ویژه شرکت ملی ، سود صاحبان سهام ، مالیات و عوارض و اضافه

بهای فرآوردههای نفتی مصرف داخلی ، مالیات حقوق کارکنان مالیات پیمانکاران و پذیره میگردد بطور تقریب به حدود ۱۶۰ میلیارد ریال بالغ میشود . این رقم نسبت به پرداختهای سال ۱۹۷۰ که ۹۴۴۹۲۰۰۰۰۰۰ ریال بوده است متجاوز از ۶۲ درصد افزایش نشان میدهد .

بنا بر اوامر موکد اعلیحضرت همایون شاهنشاه آریامهر اقدامات لازم برای توسعه استراحت گاه محمود آباد بنحوی که کلیه کارمندان بتوانند همه ساله از آن استفاده کنند در جریان است ، در امر بهداری و بهداشت کارکنان پیشرفتهائی بعمل آمده است .

بمنظور نفوذ در بازارهای بینالمللی فعالیت شرکت ملی نفت ایران در امر مشارکت فعال در عملیات تصفیه و توزیع فرآوردههای نفتی در کشورهای عمده مصرف کننده با جدیت تعقیب و هم اکنون طرحهای متعددی برای نیل باین مقصود در کشورهای عمده اروپای غربی در دست مطالعه و اقدام است .

یکی از بارزترین آثار ملی شدن صنعت نفت ایران آنست که در بیست و یکسال اخیر تعداد کارشناسان خارجی صنعت نفت ایران بتدریج تقلیل یافت و متخصصان ایرانی در مقامات حساس صنعت نفت جانشین آنان شدند .

* *

شاهنشاه آریامهر

مرکز پژوهش شرکت ملی نفت ایران را در انبار ری می گشایند

آقایان هویدا نخست وزیر ،

دکتر اقبال رئیس هیئت مدیره

و مدیرعامل شرکت ملی نفت ایران

شریف امامی

رئیس مجلس سنا نیز حضور دارند



سپهبد خادمی در مراسم پایان دهمین سال پیشرفتهای هواپیمائی ملی ایران گفت به برکت تدابیر شاهنشاه آریامهر:

هواپیمائی ملی ایران

از حق حاکمیت هوائی برخوردار است



تهران

علیمحمد خادمی

مدیر عامل «هما»

بمناسبت پایان دهمین سال فعالیت هواپیمائی ملی ایران (هما) مراسمی در سالن حج فرودگاه مهرآباد برگزار شد. در این مراسم سپهبد علی محمد خادمی مدیر عامل هواپیمائی ملی ایران نشانهای جشن شاهنشاهی کارکنانی را که در ایام برگزاری جشن دوهزار و پانصدمین سال بنیانگذاری شاهنشاهی خدمات ارزنده ای انجام داده بودند به آنان اهداء کرد و پس از توزیع جوایز کارکنان نمونه سال ۱۳۴۹ طی سخنانی گفت: روز پنجم اسفندماه ۱۳۴۰ باراده و فرمان شاهنشاه آریامهر برای شناساندن بیشتر ایران و توسعه جهانگردی و نیز خدمت اقتصادی (هما) تاسیس شد و به فرهنگ و هنر - اقتصاد و صنعت - خوشوقتیم که این سازمان جوان توانست طی ده سال ضمن انجام وظایف روزمره به پیشرفتهای زیادی نائل آید. وی افزود در ده سال گذشته (هما) از یکسو به تهیه، تنظیم و اجرای طرحها و روشهای اصولی منطبق با صنعت حمل و نقل هوایی پرداخت و از سوی دیگر اقداماتی برای استفاده از هواپیماهای مدرن مسافرت در مدت دوازده ساعت از بجای هواپیماهای پیستونی ملخ هر نقطه به نقطه دیگر کره زمین دار انجام داد. امکان پذیر خواهد شد و باین ترتیب در همین مدت اقداماتی نیز در جهان منطقه ای یافت نخواهد

شد که از دسترس مسافرت روزانه خارج باشد. با توجه باین امر کاملاً روشن است که هرگونه تعلل و توقف در این راه سبب عقب ماندگی خواهد شد به همین جهت روز پنجم بهمن ماه امسال درست يك ماه قبل از پایان نخستین دهه فعالیت (هما) دستور العمل هواپیمایی ملی ایران برای دهه آینده و دهه های بعد از طرف شاهنشاه آریامهر شرف صدور یافت که هواپیمایی ملی ایران باید در خط مقدم و پیشرو و ترقیات کشور شاهنشاهی ایران باشد. باید به کیفیت و سرعت توجه کند و سعی شود (هما) بصورت فوق العاده و بطور مطمئن پیش برود.

سپهبد خادمی گفت امروز ایران بپرکت تدابیر خلاقه شاهنشاه از حق حاکمیت هوایی برخوردار شده و باید در قلمرو و فضای خویش از این حق حاکمیت که روزگاری برای دیگران منبع سرشار درآمد بود بنحو احسن استفاده کند و بر ماست که برای رسیدن باید هدف تا سرحد امکان کوشش کنیم.

مدیر عامل هواپیمایی ملی ایران افزود: در سال ۱۳۴۰ تعداد مسافران پروازهای داخلی ۱۲۱۷۳۴ نفر بود که این رقم در سال ۱۳۵۰ به ۵۳۱۰۰۰ نفر رسید یعنی چهار برابر شد. در سال ۱۳۴۰ مسافران پروازهای بین المللی از ۲۰۶۳۹ نفر به ۲۱۶۳۰۰ نفر رسید. یعنی به بیش از ده برابر افزایش یافت. رویهم رفته در سال ۱۳۴۰ - ۱۴۲۳۷۳ نفر با هواپیمایی ملی

ایران مسافرت کردند که این رقم در سال ۱۳۵۰ به ۷۴۷۳۰۰ نفر رسید.

در سال ۱۳۴۰ هواپیماهای هماد در خطوط داخل ۷۰۱۶۹۷۲۸ کیلومتر و در خطوط بین المللی ۹۸۸۳۴۸۶ کیلومتر پیراز کردند در صورتیکه این رقمها بترتیب در سال ۱۳۵۰ به ۳۴۱۹۱۰۰۰ و ۴۱۲۸۴۵۰۰۰ کیلومتر رسید و در نتیجه در خطوط داخل به بیش از چهار برابر و در خطوط بین المللی به بیش از چهل برابر رسید.

«هما» بسیار خوشوقت و سرافراز است که همیشه با آینده نگری های خاص خود، مقتضیات را همیشه منظور داشته و در پرتو روشنی تحولات سریع مملکتی خویشتن را آماده خدمت و هم آهنگی ساخته است.

بیاد آوریم ایامی را که «هما» افتخار خدمت یافته و تازه بکار پرداخته بود.

آسمان ایران جولانگاه معدودی هواپیماهای پیستونی ملخ دار بود که فقط به چند شهر در کشور های همسایه پرواز می نمود معدودی کارمند داشت که از لحاظ کسب معلومات تخصصی و فنی و بدست آوردن تجربه امکان پیشرفت و ترقی نداشتند استخدام کارمند بروشی خودمانی صورت می گرفت، مسئولان واحد های مهم و حساس خود را سواً و مستقیماً به استخدام افراد می پرداختند و فقط مشخصات را برای صدور احکام استخدامی به واحد کار

گزینی ارسال میداشتند - استخدام میهماندار هواپیما با پیروی از اصول آزمایش های متداول امروزی صورت نمیگرفت بلکه از يك روش مصاحبه معینی که بیشتر جنبه ذوق و خواست شخصی داشت تبعیت میشد - افرادی که استخدام میشدند بی آنکه آموزشی ببینند بکار گمارده می شدند و خوب بیاد دارم که خلبانان حتی يك دوره آموزشی Refresher ندیده بودند.

امروز سازمان شما در مسیر بهترین سیستم و سلسله مراتب سازمانی است. مسئولان واحد ها دارای شرایط و مشخصات لازم شغلی هستند. استخدام بر اساس روشهای نوین و اصول منطقی انجام میشود. تعلیمات گوناگون در تمام رده ها اعمال می گردد.

توجه کامل به اعمال اصول و روشهای صحیح مدیریت نوین بر طبق احتیاجات و ساختمان اجتماعی ایران مبذول میشود. پایداری و اطمینان به آینده، اعتماد به نفس اتکاء به دانش و تجربه و ده ها صفات و ممیزات مهم دیگر از ویژگیهای موسسه ای است که شما در آن خدمت می کنید و مهمتر اینکه دارای هواپیما و وسایل و تجهیزات مدرن و خط اول روز هستیم و با وجودی که از نظر کیفیت خدمات و عملیات و کار های دیگر «هما»

در سطح خوب و خیلی خوب
استاندارد بین المللی انجام می
شود همگی کاملاً توجه داریم که
باید کیفیت موجود را در سطح
عالی و عالی برسانیم و بخصوص این
نکته مهم را پیوسته مد نظر داشته
باشیم که در جهان امروز نمی
توان سطحی و قشری بود و
واقعیت را نادیده گرفت .

دنیای امروز دنیای اقتصاد
است . اقتصاد صنعتی و اقتصاد
کشاورزی با امکانات وافر از
نظر ترکیب صنعت و کشاورزی
در چنین دنیائی ، عامل سرعت
یکی از ارکان اصلی و پایه
اساسی زیربنای توسعه اقتصادی
و حتی اجتماعی و پیشرفت به
شمار میرود . سرعت نه برای
اینکه گروه های عظیم و دستجات
بزرگ مسافر را به حرکت در
آورد و از شهری و کشوری به
شهر و کشور دیگری برساند ،
بلکه برای اینکه بتواند بهتر
عامل انتقال و تحرك صاحبان
سرمایه و صنایع و مشاغل و
حرف و همچنین کسانی که
دارای دانش و فضل در بکار
انداختن سرمایه و همچنین
مهارت و تخصص لازم در گردش
چرخهای صنعتی هستند گردد .
شما که در متن کار حمل و
نقل هوائی قرار گرفته اید بی
شك بیش از دیگران با اهمیت
سرعت و نفس آن در اقتصاد
واقف هستید . شما خوب می

دانید که به مدد همین وسائل
ارتباط مدرن و مقتضای روز
بازارها ، کشورها و حتی منز
های جهان بزرگ امروز یکدیگر
مرتبط میشوند و در حقیقت رونق
بازار اقتصاد و سازندگی هایش
از هر چیز مدیون وسائل ارتباط
سریع امروزی است . پس بر
ماست که با کوشش خستگی ناپذیر
بهرتر و بیشتر از گذشته در اجرای
وظایف خود که در کلیه شئون
اجتماعی و اقتصادی و صنعتی
و بازرگانی اثر بخش است کوشش
کنیم .

«هما»

ودعه آینده

بزودی در دنیای آینده
امکاناتی وجود خواهد داشت که
مسافرت در ظرف دوازده ساعت
از هر نقطه به دور ترین نقطه
کره زمین ، با هواپیما هایی که
بیش از دو برابر سرعت صوت
پرواز میکنند ، انجام میشود و
بدین ترتیب دیگر در عالم
نقطه ای وجود نخواهد داشت که
از دسترس مسافرت روزانه خارج
باشد و در حقیقت به همت متخصصان
فن هواپیمائی ابعاد زمان و مکان
از میان برخاسته و کره زمین
از نظر مسافرت با اصطلاح بصورت
کره ای بهم فشرده در خواهد
آمد ، و بشر واقعیت آنچه را
که در گذشته های دور بصورت
رویا و افسانه میپنداشت خواهد
دید .

بدین ترتیب واضح است که
هر گونه تعلل و توقف در این
راه موجب عقب ماندگی خواهد
گشت و بهین دلیل است که
در روز پنجم بهمن ماه - درست
یکماه قبل از پایان نخستین دهه
کار و خدمت و فعالیت «هما»
سرمشق و دستورالعمل «هما»
برای دهه آینده و دهه های ما
بعد آن از طرف ذات مبارک
ملوکانه شرف صدور یافت که :
«هما»ی ایران باید در خط مقدم
و پیشرو ترقیات کشور شاهنشاهی
ایران باشد . باید توجه به کیفیت
و سرعت نماید و حداکثر سعی
شود که هما بصورت فوق العاده
و بطور مطمئن پیش رود .

شاهنشاه آریامهر ، توجه به
کیفیت و سرعت را ملاک کار و
عمل «هما» قرار داده اند و اینك
بر شماست که سرمایه دار و سرمایه
گزار و مدیران و صاحبان
دانش و هنر و اقتصاد و صنعت را
خالی از دغدغه خاطر ناشی از
طی مسافت دراز و صرف وقت
طولانی یاری کند تا بتوانند
برای ساختن ایران بزرگ به
میهن شما به سفر پرداخته و متقابلاً
متخصصان ، مدیران ، و موظفان
بتوانند براحته و سهولت به
کشورهای پیشرفته و در حال
پیشرفت مسافرت و مبادله اطلاعات
و نظر کنند ، باشد که سرعت و
سهولت مسافت و رفت و آمد یکی
از عوامل مؤثر تشویق کننده
در سرمایه گزاری و صرفه جوئی

«هما» در اندیشه پروازی درخشان تر

کامل در وقت که در آینده قطعاً
بیش از طلا ارزش خواهد داشت
بشود و در سهم توسعه و پیشرفت
اقتصادی و اجتماعی کشور شاهنشاهی
وظیفه و نقش ارزنده خود را ایفا
کند. ناگفته پیداست، در چنین
عصر و شرایطی موقع و نقش
«هما» که از بطن رسالتش مفهوم
سرعت موج میزند و در انجام
کار و فعالیتش توقعی جز این
نیست حساس تر و مهم تر جلوه گر
شده است تا آنجا که باید در خود
چنان آمادگی خدمت بوجود آورد
تا از کاروان سریع السیر حمل
و نقل هوایی بین المللی که اکنون
در آستانه مافوق صوت قرار
گرفته عقب نماند. چه اگر
خدای ناکرده در این عصر اقتصاد
و تکنولوژی و در این دوره سرعت
و پیشرفت جهش در گامی عقب
افتد نه رسیدن به قافله سرعت
آسان تواند بود و نه عقب ماندگی
آن قابل جبران. خاصه اینکه
ایران امروز ما بیرکت تدابیر
خلاقه شاهنشاه از حق حاکمیت
هوایی برخوردار شده است و
باید در قلمرو فضای خویش از
از این حق حاکمیت که روزگاری
برای دیگران منبع سرشاری از
درآمد بود بنحوا کامل بهره -
برداری کنیم و هواپیما و وسائل
و تجهیزاتی در اختیار داشته
باشیم تا با بکار بردن و استفاده
از آنها و اعمال حق حاکمیت
هوایی بتوانیم از حقوق هوایی
خود بهره برداری کنیم.

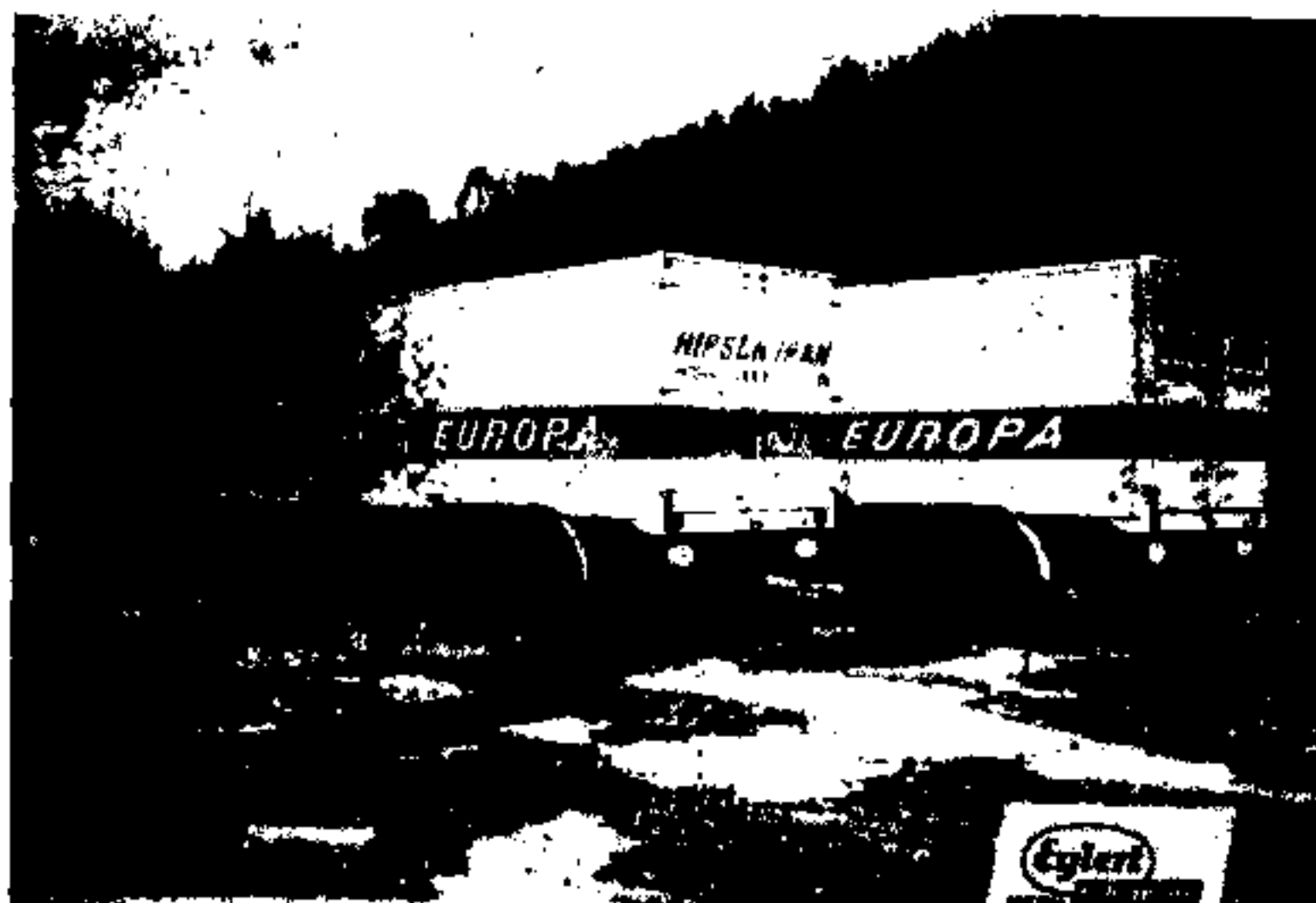
بنابراین، شرط توفیق
بیشتر و روز افزون «هما» در
اینست که ما «همائیان» پیوسته
با فکر نو تر و با آینده نگری
های همه جانبه تر به استقبال آینده
برویم - آینده ای که مسلماً از
لحاظ سرعت و کیفیت، چنانکه
رهبر عالیقدر و دوراندیشمار
فرموده اند، آینده ای بس درخشان
خواهد داشت.

ما در دهه نخستین، پیشرفت
های اقتصادی و اجتماعی ایران
را در عصر شکوفان انقلاب دیدیم
و بیاری خداوند کوشیدیم که نه
تنها با این پیشرفت ها و تحولات
هم گام شویم بلکه عامل مؤثر
در سرعت توسعه و پیشرفت شویم
و اینک که در روشنائی امید می-
بینیم که ایران عزیز با سرعتی
بیشتر و در مقیاسی وسیع تر در
مسیر رشد اقتصادی پیش میرود،
موظفیم که از هم اکنون برای
چنان شرایط و جنب و جوش
توسعه اقتصادی و اجتماعی خاصه
در خدمت عوامل سازنده تمدن
بزرگ که در پیش است خویشتن
را آماده و مهیا سازیم.

با امید به فضل الهی آرزو
میکنم همواره در سایه رهبری
های خردمندان شاهنشاه آریامهر
و با حمایت دولت شاهنشاهی و
شخص جناب نخست وزیر و ریاست
فائده هیات مدیره هواپیمائی
ملی ایران بتوانیم در اجرای
منویات پیشوای عالیقدرمان

برای سر بلندی ایران عزیز بیش
از پیش کوشا باشیم.

اینک با امید به آینده و
با نیروی تازه یار دیگر مراتب
حق شناسی و قدردانی خود را از
آنچه که انجام شده است ابراز
میدارم و ضمن عرض صمیمانه ترین
تبریکات امیدوارم همگی در انجام
خدمت شایسته و بایسته موفق و
مویده باشیم.



Von **EUROPA** nach **DJULFA** **HIRSCH IRAN SIGARI**
 Hauptbüro: Ave. Saadi, Taghinia Building
 Outsider-Dienst. Frachtvorteile. Erfahrung Tel.: 302223 - 26 int. 75-79
 Regelmässige, wöchentliche Bahntransporte- Bazar-Filiale: Serohe Fatemiyeh
 Sammelwaggons/Waggonladungen Tel.: 29042.

شرکت هیرش ایران سیگاری ترانسپورت بین المللی

سرویس روزانه به اروپا و بالعکس با کامیون و کامیونهای یخچال دار در هفته
 یکبار سرویس آمریکا (طول سفر ۲۵ روز - هدایای کوچک برای محصلین
 مقیم آمریکا - اوزم شخصی با نازلترین قیمت)
 ترخیص کالا از کلیه گمرکات ایران
 حمل کالا از اروپا از راه بازار عمان و جلفا
 بسته بندی و هدایا برای خارج و داخل کشور
 نماینده شرکت های حمل و نقل بین المللی :
 ژوزف هیرش آلمان - دونالدراین آلمان - سایاما ایتالیا
 تفانی: خیابان سعدی ساختمان تقی نیا - شماره ۲۰۲
 تلفن: ۳۰۲۳۳۳ - ۳۱۴۱۸۲ - ۳۱۴۸۸۹ تلفن شعبه بازار: ۲۹۰۴۲



شعبه مونیخ
HIRSCH IRAN SIGARI 8 MÜNCHEN 23
BONNER PLATZ 1/V TEL. 30 80 01.02



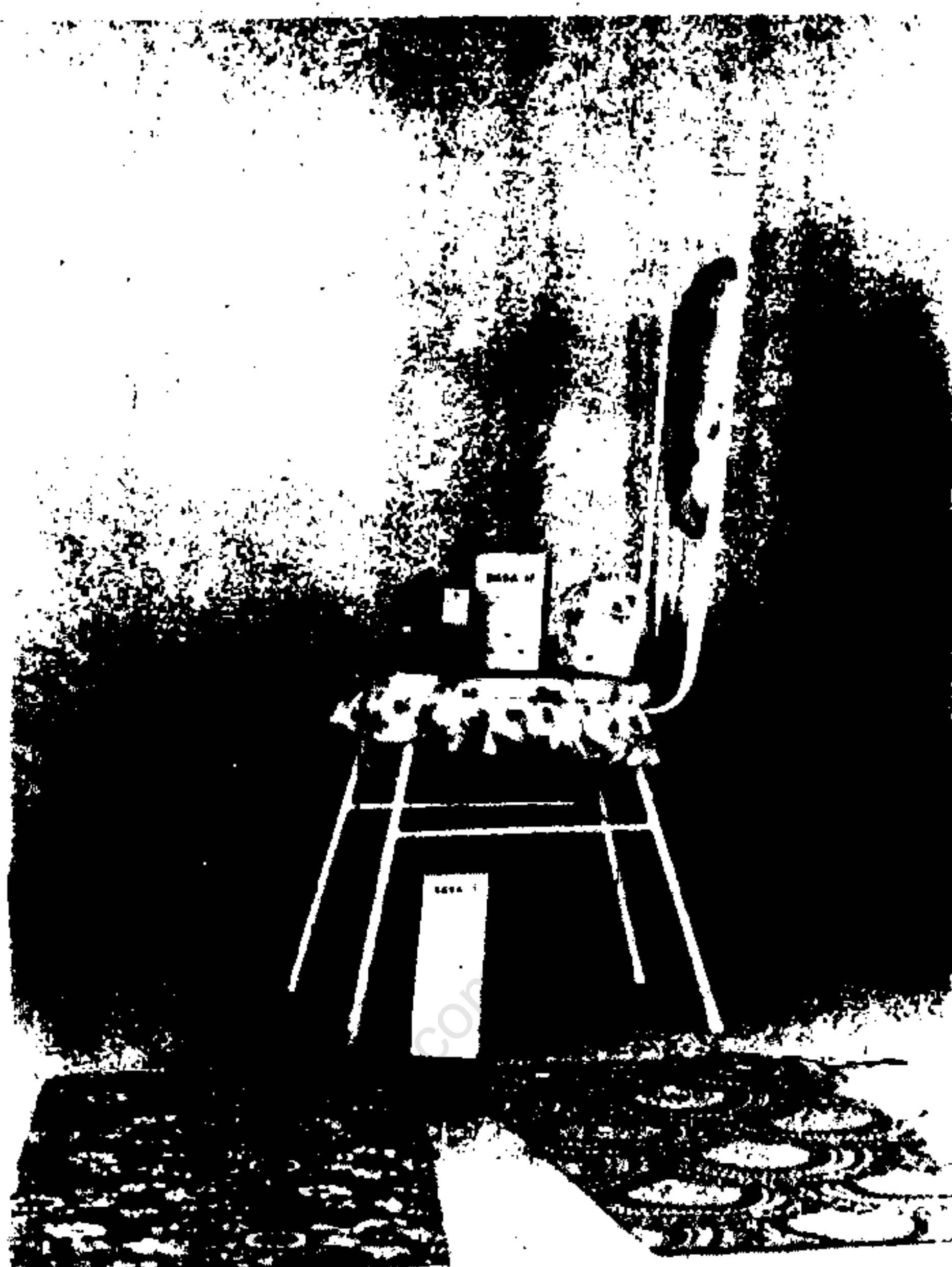
مرکز نشر سپهر - تهران خیابان اکباتان -

خیابان ملت تلفن ۳۳۸۳۰۹

محل توزیع و فروش انتشارات کاوه

وماهنامه‌ی کاوه در ایران است





آقای هوشنگ صبری لقائی که در مونیخ بسر میبرند ، دستگاههایی تعبیه کرده اند که مورد توجه قرار گرفته است .
 برادر ایشان آقای زرتشت صبری لقائی نیز در سال ۳۴۴۴ بقرار نوشته ی روزنامه های وقت ، قلم ناطقی ساخته بودند
 که بفرمان شاهنشاه آریامهر برای تکمیل آن با آمریکا اعزام شده اند .
 دستگاههایی که آقای هوشنگ صبری لقائی ساخته اند عبارتند از :
 - رادیوئی که بوسیله ی نور روشن و خاموش میشود .
 - فرش که اگر صد کیلو بار بر روی آن بگذارند عکس العملی نشان نمیدهد ولی اگر بخواهند از روی آن چیزی بردارند و
 یا اشاره ی پائی بر آن بشود صدای رادیوئی که بآن با سیمی متصل است بلند میشود و در واقع آژیر میدهد .
 - بخاری مخصوصی که زمستانها در اتومبیل بکار میگذارند و راننده با میزان کردن ساعت ماشین ، یک ربع قبل از آنکه
 بمشین بنشینند از خانه اش آنرا بکار میاندازد و وقتی میخواهد سوار ماشین بشود یخهای شیشه آب شده است و
 درون ماشین گرم و مطبوع است .
 - دستگاه پارکینگ ماشین که شبیه تلویزیون کوچکی است و جلوی راننده نصب میشود و راننده میتواند بهنگام توقف
 و سبقت تمام اطراف خود را تا سیصد و شصت درجه در آن ببیند
 دستگاههای دیگری نیز بنا با اظهار خودشان تعبیه کرده اند که امیدوارند کسانی پیدا بشوند که برای ساختن و توزیع
 آنها سرمایه گذاری کنند و ترجیح میدهند این کسان از میان هموطنان ایرانی باشند .



تجلیل از افتخار آفرینان

معن فرمان شاهنشاه درباره تجلیل از
خاطره بزرگان ایران، بزرگترین حادثه
ملی، ادبی و هنری کشور در سالهای اخیر
ایران بود.

بموجب این فرمان
که هجاج الدین شفا معاون
فرهنگی دربار شاهنشاهی
و دبیر کل شورای فرهنگی
ملّتی ایران، طی مصاحبه‌ای
در محرم مردم گذاشته
است شاهنشاه مقرر
فرموده اند که با نصب
پیکرهای نامگذاری
میدانها و پارکها و خیابانها
و کارخانها، مدارس،
بیمارستانها خاطره
بزرگانی که در طول تاریخ

سرزمین ما هر کدام بنوعی
در سربلندی و افتخار
جاودانی این مرز و بوم
کوشیده اند و خدمات آنان
در این راه شایسته بوده
است. تجلیل و تحسین
شود.

آنچه در این فرمان
جالب مینمود، نام افتخار
آفرینانی است که در زمینه
های مختلف سهمی بزرگ
در اعتلای مجد و عظمت،
تمدن و فرهنگ، ادب و هنر

ایران داشته اند. و از این
بابت اشتمال و جامعیت
چشم گیری دارد، که
پادشاهان، وزیران، فلاسفه،
حکماء، علماء و شعر و ادباء
بزرگ ایران را در بر می-
گیرد و خصوصاً نام متاخرین
و معاصرین ما در این فهرست
بسیار افتخار انگیز و جالب
توجه است.

تاریخ ما نشان میدهد
که در طول قرنهای فقط نام
آن کسانی زنده و جاوید
مانده است که در راه ایران
و ایرانی، تمدن و ادب و
فرهنگ ایران، کوشیده اند
و تنها نام این عده در قلبها
بها دگار مانده است و اکنون
شاهنشاه آریامهر با صدور
این فرمان، این سنت مطبوع
و جالب ایرانی را که احترام
به در گذشتگان و نام آوران

دفتر فرهنگی دربار شاهنشاهی اعلام کرد :

چاپ یکی از بزرگترین آثار تحقیقی و فرهنگی

عصر حاضر بعنوان یادبود علمی جشن دوهزار

و پانصدمین سال بنیانگذاری شاهنشاهی ایران بزودی آغاز خواهد شد

دفتر فرهنگی دربار شاهنشاهی اعلام کرد که چاپ یکی از بزرگترین آثار تحقیقی و فرهنگی عصر حاضر بعنوان یادبود علمی جشن دوهزار و پانصدمین سال بنیانگذاری شاهنشاهی ایران بزودی آغاز خواهد شد . این اثر بصورت دائره المعارفی حاوی صدها مقاله تحقیقی دانشمندان برجسته سراسر جهان درباره تاریخ و تمدن و فرهنگ ایران است که در بیش از ده هزار صفحه منتشر میشود : آقای شجاع الدین شفا معاون فرهنگی دربار شاهنشاهی و دبیرکل دائمی اتحادیه جهانی ایران شناسان ضمن اعلام این خبر توضیح داد که این مجموعه شامل متن چند صد مقاله تحقیقی در سطح عالی علمی بمنظور بزرگداشت جشن شاهنشاهی ایران بوسیله دانشمندان برجسته کشورهای مختلف جهانی تهیه شده است .

قسمتی از این مقالات بصورت سخنرانیهای علمی در کنگره ها و مجامع فرهنگی و فرهنگستانها و دانشگاهها و ارد ایران شده و قسمت دیگر بصورت مقالات مختلف برای دفتر فرهنگی دربار شاهنشاهی فرستاده شده است . بیش از نیمی از این مقالات مربوط بکنگره های متعدد ایران شناسی از جمله کنگره جهانی ایران شناسان در ایران ، کنگره ایران شناسی لندن ، کنگره ایران شناسی دهلی نو ، کنگره ایران شناسی منچستر ، میزگرد بین المللی دانشگاه نیویورک ، سمینار مطالعات ایرانی دانشگاه وین و کنگره ایران شناسی دانشگاه تورنتو است که در سال جاری بمناسبت جشن شاهنشاهی ایران در کشورهای مختلف جهان تشکیل شده است .

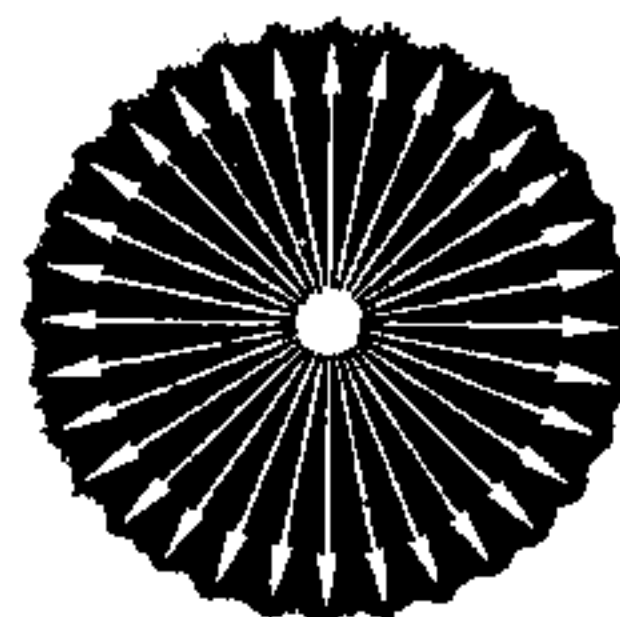
متن کامل این مقالات بزبانهای اصلی آنها انگلیسی ، فرانسه ، آلمانی ، ایتالیایی ، اسپانیایی ، دانمارکی ، نروژی ، فنلاندی ، عربی ، ترکی ، اردو و غیره و همزمان با آنها ترجمه فارسی تمام این مقالات در مجموعه دیگری که آن نیز شامل بیش از ده هزار صفحه است به چاپ خواهد رسید .

این مجموعه که قریب پانصد دانشمند برجسته عصر حاضر در تدوین آن شرکت داشته اند شامل تازه ترین بررسی های تحقیقی در جنبه های مختلف تاریخ ، باستان شناسی ، زبان ، مذهب ، فلسفه ، علوم ، ادبیات ، هنرها و سایر رشته های مربوط به تمدن و فرهنگ ایرانی است که همه آنها در زمینه کلی استقرار تمدن ایرانی تهیه شده است .

مصاحبه معاون فرهنگی

دربار شاهنشاهی

بسیج فرهنگی ایران در سال کورش



قرون پیشین ایران و تجلیل و ستایش از آنان است ، زنده میمانند . بنابه اراده شاهانه اکنون فهرستی از اسامی سیصد نفر از بزرگان ایران که توسط دبیرخانه شورای فرهنگی سلطنتی تهیه شده است انتشار یافته و از عموم صاحب نظران بخصوص مراکز پژوهشی و دانشگاهها خواسته شده است . در صورتیکه در مورد اسامی مختلفی از این فهرست تذکرات خاصی داشته باشند یا افزودن اسامی تازه ای را ضروری میدانند ، نظرات خود را تا اول اسفندماه کتبا به دبیرخانه شورای فرهنگی سلطنتی ارسال نمایند تا مورد رسیدگی قرار بگیرد .

ما پیش آمده است ، جادارد که تمام کسانی که خود را در این مسأله صاحب نظر میدانند در اجرای این فکر عمیق و انسانی و ملی شاهنشاه آریامهر بکوشند و در این زمینه همکاری نمایند .

اینک که فرصت دیگری برای حفظ آثار و موارد ملی و اعتلای نام ایران و تداوم تاریخ تمدن و فرهنگ

بود کیه در سال جاری در ایران و در سراسر جهان بدین مناسبت صورت گرفت و این کار در مقیاسی انجام پذیرفت که تاکنون کمتر سابقه داشته است .

معاون فرهنگی وزارت دربار شاهنشاهی یادآوری کرد که در این زمینه در جریان سال ۱۳۵۰ ، ۳۳۱ کنگره و سمینار و سمپوزیوم و میزگرد و کنفرانس و مجمع مختلف علمی از طرف فرهنگستانها و دانشگاهها و سایر مراکز فرهنگی در ۵۲ کشور جهان درباره تاریخ و فرهنگ ایران برگزار شد و ۱۴۳ نمایشگاه آثار هنری و کتابهای ایران تشکیل شد و قریب یکهزار سخنرانی علمی و مقاله تحقیقی درباره ایران بوسیله صد ها تن از دانشمندان برجسته جهان ایراد یا نوشته شد که همراه با چند صد کتاب با شمارمخصوص مجلات علمی ، درباره کشور ما بزودی در نمایشگاهی به معرض تماشای عموم گذارده میشود .

شجاع الدین شفا معاون فرهنگی وزارت دربار شاهنشاهی پیش از ظهر دیروز در یک مصاحبه به نقش فرهنگی برگزاری جشن دوهزار و پانصدمین سال بنیانگذاری شاهنشاهی ایران اشاره کرد و بسیج فرهنگی ایران را در سال جاری در مقیاس وسیع بوسابقه خواند .

معاون فرهنگی وزارت دربار شاهنشاهی همچنین گفت : بطوری که همه میدانیم یکی از مهمترین آثار برگزاری جشن دوهزار و پانصدمین سال بنیانگذاری شاهنشاهی ایران بسیج فرهنگی عظیمی



21.00
INFAKSE

EHEN VOR GERICHT

In Sachen: Mustowfi gegen Mustowfi

Oben: Ahmad Mustowfi (Ahmad Maghtorian) vor dem Scheidungsrichter. Hinter ihm seine Frau Heidi (Maria Maghtorian, M.), ihre Anwältin und sein Anwalt. Ahmad äußert sich über seine Ehe. Nach seiner Ansicht hätte Heidi in Persien alles, was sich eine Frau nur wünschen konnte.

Diese Ehe scheitert in Teheran: Heidi, eine Deutsche, kann die Bevormundung, die Einschränkung ihrer Bewegungsfreiheit durch die Familie ihres Mannes nicht länger ertragen. Mit ihrer kleinen Tochter Shirin flüchtet sie nach München. Ihr Mann, der persische Arzt Ahmad Mustowfi, willigt in die Scheidung ein. Aber auf sein Kind will er nicht verzichten.



Oben: Weil er versucht hat, seine Tochter Shirin nach Persien zu entführen, wurde Ahmad Mustowfi verhaftet. Er bespricht seine Lage mit dem Anwalt links. Die Zeugin Port Purmand (Portwush Bighian, 2 v. l.) wird vor dem Vormundschaftsgericht gehört. Es geht um das Schicksal der kleinen Tochter der Mustowfis.

"عباس مغفوریان" هنریشه و کارگردان ایرانی که در آلمان تحصیلات تأثیری خود را بیابان رسانده است و طی چند سال اخیر در ایران بکارتاترو سینما اشتغال داشته باردیگر با آلمان برگشته است و هنوز چند ماهی از بازگشت اوسپری نشد، که در یک برنامه ی تلویزیونی نقش اول را بعهده گرفته و در تئاتر "کامراشپیل" مونیخ بکاربرد اختفای در برنامه ی تلویزیون نقش یک طیب ایرانی را بازی میکند که با همسر آلمانی خود توافق ندارد و بازگردد نیز خانم ماریا مغفوریان، همسر اوست. اینکه هنوز "مغفوریان" از راه نرسیده چنین پیشنهاداتی باو شده و مقداری از آنها را پذیرفته، قابل توجه است. راه یافتن بمحافل هنری این سرزمین، کاری سخت و دشوار است و بخصوص کار در "کامراشپیل" مونیخ که یکی از معتبرترین تأثرهای آلمان است، از آرزوهای هنریشگان آلمانی است و این مسئله به بزرگی و کوچکی نقشی که هنرمند بعهده میگیرد، ارتباطی ندارد، نفس قبول او در این تئاتر که برجسته ترین گروه های هنری را در خود پرورش داده است، حائز اهمیت است.

"مغفوریان" برای مطالعه در امر تاترموزیکال از جانب اداره ی تاترو وزارت فرهنگ و هنر با آلمان آمده و قبلاً این پیشنهادات در واقع کار جنبی است و هدف اصلی او تجریت اندوزی در زمینه ی تاترموزیکال است که امیدواریم در همه ی این برنامه ها توفیق فراوان نصیب او و همسر هنرمندش باشد و بزودی بادیستی پر بوطین برگردند و عرضه کنند هی کارهای با ارزشی باشند.

Ehen vor Gericht

Verschiedene Lebensart
führt zum Bruch

Vor einigen Jahren heiratete die Deutsche Heidi Gentzsch den persischen Studenten Ahmad Mustowfi.

Nach bestandenen Staatsexamen zog Heidi mit ihrem Mann und Töchterchen Shirin nach Teheran. Ahmad eröffnete eine Arztpraxis.

Im Haus ihrer Schwiegereltern traten für Heidi Schwierigkeiten auf, an die weder sie noch ihr Mann vorher gedacht haben. Heidi war es unmöglich, sich an den Lebensstil ihrer neuen Umwelt zu gewöhnen. Sie floh mit Shirin zurück nach München und reichte die Scheidung ein.

Ahmad und Heidi sind sich über die Notwendigkeit der Scheidung einig, nicht aber über das Sorgerecht für die kleine Shirin.

Dr. Mustowfi
(A. Maghfurian)
ist wegen ver-
suchter Kindes-
entführung in Haft

Heidi Mustowfi
(Maria Maghfurian,
r.) im Büro der
Scheidungsanwältin

Aus dieser Vergänglichkeit ziehen die Menschen verschiedene Schlüsse. Die einen folgen ganz richtig daraus, die kurze Weile auf äußerste zu nutzen, und das, was das Leben an Schönerem bietet, bis zur Neige zu genießen:

Das Buch der Reue will ich endlich schließen,
mit weißem Haar den Wein ins Glas mir gießen
und das, wiewohl ich über Siebzig wurde!

Ja, wann soll - wenn nicht h e u t e - ich genießen?

Die anderen aber, die weitersehen, erkennen, daß wir hier nicht bloß des Genusses wegen sind, sondern eine Aufgabe zu erfüllen haben, über die wir einst Rechenschaft ablegen müssen:

Du denkst, daß um dies Leben ich mich fürchte,
Vorm Sterben und Entschweben ich mich fürchte?
Der Tod ist wahr, daß des nur, daß mein Leben
kein schönes Bild werd geben, ich mich fürchte!

Wer sich darum bemüht, das Gute zu tun, muß bei sich, den Seinen und den Freunden beginnen:

Da keins fürs Sein vom Abend bis zur Frühe
uns bürgt, tut's not, daß alles Gute blühe;
und da die Welt ja keinem bleibt als Erbe,
gelt unserer Freunde Herzen unsere Mühe!

Jedoch, wie steht's mit diesen und den Mitmenschen überhaupt? Erkennen sie die guten Absichten oder bleiben sie am Äußerer haften?

Einst galt, daß Macht und Ansehn in der Welt hat,
wen Abkunft oder Können hochgestellt hat.
Doch in der Gegenwart, der Zeit des "Fortschritts",
da gilt als Maßstab nur noch, ob man G e l d hat!

Das sind Feststellungen, wie sie besser nicht aus der Gegenwart genommen werden könnten, so lebendig sind sie, und man vergißt beim Lesen fast, daß die Verse schon vor 850 Jahren geschrieben worden sind! Die Erfahrungen mit den Mächtigen seiner Zeit führten den Dichter zur Selbstbescheidung, damit er anderen nicht verpflichtet sei, mit deren Tun und Lassen er nicht einverstanden war. Wollte Gott, man könnte überall und jederzeit so handeln, wie er empfiehlt!

Hat man genügend Brot, die Not zu bannen,
ein Schlücklein kühles Naß aus Scherbenkannen,
was muß man andren dann Gehorsam leisten
und Dienste tun bei Mördern und Tyrannen?!

Auch das letzte Beispiel ist höchst zeitgemäß; hier zeichnet der Dichter das Bildnis des Menschen völlig ungeschminkt:

Der Mensch - wie seltsam! - hetzt sich zum Vergnügen
und wäscht - welch Tor! - mit Blut Dreck aus den Zügen:
und da wir nie der Dinge Kern erkennen,
erzählen wir vor Ohnmacht hübsche Lügen!

Der Reiz der Chajjamischen Vierzeiler hat im Abendland viele zu Übersetzungen und Nachahmungen verlockt, die in ihrer Vielfalt zu schildern, ein Buch nicht genügt: wer sich je nur etwas mit persischer Dichtung befaßt hat, ist gewiß schon auf irgendeine abendländische Fassung oder Nachahmung gestoßen.

In seiner Heimat hat Chajjam jedoch in der Hauptsache als großer Gelehrter, vor allem wegen seiner Kalenderreform, Berühmtheit erlangt, als Dichter im eigentlichen Sinn, der seinen Lebensunterhalt durch seine Dichtungen erworben hätte, hat er seinen Landsleuten nicht gegolten, nur als Gelegenheitsdichter. Aber dieser Tatbestand schmälert seine Größe als Dichter der weltberühmten "Vierzeiler" (oder Ruba'ijat) in keiner Weise, denn sie sind wirklich Meisterwerke dichterischer Kompositionen. Nach den neuesten Handschriftenfunden müssen wir mit zumindest 750 Sinnsprüchen seines Geistes rechnen, von denen Fitzgeralds Auslese nur rund ein Zehntel bietet. Der Rest ist in geistiger Hinsicht ungemein vielseitiger, als uns die üblichen Ausgaben vermuten lassen. Deshalb biete ich in der folgenden "Blütenlese" meist nur solche Sprüche, die bisher unbekannt geblieben sind, jedoch das tiefere Wesen des Dichters einigermaßen offenbaren.

Die Kürze des Vierzeilers mit seinen grundsätzlich 44 Silben (als Nachfahre der elfsilbigen Gathaverszeile) zwingt den Dichter, alle Weitschweifigkeit zu meiden, die Bilder mit wendigen Worten zu zeichnen und den Kern (oder "Witz") seiner Aussage an die geeignetste Stelle, d.h. in die vierte Zeile zu setzen. Die Meisterschaft zeigt sich in der klassischen Zeit vor allem darin, daß die Bilder in "vollkommenen Gleichnissen" oder Vergleichen bestehen wie etwa im folgenden Spruch über das Alter, wo die "Daseinshalle" des menschlichen Leibes "im Alter" erst "erzittern" muß, eh der Tod den Bau einstürzen läßt:

Dem Alter ist Gebrechlichkeit zu eigen,
es läßt der Wangen, Blutrot blaß sich zeigen:
Dach, Tor und Säulenvier der Daseinshalle
erzittern, eh sie sich zum Einsturz neigen

Das nächste Beispiel ist in seiner ursprünglichen Parallelität der Aussageglieder mit ihren Binnenreimen oder Assonanzen in der Übersetzung nicht nachzuahmen, da man, um alle Schönheiten zu erfüllen, den persischen Wortlaut bieten müßte. Immerhin werden sich aus der Übertragung noch die einzelnen Vergleiche und Beziehungen erkennen lassen, vom Inhalt abgesehen, der uns Menschen selbst als Urquell all unserer Leiden und Freuden darstellt:

Das Weltrad ist ein Gurt aus unseren Schwären,
Der Oxus ist ein Rinnsal unserer Zähnen,
die Hölle ein Fünklein unseres Leids, des leeren,
der Himmel - Abglanz unserer Freudenmären!

Hauptanliegen des Dichters, der in einer fast ebenso turbulenten Zeit wie der unseren lebte, wo auch von heute auf morgen die Verhältnisse sich grundlegend ändern konnten, ist, den Menschen auf die Kürze und Vergänglichkeit des irdischen Lebens hinzuweisen:

Um Gottes Willen, welcher Weise setzt
sein Herz auf das nur, was ihn hier ergetzt?
Gerade wann wir einmal ruhen möchten,
nimmt uns der Tod beim Arm: "Erheb dich jetzt!"

die Lippen voll Staub und die Arme gelähmt.
Da endlich ließ einer vom anderen ab,
Rustam außer Atem, erschöpft auch Suhrab.

Und wieder begann der erbitterte Streit,
sie packten sich beide am Gürtel erneut,
doch wollt es nun scheinen, das Weltenrad hab
gebunden die Arme des stolzen Suhrab.
Jetzt hatte der Löwe den Tiger umkrallt
an Kehle und Gürtel mit wilder Gewalt,
emporgeschleudert und jäh in den Sand
geworfen, daß Kraft und Besinnung ihm schwand.
Doch fürchtend, daß er sich ihm wieder entwand,
ihn selber dann töte, griff schnell seine Hand
zur Klinge und stieß in die Brust sie ihm tief.
Er krümmte sich, während er stöhnend rief:
"Ich selbst hab verschuldet, was du mir getan!
Verflucht sei das Schicksal, das dir in die Hand
den Schlüssel gegeben und mir ihn entwand.

(Martin Ramané)

Natürlich geben diese kärglichen Übersetzungsproben nur einen schwachen Schimmer von der Schönheit des persischen Originals, das freilich bei seiner außerordentlichen Länge auch gelegentlich schwache Stellen aufweisen kann. Aber das ändert nichts an der Tatsache, daß - wie J. Rypka in seiner "Iranischen Literaturgeschichte" schreibt - "es kein Volk gibt, das ein ähnlich großartiges Epos besäße, das seine gesamte historische Tradition vom mythischen Nebelschleier bis in die Mitte des 7. Jahrhunderts umfaßt".

Daß "Firdousis" Meisterwerk alle Dichtungen in dem ganzen Jahrhundert nach ihm überstrahlte, ist eigentlich selbstverständlich: alle stehen in seinem Schatten. Daran ändern auch die Bemühungen "Asadis" nichts, in seinem "Kerschaspname" Firdousi zu übertrumpfen, was ihm z.T. im einzelnen wohl auf sprachlichem Gebiet gelungen sein mag, er jedoch im ganzen keineswegs erreichte. Es ist auch "As' ad Gurgani" nicht geglückt mit seinem Gedicht "Wis und Ramin", in dem er das Tristan-und-Isolde-Motiv vorwegnimmt (und das in einer Verdeutschung nach der georgischen Fassung auch bei uns in den letzten Jahren erschienen ist).

Sonst wären aus dem Jahrhundert nach Firdousi eine Menge guter, ja hervorragender Dichter und Dichtungen zu nennen. Aber es hätte keinen Sinn, hier alle ihre Namen oder Gedichte anzuführen, weil von ihnen allen keiner in Iran eine Spitzenstellung erreicht oder in Europa einen Übersetzer gefunden hat, mit einer Ausnahme. Und diese ist "Omar Chajjam" (gest. 1122), der durch die wundervolle Nachdichtung "Edward Fitzgeralds" (1809 bis 1883) im Abendland, vor allem in angelsächsischen Sprachbereich, zu einem der bekanntesten, wenn nicht zum bekanntesten persischen Dichter ge-

worden ist.

aus dem Haus der Sassaniden "Jazdegerd III." (gest. 651 n.Chr.). Mit dem Großkönig "Dara", der von "Alexander" von Makodonien gestürzt wurde, schließt der legendäre Teil von "Schahname" ab. Getreu der persischen Tradition tut der Dichter die Könige der Arsakidenzeit in nur 22 Paarreimen ab.

Erst mit den 28 Abschnitten der Sassanidenkönige tritt "Firdousi" in das Reich der überprüfbaren "Geschichte" ein, ohne jedoch eine bloße Reimchronik zu bieten, wie man vermuten möchte. Im Gegenteil versteht er es meisterlich, den an sich trockenen Stoff der alten Sage und der tatsächlichen Geschichte durch Schilderung der menschlichen Eigenschaften der handelnden Personen, ihrer Vorzüge und Schwächen, lebendig, ja z. T. mitreißend darzustellen, wie die Liebesgeschichten von "Zal" und "Rodabe", von "Beshan" und "Maneshe" oder "Gushtasp" und "Mirjam" im legendären Teil und die Liebeshändel "Bahram-e Gors" im geschichtlichen Teil. In dem Hauptteil des Helden- gedichts steht nicht der König im Mittelpunkt der Handlung, sondern Rustam, Fürst von Sabulistan und Feldherr des Reiches. Seine Unüberwindlichkeit in ritterlichem Kampf und nächtelangem Zechgelage, sein stolzes Selbstgefühl und die unwandelbare Treue zum legitimen Herrscherhaus machen ihn zur heroischen Idealgestalt des Adels- standes. Darüber hinaus hat "Firdousi" jedoch auch andere Volksschichten in seine Darstellung einbezogen. Selbst Männer wie Kawe und Masdak, die sich gegen die her- kömmliche Ordnung auflehnten, hat er mit Sympathie, ja weitgehender Billigung ge- zeichnet. So ist sein Schahname ein wirkliches Volksbuch geworden. Für die Weckung und Bewahrung des iranischen Nationalgefühls hat Firdousis Werk wie kein zweites eine nachhaltige Wirkung ausgeübt.

Wenn gegen das Schahname der Vorwurf einer gewissen Eintönigkeit in Wort- und Stoff- wahl erhoben worden ist, so mag das angesichts des ungeheuren Umfangs des Werkes und Firdousis großer Treue gegenüber seinen Prosaquellen nicht unbegründet sein. Daß der Dichter aber sehr wohl einen Handlungsablauf in seinen wesentlichen, typischen Zügen zu schildern und dramatisch zu steigern verstand und auch tiefer lyrischer Töne fähig war, zeigt die in die deutsche Literatur seit langem eingeführte Geschich- te vom Zweikampf zwischen Rustam und seinem Sohn Suhrab, dessen tragisches Ende uns an das von "Hildebrand" und "Hadubrand" erinnert.

Der Platz war gewählt, und der Zweikampf begann.
Wild ritten sie gegeneinander an.
Die Speerspitzen barsten und brachen vom Schaft,
sie jagten zurück, um mit doppelter Kraft
die indischen Schwerter zu kreuzen blitzschnell,
daß feurige Funken aufwirbelten grell.
Die Klingen zerbrachen, wie Eichenholz bricht
von Schlägen, wie Donner beim Jüngsten Gericht.

Sie griffen zur Keule mit grimmiger Wut
und kämpften verbissen trotz Wunden und Blut,
bis Helme und Panzer zerbeult und zerfetzt
und Rosse und Reiter ermattet zuletzt,
die Leiber zerschunden, von Schweiß überströmt,

Des Weines Mutter muß dem Tod verfallen sein,
eh' man das Kind ergreift und sperrt im Keller ein.
Erst wenn ihr Leben weicht, wenn sie verwelkt, verdorrt,
nimmt man den satten Sproß ihr weg und schleppt ihn fort.
Doch darf es nicht geschehen, daß man, vor Eifer blind,
losreißt von ihrer Brust zu früh das zarte Kind,
weil es nur reifen kann, wenn es sieben Monde lang
von Frühling bis zum Herbst, die Milch der Mutter trank.

(Martin Ramané)

Unter den behandelnden Themen finden sich Betrachtungen über den Sinn des menschlichen Lebens, so der alte und später noch oft wiederholte Gedanke, daß das Schicksal wandelbar, die Zukunft ungewiß ist. Es wird darauf der Rat den Tag zu genießen, abgeleitet, wie auch Weltentsagung und Lebensüberdruß.

Zu seinen Werken gehören das in Form eines "matnawi" nachgedichtete Buch "Kalile - u. - Dimne", die bekannte Sammlung indischer "Bidpai-Fabeln", die "Abdullah Maqalffa" (hingerichtet etwa 759) aus dem "Pahlawischen" (Mittelpersischen) in musterartige arabische Prosa übersetzt hatte und auch der "Sandbad-nameh", die Geschichte eines Königssohnes und dessen sieben Wesire, welche einen ähnlichen Weg wie "Bidpai" aus dem Indischen ins Pahlawische, Arabische und die neupersische Prosa gegangen war. Den zweiten Höhepunkt bildet dann zwischen 975 und 1020 in der epischen Dichtung das "Schahname" (Königsbuch) von "Firdousi", ein gewaltiges Gedicht in nicht ganz 60 000 Paarreimen (oder 120 000 Verszeilen). Ihm glückte in langen Jahren, was vor ihm einem "Daqiqi" nicht gelungen war oder einem "Mas'udi von Marw" versagt blieb. Der Erstere dichtete im selben Versmaß wie "Firdousi", d.h. im elfsilbigen "Mutaqarib" mit dem Einschnitt nach der sechsten Silbe, während der andere die elf Silben im dem Gathaversmaß angepaßten "Hazadschmaß" (mit Einschnitten nach der vierten und achten Silbe) vorgezogen hatte. Drei Paarreime vom Anfang und Ende seines Gedichtes sind uns noch erhalten:

Am Anfang wurde G a j o m a r d zum König
und machte alle Welt sich untertänig.

Als dreißig Jahre er der Herr der Welt war,
da alles seinem Rufe unterstellt war ...

Zu Ende ging die Zeit den C h o s r o w a n e n ,
da ihrem Will'n sich fügten Untertanen ...

(Rempis)

Daß diese früheren Versuche später verschollen sind, rührt daher, daß "Firdousis" meisterhafte Dichtung eben alles Frühere vergessen ließ, so wie im Schein der Sonne alle irdischen Lichter verblassen.

In 50 Abschnitten sehr unterschiedlichen Umfangs, die den jeweiligen Herrschern der verschiedenen Zeitabschnitte gewidmet sind, schildert "Firdousi" die Ereignisse der iranischen Sage und Geschichte, vom Urkönig "Gajomard" an bis zum letzten Herrscher

Hymnus des Mani

Ein dankbarer Schüler bin ich,
weil ich aus Babel dem Lande entsprossen bin;
entsprossen bin ich aus dem Lande Babel
und an der Wahrheit Tor aufgestellt.
Ein verkündender Schüler bin ich,
weil ich aus Babel dem Lande fortgezogen bin,
ich bin aus dem Lande Babel fortgezogen,
auf daß ich einen Schrei schreie in der auf Erden gewordenen Welt.

(F.W.K.Müller - F.C.Andreas)

Bei dem Gedichte von Mani handelt es sich nach der Meinung von Andreas um achtsilbige Verse.

II.

Als nun nach Jazdegerds Tod das Reich an die Araber fiel, übersiedelten viele Anhänger des alten Herrscherhauses auf chinesisches Staatsgebiet. Hier versammelte sich alles, was sich nicht den neuen Mächten beugen wollte, am emigrierten "Hofe" und es entwickelte sich unter ihnen das "Dari" (Hofsprache) oder das Neupersische. Da sich dann aber im Laufe des 8. und 9. Jahrhunderts herausstellte, daß man in der alten Heimat ebenfalls ruhig leben und das Vorbild des alten Reiches in Ehren halten konnte, zog man wieder in die östlichen Teile des Samanidenreiches (892 - 1007 n.Chr.) zurück, wo man das Vorbild des alten Reiches ebenfalls hoch in Ehren hielt.

Anfangs standen sich im Persien der damaligen Zeit zwei Richtungen der Dichtkunst gegenüber. Auf der einen Seite hatten sich die Sänger der neuen Lage angepaßt und dichteten auf Arabisch in arabischen Versmaßen, also nach dem Grundsatz des Silbenwertes. Auf der anderen Seite müssen wir uns die Vertreter der "Fürstlichen Lieder" denken, deren persische Verse nach dem Grundsatz der Betonung gebildet waren. Allmählich vollzog sich ein Ausgleich in der Art, daß die sich nunmehr allgemein durchsetzenden persischen Verse mit fortschreitender Vervollkommenheit der silbenwägenden Verskunst der Araber angepaßt wurden, so daß möglichst Akzent und Silbenwert zusammenfielen. Mit anderen Worten, die ererbten persischen Versmaße wurden den dazu passenden arabischen angeglichen, was aber untauglich war.

Sir Hamilton Gibb schreibt "Unter der fördernden Wirkung des Islams konnte die künstlerische Begabung des anpassungsfähigen persischen Volkes ihre reichsten Ausdrucksmöglichkeiten entwickeln". (Arabic Literatur Oxford 1963) Dichter dieser neupersischen Zeit sind zwar bekannt, aber es ist wenig von ihrer Kunst überliefert. In "Rudaki" (gest. 940), der als "Vater der persischen Lyrik" genannt wird, strebte die neupersische Sprache einem ersten Höhepunkt entgegen. Im Gegensatz zu späteren persischen Dichtern ergeht sich "Rudaki" in seinen Preisliedern selten in Übertreibungen. Seine Epischen Gedichte, deren Wirkung zum großen Teil auf der Verbindung von Vers, Musik und Gesang beruhte und die damit zur Grundlage der späteren "Panegyrik" der Linie "Onsori" (gest. 1039) - "Muizzi" - "Anwari" (gest. 1169) wurden, zeichnen sich durch eine ungewöhnliche und charakteristische Schlichtheit und Erlebnishaftigkeit aus, die ihr freilich im Urteil späterer persischer Kunstkenner abträglich war und sicher dazu geführt hat, daß sein auf über hunderttausend Verse geschätztes Gesamtwerk zum größten Teil verlorengegangen ist:

Einen Höhepunkt der Dichtkunst kann man diesen "Bericht" allerdings nicht nennen, dazu ist die Sprache schon zu unbeholfen geworden, ein Zeichen dafür, daß es sich dabei um eine bereits im Alltagsleben ausgestorbene Sprachform gehandelt haben muß.

Also aus den mehr als zwölfhundert Jahren seit den Achämeniden (533 - 330 v.Chr.) über die Herrschaft der Nachfolger Alexanders (330 v.Chr.), der Arsakiden (Partherreich 150 v.Chr. 224 n.Chr.) und Sassaniden (224 - 650) hinweg bis zu den ersten Teilherrschern einheimischer Abkunft unter der Oberherrschaft der Chalifen zu Bagdad, d.h. aus der ganzen mittelpersischen Zeit sind uns - wohl aus religiösen Gründen - keine bedeutenden Dichtungen überliefert.

Aus erhaltenen Resten ist ersichtlich, daß auch in der mittelpersischen Literatur der Reim nicht fehlte, aber daß er nur selten vorkam. Hie und da finden wir an seiner Statt die bloße Assonanz. Die Verse haben 5-11 Silben; auch gibt es Gedichte, deren Verse eine wechselnde Silbenzahl aufweisen, besonders in den rhythmisch abgefaßten manichäischen Bruchstücken. Nyberg fand im I. Kapitel des Großen "Budahisn" das Fragment eines Hymnus auf Zurvan, einer in der sassanidischen Zeit durch eine Schule spekulativer Theologen als Urvater der Welt verehrte Gottheit.

Hymnus auf den Zurvan

Die Zeit ist mächtiger als die beiden Schöpfungen,
die Zeit ist der Maßstab für die Gültigkeit des religiösen Werkes,
die Zeit ist mit Schätzen mehr gesegnet als die vom Schicksal
besonders Begünstigten,
die Zeit weiß besser Bescheid als die Wohlunterrichteten.
Unsere Lebenszeit schwindet dahin;
wenn die Zeit dafür festgesetzt ist,
wird selber der prächtig Gezierte zunichte.
Die Seele kann sich von ihr nicht retten,
nicht, wenn sie nach oben fährt,
auch nicht, wenn sie sich nach unten begibt,
auch nicht, wenn sie unter die Welt hinuntergeht. (Nyberg)

Dieser Hymnus hat vier Strophen, die zwei ersten zu zwei, die zwei letzten zu vier Versen. In den ersten zwei Strophen sind elfsilbige Verse, in der dritten haben die Verse je neun Silben, die letzte Strophe hat achtsilbige Verse. Die Verse einer jeden Strophe sind gereimt. Nyberg ist überzeugt, daß der Zusammenhang dieses Gedichtes mit der neupersischen Poesie im Hazag-Rhythmus und mit den vierzeiligen Strophen des Baba Tahir offenkundig ist.

Benveniste analysierte die manichäischen Bruchstücke aus Turfan und erkannte in ihnen mehrfach poetische Gebilde. Er machte auch einen Versuch, die "Erzählung von Zarer" und die vom Streit zwischen der Ziege und dem Baum (Dracht-i-asurik) metrisch zu rekonstruieren. Der Großmeister der semitischen Epigraphik, M. Lidzbarski, bewies überzeugend, daß "Mani" aramäische Gedichte schrieb, die später ins Mittelpersische übersetzt wurden und er zeigte dies an einem Hymnus, in dem sich der dualistische Prophet stolz zu seiner babylonischen Heimat bekannte.

Das sprachliche Gefüge dieser einzelnen Strophen und Lieder hört sich bei lautem Vortrag an wie Urlaute aus der Ewigkeit und läßt vor unserem inneren Auge einen Bau erscheinen, der wie von Zyklopen mit mächtigen Sprachquadern erstellt ist: Block um Block fügt sich genau ineinander, und die Fugen der Sprechpausen, die zwischen ihnen wohl zu beachten sind, ergeben erst die volle Schönheit des Wortgefüges! Dazu kommen oftmals der die Blöcke oder Quader verbindende Stabreim und Wortspiele oder Anspielungen, die den Zuhörern einst wohlverständlich waren.

Im Vergleich mit dem Jasna ist die Sammlung von den "Jasts" weit interessanter. Die "Jasts" sind religiöse Hymnen, die einzelne Gottheiten des awestischen Pantheons verherrlichen. In diesen Hymnen flochten die gläubigen Sänger Bruchstücke der folklorischen heroischen Lieder ein und bewahrten uns dadurch manche epische Tradition aus der Zeit vor Zarathustra.

Als Beispiel das "Lied vom Schiffsherrn Parwa" (Jast 5, 61-62), dessen metrischer Zustand heute nicht mehr ganz in Ordnung zu sein scheint.

(Sie verehrte, Schiffsherr Parwa),
als einst diesen fernhin sandte
Thraetaona, der Siegerrecke.

In der Weise eines Hahnes,
so bewegte er sich fürder
durch drei Tage und drei Nächte.

Hin zum Hause, seinem eigenen,
drehte er sich nicht mehr weiter
bis zur dritten Nachtvollendung.

Da erschien das starke Frührot.
Und beim Frührot rief er auf zu
ARDWI SURA ANAHITA.....

(Ch.Rempis)

Einige dieser Lobgesänge sollen aber nachweislich ihres Sprachzustandes nach Zarathustra entstanden sein und deswegen besteht die alte Bezeichnung "Jüngerer Awesta" zu Recht.

Der Held des "X. Jasts" ist "Mithra", die Gottheit des Lichtes, die den Sonnenaufgang meldet, Beschützer der Ordnung, Treue, des Schwurs, der später in einer im ganzen Römerreich verbreiteten und in Logen der Soldaten und Kaufleute gepflegten Mysterienreligion verehrt wurde.

Als wesentlicher Bestandteil dieser Dichtungsart läßt sich der achtsilbige Vers herauschälen. Sie diente vermutlich als Vorlage zu den Inschriften "Bisutun" oder "Bagestan" Dareios d.Gr. (522 - 486 v.Chr.). In Absatz 18 läßt sich mühelos ein Vierzeiler herauslesen:

Und hernach warf ich das Heervolk
hin auf (aufgeblasne) Bälge,
tat's im Morgenschimmer, führte
hin es zu des Feindes Lager

Dies frag' ich Dich, recht tu es mir kund, Herr!
Wer ist der Erzeuger, der Urvater des göttlichen Rechtes?
Wer setzte die Bahn fest der Sonne und den Sternen?
Wer ist's, durch den der Mond bald zunimmt und bald schwindet?
Dies eben, Allweiser, und anderes noch möcht' ich erfahren.

Dies frag' ich Dich, recht tu es mir kund, Herr!
Wer hält die Erde unten, wie auch die Himmelsgewölbe,
Daß sie nicht stürzen? Wer die Gewässer und die Pflanzen?
Wer schirrt dem Winde und den Wolken das Rennzwiegespann vor?
Wer ist, Allweiser, der Schöpfer des Guten Sinnes?

Dies frag' ich Dich, recht tu es mir kund, Herr!
Welcher Meister schuf die Lichter und die Finsternis?
Welcher Meister schuf Schlaf und Wachen?
Wer ist's, durch den Morgen, Mittag und Abend sind,
Den Verantwortungsbewußten an seine Pflicht zu mahnen?

(W.Hinz)

Die Gründe, weshalb der eine "gut" und der andere "übel" handelt und weshalb der eine belohnt wird und dem anderen die Vergeltung zukommt, gibt Zarathustra im Jasna 30, 2-4 an, der in einem anderen Versmaß gedichtet ist:

Hört mit dem Ohr das Beste,
betrachtet sie mit lichtigem Denken,
die beiden Wahlentscheide -
und Mann für Mann sei für sich selber -
noch vor der großen Wende,
ihr angepaßt wider die "Riecher"!

Die beiden "Geister", anfangs,
die kund als Zwillinge ein Traum tat,
im Denken wie in Worten,
im Tun auch sind sie Arg und Beßres,
und recht wählt zwischen ihnen,
wer wohl, und nicht, wer übel handelt!

Und als die beiden "Geister"
zuerst zusammentrafen, schufen
sie Leben und Nicht-Leben
und wie zuletzt das schlimmste Seien
dem Trughaften gehöre,
dem Rechten doch der Bestgedanke!

(Ch.Rempis)

HÖHEPUNKTE IRANISCHER POESIE

Einen umfassenden Eindruck von der persischen Poesie in ihrer ungeheuren Vielfalt auf wenigen Seiten, vor allem für "Außenstehende", denen von deren Schönheit und Sinngehalt in den Übersetzungen nur ein kümmerlicher Abklatsch geboten werden kann, vermitteln zu wollen, ist außerordentlich schwer. Trotzdem versuche ich wenigstens die Höhepunkte der iranischen Poesie kurz darzustellen und so aufzuzeigen, wie sie sich im Verlauf der Jahrhunderte oder Jahrtausende herauskristallisiert haben. Wie der Titel andeutet, habe ich vorgezogen, mich auf bestimmte Höhepunkte der iranischen Poesie zu konzentrieren und vieles andere zu übergehen. Ich habe nichts gesagt über Anwari, Naser Chosrou, Salman sad, Chaqani, Attar, Sanai, Eraqi, Hatif und andere, die einiges historische Interesse haben mögen, mir aber nicht von grundlegender Wichtigkeit scheinen. Ich habe über sie deswegen auch nichts gesagt, weil sie eine spezielle Behandlung erfordern, die über den Rahmen dieses Artikels hinausginge.

I.

Die von "Zarathustra" gesungenen Strophen, "Gathas", für deren Authentizität keine triftigen Gründe zur Skepsis bestehen, sind uns als früheste Zeugnisse der Sprache des Irans bekannt. Nach ihrem philologischen Befund zu urteilen, sind sie - wie die Veden - vorsichtig geschätzt etwa 1500 Jahre v.Chr. entstanden, denn man kann sagen, daß hinsichtlich des Formenreichtums und des Charakters der syntaktischen Konstruktionen die "awestische Sprache" ganz dem Niveau der altindischen "vedischen" Sprache entspricht. Die einzelnen Strophen dieser "Gesänge" des altpersischen Propheten erklingen wie aus einem lyrischen Guß gestaltet und zeugen von einer Dichtkunst, die schon zu einer Kunstdichtung sich entwickelt hat. Also können wir zu dem Ergebnis gelangen, daß Zarathustra nicht der Anfang einer altpersischen Dichtung, sondern schon gottbegnadete Krönung und meisterlicher Vertreter dieser Kunst ist, von der wir leider keine weiteren repräsentativen Zeugnisse mehr besitzen. Um den Lesern nun einen kleinen Einblick in die mächtige Ausstrahlungskraft dieser zarathustrischen Poesie geben zu können, wollen wir nachfolgend ein "Fragelied" aus den "Gatha" (Jasna 44, 2-5) anführen. Zarathustra besingt hier in rhetorischen Fragen die schöpferische Tätigkeit des "Schöpfers aller Dinge", "MAZDAH AHURA":

Dies frag' ich Dich, recht tu es mir kund, Herr
Wie ist es, zum ersten, mit des besten Daseins
Hulderweisen, dem zu Nutz und Frommen, der sie anstrebt?
Denn Er, der Heilige, wacht ja nach göttlichem Recht für
alle über die Hinterlassenschaft
Durch den Geist, der ein Heiland, ein Getreuer ist, o Allweiser!



“Mohallel”

ein iranischer Erfolgsfilm

“Mohallel” bedeutet soviel wie Zwischenehemann. Wenn nach schi’itischem Gesetz ein Mann seiner Frau die dreimalige - unwiderrufliche - Scheidung gibt, kann sie ihn nur nach einer Zwischenehe nochmals heiraten.

Handlung: ein Bazaari, “Hadji-Agha”, besitzt eine hübsche Frau und drei Kinder. Als er den Schatten seiner Tochter auf dem Dach des Hauses mit einem männlichen Schatten tändeln sieht, will er das Mädchen töten, da eine solche Ehrlosigkeit die Schuld der Eltern ist, wogegen eine Ehebrecherin hinausgeworfen und geschieden werden kann. Um die Tochter zu retten, gibt die Frau vor, selbst auf dem Dach gewesen zu sein und erhält die dreimalige Scheidung. Da der Hadji-Agha später die Wahrheit erfährt, möchte er seine Frau zurücknehmen, jedoch bedarf es dazu erst einer Zwischenehe und des geeigneten Ehemannes. Hadji und Familie fahren nach Isfahan, wo sie einen amerikanischen Reisenden entdecken, der als protestantischer Pfarrer und aus Nächstenliebe bereit ist, als Zwischenehemann aufzutreten. Allerdings muss er zu diesem Zweck Muselmane werden und wird in eine Klinik gebracht. Als ihm durch amüsanter Gebärden Spiel klargemacht wird, dass er sich beschnneiden lassen muss, ergreift er die Flucht. Die Frau heiratet dann einen Iraner, der sich von Anfang an als Zwischenehe-Kandidat angeboten hatte. Dass die Heirat nur auf dem Papier vollzogen wird, ist der Wachsamkeit sämtlicher Familienmitglieder zu verdanken, die hinter dem Schlafzimmer Posten stehen. Zum Schluss kommt heraus, dass der ganze Aufwand umsonst gewesen war, denn die dreimalige Scheidung des Hadjis und seiner Frau war nicht legalisiert worden!

Nossrat Karimi, der Direktor des Films spielt den Hadji auf ursprüngliche und temperamentvolle Art und sehr echt, obwohl westlichen Besuchern, die nicht mit den Eigentümlichkeiten der iranischen Volksmentalität vertraut sind, vieles übertrieben erscheinen mag. Auch die hübsche, kurvenreiche Irene bewältigt die Rolle der aufopfernden Mutter und Frau ausgezeichnet. Lobenswert sind Halati als Bruder und Reza Karamreza'i als Zwischenehemann.

Während von Nichtiranern beanstandet wurde, dass der Film nicht “persisch” genug ist, da die Frau manchmal ohne Schleier auftritt und - wie auch der Hadji, gelegentlich nur dürtig bekleidet ist, so sind das ganze Geschehen und die Begleitumstände durchaus volkstümlich. Das ernste Thema über die Sinnlosigkeit der Zwischenehe als veraltete Ueberlieferung wird durch gewagte, spritzige Szenen, Straffheit und die Teilnahme typischer iranischer Charaktere aufgelockert. Die sogenannten Sex-Szenen sind nur angedeutet und keineswegs obszön. Der Schlägereien gibt es ein bisschen zu viel, sie entsprechen aber dem Geschmack des persischen Publikums.

Karimi studierte Filmkunst in der Tschechoslowakei. Er ist zweifellos sehr begabt und sich auch der Notwendigkeit bewusst, seine Filme den Wünschen der grossen Masse anzupassen, um Kassenerfolge zu sichern. Sex ist heute die beste Voraussetzung zum kommerziellen Erfolg, Karimi aber macht ihn nicht zum Hauptthema und setzt ihn hinter ernsthaftere Probleme.

Es ist unverständlich und bedauernswert, dass “Mohallel” bisher nur in zweit- und drittrangigen Kinohäusern vorgeführt wird.

Carla von Urff



Eine neue Carmen

Die Rudaki-Halle brachte eine Wiederaufführung von Carmen mit neuer Besetzung der Hauptrollen. Eine Einführung zu dieser populären Oper von Georges Bizet erübrigt sich, da sie auch dem Teheraner Publikum bekannt ist. Wir wollen vorwegnehmen, dass die diesjährige Vorstellung als ungewöhnlicher Erfolg von den Zuschauern aufgenommen wurde und der Beifall kein Ende nehmen wollte. Das Programm brachte ausschliesslich Photographien von Pari Samar (Carmen), jedoch kam das Verdienst beim Gelingen der Oper nicht nur allein ihr zu. Ueber allem stand die Orchesterführung von Manrico de Tura, dem es mittlerweile gelungen ist, die Musiker in festen Händen zu halten und der auch die Sänger dirigiert und auf sie eingeht.

Vor einigen Wochen veröffentlichten wir einen Artikel über iranische Sängerinnen mit Auszügen von Auslandskritiken und wiesen darauf hin, dass solche Künstlerinnen unbedingt von der Rudaki-Halle herangezogen werden sollten.

Das Teheraner Publikum hatte endlich Gelegenheit, Pari Samar hören und sehen zu können, leider nur als Gast, da sie ein festes Engagement an der Frankfurter Oper besitzt. Samar gab der Aufführung eine ungewöhnliche Wärme und riss das Ensemble mit sich. In Spiel, Erscheinung

und gesanglicher Ausdruckskunst ist sie die Carmen. Was ihrer Stimme an Stärke fehlt, ersetzt sie durch Technik, schönes Timbre und Kultur. Dazu verfügt sie über musikalisches Einfühlungsvermögen in Bizets Musik und wahrscheinlich ist das der Grund, dass Carmen ihre beste und vermutlich auch liebste Rolle ist. Ihr temperamentvolles, bezauberndes Spiel mag eine orientalische Note zeigen, aber ihre Kunst verdankt sie der europäischen Ausbildung.

Ihr Partner Don Jose ist ihr stimmlich ein ebenbürtiger Partner. Er übertraf seine bisherigen Leistungen, aber leider blieb er schauspielerisch hinter Pari Samar zurück. Seine Mimik und Gesten wirken noch immer gehemmt, wenn nicht hölzern, und es ist ihm anzuraten, sich um eine Auflockerung seines Spiels zu bemühen.

Monir Vakili sang die Micaela. Sie sah bezaubernd aus, wenn auch nicht allzu ländlich, und spielte gut wie immer. Auch diesmal zeigte ihre Stimme in der Mittellage nicht die nötige Tragkraft, obwohl sie seit dem Vorjahr hart an sich gearbeitet und Fortschritte gemacht hat.

Hussein Sarschar sang besser als bei der Premiere im Juni 1971. Sein klangvoller kräftiger Bariton wurde musikalisch der schwierigen Rolle des Torreador

gerecht, aber er muss sich abgewöhnen, alle anderen beherrschen zu wollen und nur sich selbst zu verkörpern. Der wahre Schauspieler geht auf die Mitwirkenden ein. Nur dadurch kommt eine einwandfreie Zusammenarbeit zustande.

Reza'i als Morales war in der diesjährigen Aufführung ungewöhnlich gut.

Ebenso ist Soudabeh als Frasquita hervorzuheben. Sie vereint Rhythmus mit Eleganz und gesanglichem Können.

Gut auch Wahideh Faturetschi als Mercedes. In den Nebenrollen verdienen Alek Melkonian und Bass Dantel Goujvin Anerkennung.

Das farblich diskrete Bühnenbild von Theo Lau war dasselbe wie zuvor und wirkte durchaus "spanisch".

Ebenfalls waren die Kostüme, von Helen Enscha entworfen, die gleichen. Zu beanstanden ist jedoch, dass nicht an den Kinderchor gedacht wurde, der in gewöhnlicher Kleidung erscheinen musste.

Wie zuvor vermisste man bei dem Tanz von Ballettmeister Robert de Warren und Partnerin spanische Grandezza und Besswingtheit.

Die Einstudierung des Chors ist Ackermann zu verdanken; besonders die männlichen Mitglieder waren diesmal besser als im Vorjahr.

Carla von Urff

17





ARDESCHIR MOHASSES

آرشدیر
موحاسس

Ardeschir Mohasses ist einer der besten persischen Karikaturisten, der nicht nur im eigenen Land (Iran), sondern auch in Europa und Amerika die Aufmerksamkeit der Presse und Kunstkritiker gewonnen hat. Er prangert mit Hilfe seiner Kunst die Fäulnis der Zustände, die Verlogenheit mancher Personen in gehobenen Positionen und die sozialen Übel der Gesellschaft an. Dabei stellt er keine bestimmten Persönlichkeiten, sondern typische Gestalten dar. Wer jedoch die Verhältnisse der iranischen Gesellschaft kennt, findet die Hintergedanken Mohasses leicht heraus. Er behandelt verschiedene Alltagsprobleme und vermittelt uns ein treues Bild der Wirklichkeit ohne die Natur zu kopieren.

Mohasses ist kein Prophet, aber ein Schöpfer. Mit den Gegebenheiten gibt er sich nicht zufrieden, sondern schafft neue Ausdrucksmöglichkeiten. Dabei läßt er sich in keiner Weise durch Wünsche oder Meinungen der Verleger beeinflussen und ist unabhängig davon, ob seine Werke angenommen werden oder nicht. Er bemüht sich besonders um das, was seine Mitmenschen bedrückt und versucht die Ursachen zu verdeutlichen. Ein besonderes Anliegen ist ihm uns unsere Fehler und Schwächen klar vor Augen zu führen. Leidenschaftlich kämpft er gegen Verantwortungslosigkeit, Gleichgültigkeit, Trägheit und Fatalismus.

Möge Ardeschir immer so bleiben, wie wir ihn jetzt schätzen und lieben.

- 1.) Stehen ohne jegliche Bewegung.
- 2.) Flach oder auf Zehenspitzen gehen.
- 3.) Laufen, Springen beim Sitzen oder Stehen.
- 4.) Scheu: Drehen, Purzelbaum schlagen.
- 5.) Sich stolz wie ein Pfau bewegen. Die Tänzerin muß mit ihrer Bewegung und Mimik verschiedene Lebenshaltungen darstellen.

Charakter und Art dieser Bewegungen bedeuten:

- 1.) Hochmut: Eine Hand in die Hüfte, eine hinter den Kopf und sich stolz bewegen.
- 2.) Kokettieren: Eine Hand vor dem Gesicht bewegen.
- 3.) Aufmerksamkeit erregen: Beide Hände schirmen ab, Bewegungen mit den Augenbrauen.
- 4.) Reizend: Hals drehen und herausfordernd blinzeln.
- 5.) Verwirren: Sich die Haare raufen.
- 6.) Kokette gebärden: Hüftbewegungen.
- 7.) Leicht und graziös einherschreiten.
- 8.) Zärtlich: Schultern schütteln (Uneinigkeit) andeuten.
- 9.) Schlau: Im Kreis Rad schlagen.
- 10.) Dankbar: Mit den Fingern über dem Kopf schnalzen und sich tanzend bewegen.
- 11.) Feurig: In die Hocke und aufstehen mit lebhaften Handbewegungen.
- 12.) Sich ergeben: Kniend den Kopf senken.
- 13.) Sich opfern: Den Kopf nach hinten fallen lassen.
- 14.) Gnade: Gottesgabe verteilen.
- 15.) Flug: Fliegende Bewegungen von den Schultern in die Luft.
- 16.) Schmetterling: Flatternde Bewegungen mit Tüchern in einem Kreis.
- 17.) Blumen streuen: Freudige temperamentvolle Beinbewegungen.
- 18.) Glockenspiel: Mit Schellentrommel tanzen.
- 19.) Lautes Lachen: Mit Glöckchen am Fuß und mit Schnalzen der Hände tanzen.²⁾

1) Aus der Broschüre der Organisation für National-Folklore, des Kunst- und Kultusministeriums.

2) Zeitschrift Kaweh Nr. 21.

M. SALEHPOUR



Du sprichst mir von Huris, vom Paradiese,
 Von Edens lusterfüllter goldner Wiese.
 Geh, nimm den Pfennig hin und lass mich gehn-
 Von ferne nur hört sich die Trommel schön.

گویند کسان بهشت باختر خوش
 من میگویم که آب انگور خوش
 این نقد بگیر دست از آن نسید
 گدا از دهل شنیدن از دور خوش

PERSISCHE VOLKSTÄNZE

Unter dem persischen Volk, besonders bei den Nomaden, gibt es verschiedene Volkstänze. Die bekanntesten Tänze, die heute noch getanzte werden, sind:

1. Tschuppi (oder Tanz mit Tüchern) ist der älteste bekannteste Volkstanz im Iran. Er wird noch im Südwesten des Iran bei den Kurden, den Luren, den Kaschkai und Bachtari getanzte. Dieser Tanz wird bei Festen (Hochzeiten) gemeinsam von Männern und Frauen im Kreis getanzte. Der Tanz besteht aus verschiedenen Figuren. Als Musikinstrumente verwendet man Oboe oder Schalmai und große Trommeln.
2. Der Rutentanz oder Stocktanz ist ein Paartanz von Männern, der häufig bei den Kaschkai und Bachtari getanzte wird. Jeder Tänzer hat einen Stock in der Hand und einer der Tänzer versucht mit diesem, wie im Kampf, den anderen nach dem Rhythmus der Musik auf das Bein zu schlagen; der andere Tänzer versucht, sich ebenfalls nach dem Rhythmus zu verteidigen. Trifft der Angreifer, werden die Rollen getauscht.
3. Im Ghutschan (Nordost-Iran) gibt es einen Tanz, der im Kreis aber auch von jedem einzelnen getanzte werden kann. Hierbei spielt das "in die Hände klatschen" eine große Rolle. Variationen sind, 2 bis 3 oder 4mal Klatschen.

Bodjnurdische Tänze (auch in der Provinz Khorasan in Nordost-Iran) werden genau wie die ghutschanischen Tänze getanzte, aber bei budjnurdischen Tänzen spielen die Fußbewegungen eine wichtige Rolle. Die Musikinstrumente bei diesen beiden Tänzen sind Pauken und Hörner, manchmal kommen Streichinstrumente dazu.

In Torhat-Djam und Torhat-Heydari, im Süden und Südosten der Provinz Khorasan, gibt es Tänze, die sich von den anderen Volkstänzen sehr unterscheiden. Zum Beispiel ein Tanz, der nur unter Männern im Kreis getanzte wird. Dieser hat mehrere Figuren. Die Tänzer müssen sehr geschickt sein. Hände, Füße, Taille und Kopf müssen sich genau im Rhythmus bewegen. Abschluß der einzelnen Tanzfiguren bildet eine Kampffigur. Vermutlich beruht diese auf geschichtlicher Oberlieferung. Früher lernten bereits die Kinder Reiten und Kampfspiele. Durch die Fremdherrschaft wurde diese "Erziehung" verboten. Man versuchte in Volkstänzen die alte Tradition weiterleben zu lassen, an Stelle des Schwertes benutzte man den Stock beim Tanzen.

Neben dem Tanz der "Männer" gibt es auch einen Tanz, der nur von Frauen getanzte wird. Als Begleitmusik dient eine Art "Tamburin" (Schellentrommel". Außerdem werden Volkslieder dazu gesungen.

4. Bei den Turkmenen gibt es einen Tanz, der nur von diesem Stamm getanzte wird. Er ist ein Kampftanz, der nur von Männern ausgeführt wird. Zu Beginn wird von einem Vorsänger ein bestimmtes Volkslied angestimmt, das die anderen tanzend mitsingen. Zwischendurch werden laute Kriegsschreie ausgestoßen.

In Azarbayedjan gibt es viele Volkstänze, die den russischen Tänzen ähneln. Diese Tänze werden von Männern und Frauen gemeinsam getanzte. Die Begleitinstrumente sind spezielle Blas- und Streichinstrumente. Die Tänzer dieser Tänze heißen "Verliebte".¹⁾

Die persischen Volkstänze bestehen nicht nur aus kämpferischen sondern auch aus Festtänzen. Der Tanz wird durch eine sehr schöne junge, schlanke und musikalische Tänzerin mit Begleitung einer musizierenden Gruppe dargestellt.

Die wichtigsten Tanzfiguren und Bewegungen sind:

So wird ihm der Gehalt allmählich zum unmittelbaren Erlebnis. Dieser aber ist so unerschöpflich wie der Urgrund der Welt selbst. Das Mukabele zwingt ihn zum Totaleinsatz seiner Hingabekräfte. Dies ist das Opfer, welches ihm abverlangt wird.

Durch das Miteinschwingen in den Drehrhythmus der Gestirne erhebt er sich tanzend hinaus auf eine Ebene erhöhten Daseins, wo religiöses Leben beginnt und religiöse Kräfte wirksam werden. Während der vier Reisen, auf denen ihm der Segen des Scheichs begleitet, soll er selbst den Pfad finden hin zum Urgrund der Welt, und die Verbindung dorthin, die zerrissen war, wieder aufnehmen: zu sich selbst, dem abgespaltenen Individuum. Doch dieses Grunderlebnis muß er selbst erfahren!

Ganz offensichtlich wird nicht intellektuelle Erkenntnis angestrebt. Diese gerade würde alles verfälschen, denn sie bildet apriorische Begriffe und geht den beschränkten Weg von Schluß zu Schluß.

Heraklit sagt einmal: Der Seele Grenzen kannst Du nicht ausfinden, und ob Du jegliche Straße abschrittest - einen so tiefen Logos hat sie.

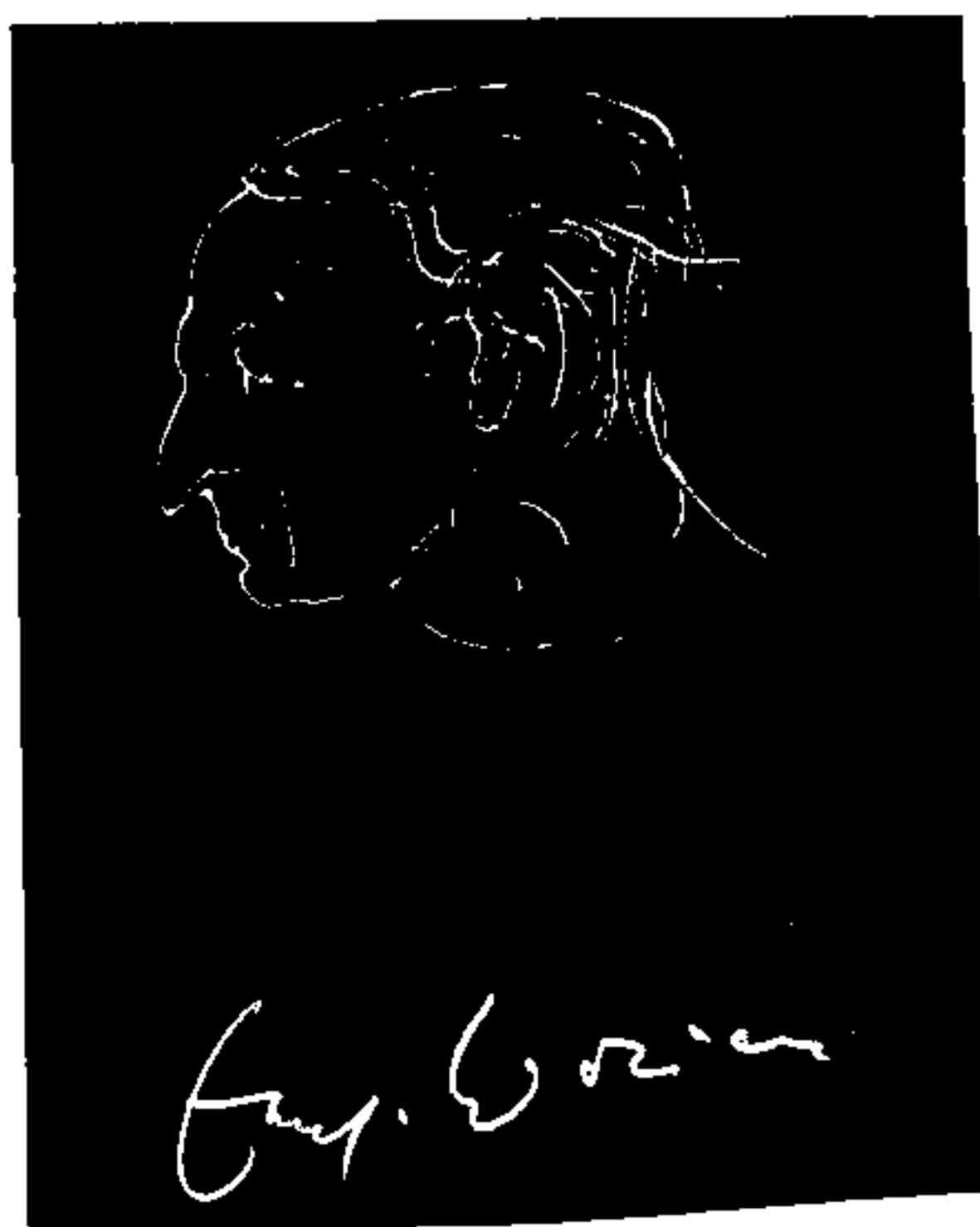
Anders hier: Die Reisen des Mukabele vollziehen sich in ungezählten Drehungen um die eigene Achse und zugleich um einen zentralen Schwerpunkt im Raum; gleich wie Planeten das zentrale Licht in ihren Bahnen umkreisen. Die getanzten Umschwünge tragen in sich die Ursymbole der Sphäre und des Kyklos und haben dynamischen Charakter.

Zwar sind dies Zeitsymbole, weisen aber auf das rational unfaßbare der Zeitlosigkeit und der Ewigkeit hin.

Gleich einem Adler erhebt hier die Seele ihre Flügel und vollzieht kreisend in Spiralen ihre Reisen. Dies aber findet im Ritualtanz der Derwische leibhaft - symbolischen Ausdruck.

Kommt es zu einem Grunderlebnis, dann bleibt es dem Einzelnen überlassen, sich eine Anschauung der Welt herzustellen, die er braucht. Im Suchen der Menschen nach Gott, sucht Gott sich selbst. Wo religiöses Leben beginnt, geht es nicht vom Menschen aus, sondern da ist tatsächlich Gott schon am Werk.

Auszug aus dem Vortrag
"Musik und Tanzkultur
des IRAN"
von Prof. Bernhard
Wosien und Mohssen
Salehpour im Kultur-
kreis "KAWEH"





**PROF.
BERNHARD
WOSIEN**

BETRACHTUNGEN ÜBER DAS MUKABELE DER MEVLEVI - DERWISCHE

Es ist der Gedanke des einen Daseins, des unteilbaren, leibhaften Daseins in seiner Erhöhung, der sich im Mukabele der Mevlevi-Derwische manifestiert. Eine Meditation des Tanzes, die vom Geist der Liebe getragen ist, das heißt: von jenem ursprünglichen Ethos, das sich auf die ungebrochene Natur des Menschen gründet.

Im Aufbau und in der Disziplin ist es von einer Qualität der letzten Reife und Form, die keiner Ideologie bedarf. Das Mukabele offenbart sich durch sich selbst, Mukabele bedeutet: von Angesicht zu Angesicht. Diese im Drehtanz erlebte Erkenntnis schließt durch das einzigartige Ganzheitserlebnis alles Aufgespaltensein aus.

Es ist die Qualität des Mukabele der Mevlevi, welche jede ethische Reflexion gänzlich überflüssig macht. Ja, es wäre lächerlich, hier vom "Primat des Geistes" zu sprechen, der den Leib als Maschine fordert, damit er diese Sphären erreichen kann. Oder, das autonome Organ "Seele" bediene sich des Geistes und des Körpers; oder gar, alles sei ein automatisches Ergebnis körperlicher Rotationsmechanik, u.s.w.. Im Grunde ist dieser Reigen nicht zum "Anschauen", wie jedes echte kultische Geschehen, obgleich sein Anblick zum meditativen Erlebnis wird. Daher ist auch jeder Versuch einer "Erklärung" der Symbolsprache dazu verurteilt, den Gehalt zu verfehlen. Aus dem Ritual wird sichtbar, daß das Mukabele eine Versinnbildlichung der Auferstehung des Menschen ist.

Ein Suchender, der sich in die Geheimnisse des Mukabele der Mevlevi-Derwische einweihen lassen will, braucht zunächst nicht nach dem Inhalt der gesprochenen und gesungenen Teile des Rituals zu fragen. Bereits die Achtung vor der Form führt ihn auf den Weg zur Verehrung von inneren Zusammenhängen, die er Schritt um Schritt ahnend begreift

خوانندگان "کساوه" بانام آقای دکتر کریم توکلیان آشنائی دارند و میدانند که ایشان نه فقط طیب خوبی هستند بلکه در کارنوشتن نیز دستی بسزادارند .

آقای دکتر توکلیان ، در سال ۱۹۶۸ پس از خاتمه تحصیل در آلمان و مراجعت بایران بعنوان مسئول اداره بهداشت و تنظیم خانواده به خدمت پرداختند و در نوامبر ۱۹۷۱ ابسمت نمایندگی ایران در کنفرانس روساومدیران بهداشت و تنظیم خانواده ، به توکیورفتند و این ماموریت را بشایستگی انجام دادند و در سفر اخیر صدراعظم آلمان ، بعنوان پزشک مخصوص آقای ویلی برانت ویا نوانتخاب شدند و در تمام مدت اقامت صدراعظم آلمان همراه ایشان بودند و زحماتشان مورد تقدیر قرار گرفته است .



پزشک مخصوص صدر اعظم آلمان

Dr. Tawakolian, ein iranischer Arzt, der in Deutschland studiert und promoviert hat, gehörte zur ständigen Begleitung des Kanzlers und verbrachte sogar die Nacht in der Kanzler-Residenz in Saadabad.



NACH DEN VERHANDLUNGEN mit Persiens Staats- und Regierungsspitze konnte sich — allerdings nur recht kurz — der Bundeskanzler auch ein wenig orientalischen Eindrücken hingeben. In Isfahan erprobte Willy Brandt, den seine Frau auf der Reise begleitet, eine Wasserpfeife.



Premierminister Hoveyda und Bundeskanzler Brandt.

اعلامیه مشترک ایران و آلمان

مناسبات ایران و آلمان

فارغ از هرگونه اختلال توسعه می یابد

نکات برجسته این اعلامیه بدین شرح است:

● صدراعظم جمهوری آلمان فدرال در این بازدید، روزهای ۶ و ۷ مارس ۱۹۷۲ به پیشگاه اعلیحضرت همایون شاهنشاه آریامهریار یافتند. طی این شرفیابی اوضاع جهانی با توجه به حوادث اخیر مورد بررسی قرار گرفت.

★ نخست وزیر ایران و صدراعظم آلمان مذاکرات دایممدار و سودمندی درباره مسائل مربوط به روابط بین دو کشور و مسائل مهم بین المللی بعمل آوردند و در بررسی بحران خاورمیانه نگرانی عمیق خود را درباره اوضاع منطقه اظهار داشتند و متفقا این واقعیت را پذیرفتند که باید از طریق اجرای قطعنامه شماره ۲۴۲ مورخ ۲۲ نوامبر ۱۹۶۷ راحل مسالمت آمیزی تدارک شود.

● درباره بحران شبه قاره هند طرفین ضمن تاکید اعتقاد خود نسبت به اصول مندرج در منشور ملل متحد ایران امیدواری کردند که صلح و ثبات در منطقه مستقر شود.

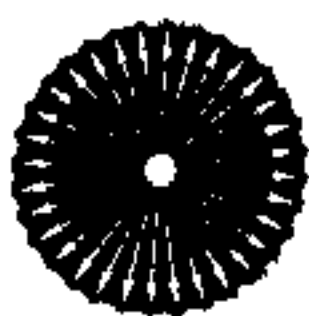
● طرفین درباره روابط شرق و غرب مشترکا توافق کردند تلاش بمنظور تخفیف بحران موجود باید ادامه یابد تا تفاهم متقابل بیشتری بین شرق و غرب بوجود آید. نخست وزیر ایران علاقه و توجه دولت خود را نسبت به سیاست «بن» در این زمینه اظهار داشت.

نگرانی ایران

★ صدراعظم جمهوری فدرال آلمان نخست وزیر ایران را در جریان آخرین تحولات مربوط به جوامع اروپائی قرار داد. در این زمینه نخست وزیر ایران نگرانی دولت خود را درباره روابط بازرگانی ایران با جامعه اقتصادی اروپا (بازار مشترک) اظهار داشت و برانست پشتیبانی دولت خود را نسبت به تلاش های ایران برای رفع مشکلات موجود اعلام کرد.

● ضمن مذاکرات درباره روابط دوستانه دوجانبه بین ایران و جمهوری فدرال آلمان طرفین قصد خود را مبنی بر انجام کلیه اقدامات لازم بمنظور حفظ روابط موجود فارغ از هرگونه اختلال و همچنین تحکیم روابط قدیمی دوستانه دو کشور ابراز داشتند.

● در بررسی وضع کنونی روابط بازرگانی و اقتصادی دو کشور طرفین متفقا قبول بودند امکانات زیادی برای توسعه همکاری در این زمینه وجود دارد. به همین منظور تصمیم گرفتند



کمیسیون مختلطی در سطح وزراء تشکیل دهند تا تدابیر لازم را برای توسعه بازرگانی و همکاریهای اقتصادی و تکنولوژیکی بین ایران و جمهوری فدرال آلمان مورد بررسی قرار دهد. کمیسیون مختلط منالی یکبار به تناوب در تهران و بین اجلاس خواهد داشت. نخستین اجلاس آن در اواخر ماه نوامبر سال ۱۹۷۲ تشکیل خواهد شد.

★ درباره موضوع نفت طرفین به توافق رسیدند همکاری نزدیکتری بین صنایع نفتی ایران و آلمان بسیار مطلوب است. و برانست به هویدا اطلاع داد که شرکت آلمانی «ویاشیمی» آماده است درباره طرح مشارکت از سر چاه نفت تا مصرف کننده با شرکت ملی نفت ایران مذاکره کند.

● طرفین اهمیت روابط نزدیکتر بین صنایع ایران و آلمان و همچنین بهرمانه گذاریهای آلمان در ایران را مورد توجه خاص قرار دادند. در این زمینه از بازدید آیند مرئیس اتحادیه صنایع آلمان همراه با صاحبان صنایع بزرگ آن کشور بایران حسن استقبال بعمل آوردند.

دانشگاه ورزشی

★ در زمینه مسائل فرهنگی و آموزشی، طرفین تصمیم گرفتند که همکاری موجود بین دو کشور را تحکیم بخشند و برانست آمادگی خود را برای مشارکت در ایجاد یک دانشگاه ورزشی ایران اعلام داشتند.

● صدراعظم آلمان بپاس استقبال گرمی که از ایشان - بانو برانست و اعضای هیات آلمانی بعمل آمده بود مراتب سپاسگزاری خود را به پیشگاه اعلیحضرت همایون شاهنشاه آریامهر ابراز داشت.

برانست از نخست وزیر دعوت کرد که از آلمان فدرال بازدید بعمل آورد و این دعوت با مسرت پذیرفته شد و تاریخ آن بعدا با توافق طرفین تعیین خواهد شد.



Der französische Monarch empfing den deutschen Botschaftsminister im Narbonne-Palast zu ausführlichen Gesprächen über die Weltlage und die beiderseitigen Interessen.



Schloßbau Fusch im Gespräch mit Rot Bunde.



Das iranische Kaiserpaar gab zu Ehren der hohen Gäste aus Deutschland ein Mittagessen im Niavaran-Palast.

Persisch-deutsches Kommunique

Auf Einladung des Ministerpräsidenten des Iran Hoveyda statteten der Bundeskanzler und Frau Brandt ab 5. bis zum 8. März 1972 dem Iran einen offiziellen Besuch ab. Der Bundeskanzler war von den Staatssekretären Bahr, von Braun und Ahlers und Ministerialdirektor Dr. Lantze vom Bundesministerium für Wirtschaft und Finanzen begleitet.

Der Bundeskanzler wurde am 6. und 7. März vom Schah empfangen. Sie erörterten die internationale Lage anhand der jüngsten Ereignisse.

Der Bundeskanzler und der Ministerpräsident des Iran führten eingehende und fruchtbare Gespräche über die Beziehungen zwischen beiden Ländern und über wichtige weltpolitische Probleme. Ausserdem fanden Sitzungen der beiden Delegationen und weitere Gespräche der Experten statt. Alle diese Gespräche wurden in einer freundschaftlichen und offenen Atmosphäre geführt.

Der Bundeskanzler und der Ministerpräsident des Iran bestätigten die Entschlossenheit ihrer Regierungen, einen gerechten und dauerhaften Frieden in Übereinstimmung mit den Prinzipien und den Zielen der Charta der Vereinten Nationen anzustreben.

Der Ministerpräsident des Iran und der Bundeskanzler sprachen über die Krise im Nahen Osten. Sie brachten ihre grosse Besorgnis über die Lage in diesem Gebiet zum Ausdruck.

Im Bewusstsein der letzten Entwicklungen und der Bemühungen um eine Beilegung dieser Krise stimmten sie darin überein, dass eine friedliche Lösung in Anwendung der Resolution 242 des Sicherheitsrats der Vereinten Nationen vom 22. November 1967 gefunden werden solle.

Hinsichtlich der Krise auf dem indischen Subkontinent äusserten der Bundeskanzler und der Ministerpräsident die Hoffnung, dass Friede und Stabilität in diesem Raum hergestellt werden und unterstrichen dabei ihre Zuversicht in die Prinzipien der Charta der Vereinten Nationen.

Im Bezug auf die Ost-West-Beziehungen stimmten beide Seiten darin überein, dass weitere Anstrengungen gemacht werden sollten, um eine Verminderung der Spannungen zu erreichen, damit ein besseres gegenseitiges Verhältnis zwischen Ost und West erzielt wird. Der Ministerpräsident des Iran äusserte die Sympathie seiner Regierung für die Politik der Bundesregierung in dieser Beziehung.

Der Bundeskanzler erläuterte dem Ministerpräsidenten die neueste Entwicklung der Europäischen Gemeinschaft. Der Ministerpräsident brachte in diesem Zusammenhang die Besorg-

nis seiner Regierung hinsichtlich der Handelsbeziehungen des Iran mit der Europäischen Wirtschaftsgemeinschaft zum Ausdruck. Der Bundeskanzler sagte die Unterstützung der Bundes-

regierung für die Bemühungen des Iran zu, die bestehenden Schwierigkeiten zu überwinden.

In der Aussprache über die bilateralen Beziehungen zwischen dem Iran und der BRD brachten beide Seiten ihren Willen zum Ausdruck, alles zu tun, um diese Beziehungen störungsfrei zu halten und das traditionell gute Verhältnis zwischen den beiden Ländern zu stärken.

Der Ministerpräsident des Iran und der Bundeskanzler sprachen eingehend auch über den Stand der wirtschaftlichen Beziehungen und der Handelsbeziehungen zwischen beiden Ländern. Sie stimmten darin überein, dass es viele Möglichkeiten für die Ausweitung dieser Beziehungen gibt. Sie beschlossen, eine gemeinsame Regierungskommission zu bilden, die Massnahmen erörtern soll, welche für die Entwicklung des Handels, der wirtschaftlichen und der technologischen Zusammenarbeit zwischen dem Iran und der BRD erforderlich sind. Diese gemeinsame Kommission wird jährlich

einmal abwechselnd in Teheran und in Bonn zusammentreffen, zum ersten Mal Ende dieses Jahres.

Hinsichtlich der Oelfrage stimmen der Bundeskanzler und der Ministerpräsident des Iran überein, dass eine engere Zusammenarbeit zwischen der deutschen und der iranischen Oelindustrie wünschenswert ist. Der Bundeskanzler unterrichtete den Ministerpräsidenten davon, dass die VEB-Chemie-AG bereit sei, über ein konkretes Projekt mit der Nationalen Iranischen Oelcompany zu verhandeln.

Der Ministerpräsident und der Bundeskanzler unterstrichen die Bedeutung deutscher Investitionen im Iran und noch engerer Beziehungen zwischen den Industrien beider Länder. Sie begrüßten in diesem Zusammenhang den bevorstehenden Besuch des Präsidenten des Bundesverbandes der deutschen Industrie und anderer führender deutscher Industrieller im Iran.

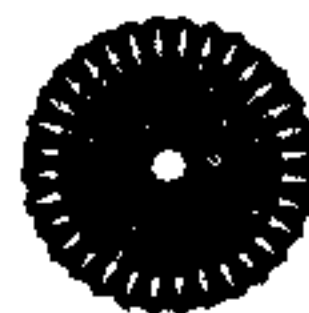
Auf dem Gebiet der Kultur und der Erziehung beschlossen

beide Seiten, die bestehende Zusammenarbeit zwischen ihren Ländern zu verstärken. Der Bundeskanzler erklärte die Bereitschaft seiner Regierung, zu der Errichtung einer iranischen Sporthochschule beizutragen.

Während ihres Aufenthaltes in Iran besuchten der Bundeskanzler und Frau Brandt sowie die Mitglieder ihrer Delegationen

die historischen Stätten von Isfahan und die Oelanlagen auf der Insel Kharg.

Der Bundeskanzler bedankte sich beim Schah und beim Ministerpräsidenten für die herzliche Aufnahme, die Frau Brandt und er und die Mitglieder seiner Delegation in Iran gefunden haben. Er lud den Ministerpräsidenten des Iran zu einem Besuch in die BRD ein. Diese Einladung wurde mit Dank angenommen. Ein Zeitpunkt wird später vereinbart werden.



GHĀ'ĀNĪ

Aus dem Frühlingsgedicht

*Quecksilberklar ward Narzissenauge am Rain,
Lockig die Haare der Hyazinthen und fein,
Silbernes Eis ward Quecksilber-Wasser voll Schein,
Lenzwind sprang auf, Winter-Gallapfel ward Wasser rein,
Mitternachts ist er verstohlen dem Garten entflohn.*

*Wieder hißt Wolke auf Bergen des Lenzes Panier,
Wildbäche tragen Gestein ab vom Bergesrevier,
Wiederrum regt sich am Ufer das junge Getier:
Tauben und Enten, Rebhühner und Gänse sind hier,
Nachtigall, Pfauen und Amseln mit lieblichem Ton.*

*Keck kneift den Arghuwan in seine Wange der Wind,
Daß auf die Haut ihm rubingleich ein Blutstropfen rinnt:
Rose, die's sieht, ist so eifersüchtig gesinnt,
Daß ihr zerspringen die Haut und die Adern geschwind,
Blutstropfen quellen granatblütenfarbig nun schon!*

*Tulpe sitzt schweigend - ein reizvolles Liebchen - im Saal -
Da sie im Garten zu oft sich gefüllt den Pokal;
Rötlich das Antlitz, und stammelnd die Zunge zumal,
Und auf den rosigen Wangen von Moschus ein Mal,
Wie ein Verliebter, dem Kummer das Herz läßt verloh'n!*

SCHIMMEL





پیامی از جناب دکتر آلفونس گویل نخست وزیر بایرن
بمناسبت آغاز دهمین سال انتشار کاوه

مجله فرهنگی "کاوه" که از سال ۱۹۶۲ در شهر مونیخ نشر می یابد ، در جهت مبادلات افکار و اندیشه های دولت ایران و آلمان خدمات قابل توجهی انجام داده است .
با آغاز دهمین سال انتشار این نشریه ی زنده و پرتحرک ، چنین آمادگی وجود دارد که بخش آلمانی آن توسعه ی بیشتری پیدا کند و بیش از اینها در روابط دوستانه ی دو کشور و مناسبات فرهنگی میان آنان تاثیر بگذارد .

من با سرور و شعفی خاص باین ابتکار ارزنده درود میفرستم و برای همه ی آنها که در نشر این مجله بدو زبان آلمانی و فارسی دست دارند آرزوی خوشبختی و توفیق دارم

آلفونس گویل

*Grußwort
des Bayerischen Ministerpräsidenten
Dr.h.c. Alfons Goppel*

zum Beginn des 10.Jahrgangs der deutsch-iranischen
Kulturzeitschrift "KAWEH"

Seit dem Jahr 1962 erscheint in München die deutsch-iranische Kulturzeitschrift "KAWEH", die sich um die Förderung des Gedankenaustausches zwischen dem Iran und Deutschland viele Verdienste erworben hat. Mit dem Beginn des 10.Jahrgangs dieser lebendig gestalteten und durch eine reiche Bebilderung aufgelockerten Zeitschrift soll der deutschsprachige Teil in den kommenden Jahren weiter ausgebaut werden, um die kulturellen und freundschaftlichen Beziehungen zwischen unseren Ländern noch intensiver zu gestalten.

Ich begrüße diese Initiative mit besonderer Freude und wünsche allen, die an dieser zweisprachigen Zeitschrift mitarbeiten Glück und Erfolg für die Zukunft.



(Dr.h.c. Goppel)

IN DIESEM HEFT:

Grusswort des Bayerische
Ministerpräsidenten
Dr. H. C. Alfons Goppel.
Ghaani: Frühlingsgedicht:
Übers: Annemarie Schimmel.
Persisch-Deutsche Kommunique.
Prof. Bernhard Wosien:
Betrachtung über das Mukabel
der Mevlevi-Derwische.
Mohssen Salehpour:
Persische Volkstänze.
Kaweh: Ardeschir Mohasses.
Carla von Urff:
Eine neue Carmen, Mohallel, Ein
Iranischer Erfolgsfilm.
Ali Rahbar:
Höhepunkte Iranischer Poesie,
und die Werke von:
S. M. A. Djamalzadeh. - Prof. B. Alavi. -
A. Taheri. - S. Razawi. - A. Mostofi. -
Ghaziany. - M. Zohari. - S. Amouzgar. -
R. Namdar. - F. Tonekaboni. - S. Alami. -
H. Yazdanian. - S. Homayouny. - A. Halat
M. Madjidzadeh. - I. Gharib. - T. Rahnema
F. Khodabandeh. - M. Mirfakhrai.

کاوه KAWEH

به زبانهای فارسی و آلمانی

سال دهم شماره اول (چشم)

فروردین ماه ۱۳۵۱ صفر ۱۳۹۲ مارس ۱۹۷۲

صاحب‌ایثار و مدیر مسئول: محمد قاضی

بنیان‌آلانی زیر نظر ابرهارد کرگر

نشانی پستی

8 München 75, Postfach 750179

جای اداره

8 München 5, Wittelsbacher Str. 20/0

نشانی بانکی در آلمان غربی - مونیخ

Deutsche Bank München 3,
Promenadepl. 15, Kont. Nr. 15/23838

نشانی بانکی در ایران

تهران - بانک ملی ایران - باجه شاه آباد - حساب جاری شماره ۱۵۸۲۹۷

نخستین شماره در بهمن ماه سال ۱۳۵۱ - مشترک سالانه معادل پانزده مارک
قسمتی از مخارج چاپ و نشر مجله کاوه بانک وکستان معادل نایمن می‌شود.

Deutsch-Iranische Kulturzeitschrift

10 Jahrgang Nr. 40 im März 1972

Herausgeber und verantwortlicher

redakteur:

MOHAMMAD ASSEMI

Für Deutsche Texte Verantwortlich.

Eberhard D. Kruger

Erscheinungsweise, 2 Monatlich

Anschrift, 8 München 5,

Wittelsbacher Str. 20/0

München 75 Postfach 750179

Tel. 784475

Bankkonto.

Deutsche Bank München 3

Promenadepl.

15 Kont. nr. 15/2 3838

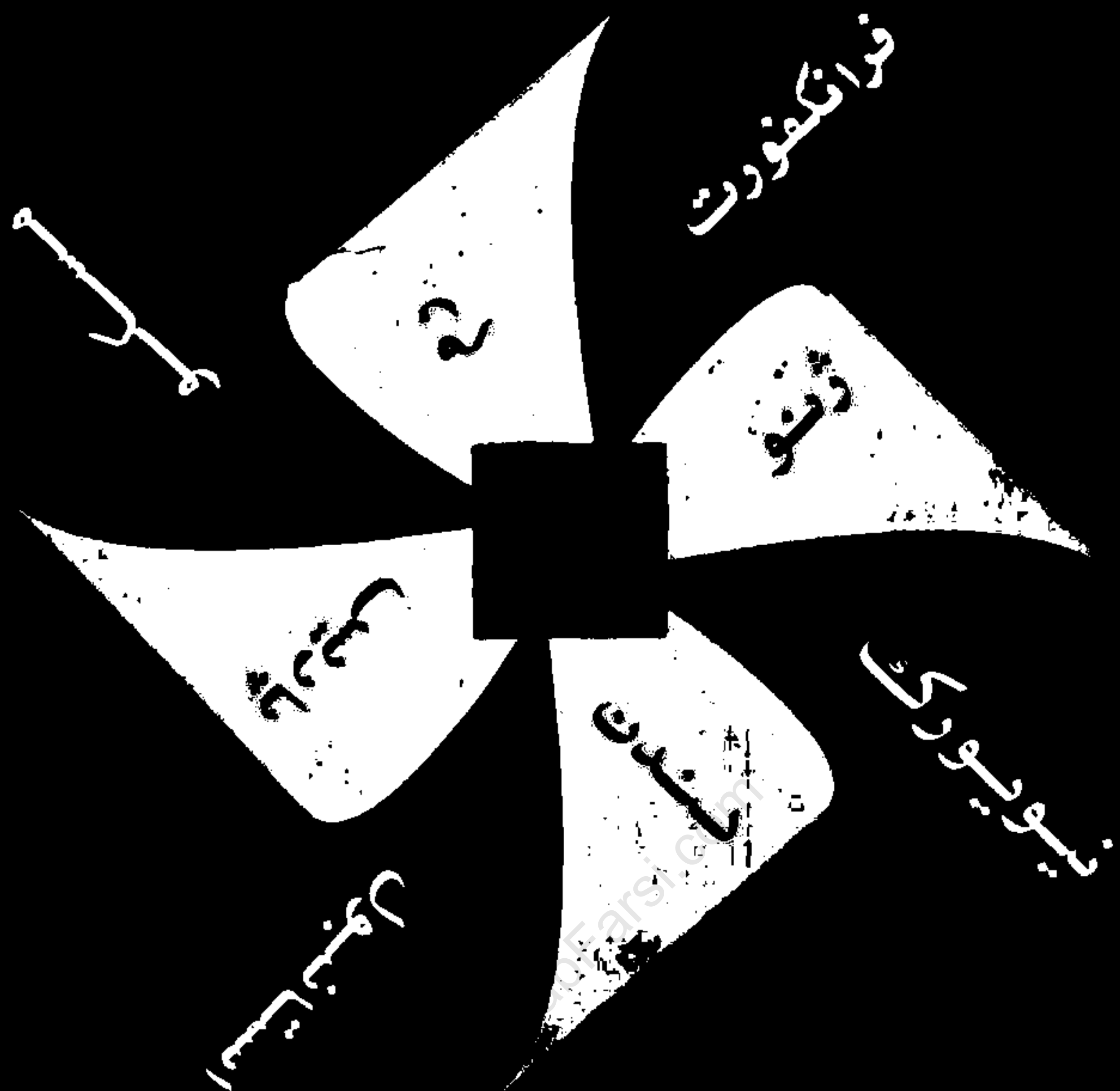
Reproduktion und Druck:

Offsetdruck Geb. Westenhuber, MÜ. 12

Helmeranplatz 4, Tel: 508457



پرستش بهار



نیست پرواز به بال دگران شیوه ما
تا که در خانه ما بال «هما» گسترده است